روضة الفریقین

امالی

الشیخ الصالح ابو الرجاء المؤمل بن مسرور بن ابی سهل بن
مأمون الشاشی العمرکی ثم المروی

متوفا
۵۱۶ یا ۵۱۷ ق

به تصحیح و تحشیه و تعلیق
عبد الحی حبیبی



انتشارات دانشگاه تهران

ناشر : مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران

تاریخ انتشار : فروردین ماه ۱۳۵۹

تیراژ چاپ : یکهزار وپانصد نسخه

چاپ و صحافی : چاپخانهٔ دانشگاه تهران

مسئولیت صحت مطالب کتاب با آقای عبدالحی حبیبی است

پیش گفتار

(۱) صاحب کتاب

خُمرَك بضمهٔ اول وسکون میم وفتحهٔ سوم و در آخر آن کاف، از بلادِ شاش (معرّب چاچ = تاشکند کنونی) بود، که صاحب این کتاب ابورجاء المؤمّل بن مسرور الشّاشیّ الخُمرکیّ ازینجا برامد.

این مُحدّثِ استاد، از چندتن محدّثانِ عصرِ خود امثالِ جدّ سمعانی امام ابوالمظفر[۱] وامام ابوبکر محمد بن علی بن حامد الشاشی[۲] وعطا بن ابی عطاء الهروی[۳]، وابوطاهر احمدبن ابراهیم بن علی القصّاری خوارزمی[۴] وغیرهم علم حدیث فرا گرفت وعبدالکریم سمعانی

---

۱ - ابوالمظفر منصور بن محمد بن عبدالجبار سمعانی (منسوب به قبیله یی از بنی‌تمیم) امام عصر و دارای تصانیف زیاد مثل منهاج السنه، والانتصار، والرد علی القدریه، وقواطع در اصول فقه که در سنه ۴۶۲ ق به مذهب شافعی گروید. ولادتش ۴۲۲ ق و وفاتش ۴۸۹ ق در مرو است. یک فرزندش ابوبکر محمد پدر عبدالکریم سمعانی مؤلف الانساب بود. (الانساب سمعانی ۳۰۸ الف)

۲ - السبکی هم او را در اساتید خمرکی و مقیم غزنه می‌شمارد. وی عالم شافعی و مدرس مدرسهٔ نظامیهٔ هرات بود (۳۲۹-۴۸۵ ق) و مؤلف طریقة فی‌الخلاف است (هدیة العارفین ۷۶/۲)

۳ - در مظان موجوده ازو چیزی نیافتم.

۴ - ابوطاهر احمد بن ابراهیم بن علی قصاری (گازر) از خانوادهٔ علمی خوارزم بود، که مدتی در بغداد سکونت کرد و بصفت رسول (سفیر) خلافت بغزنه آمد و مرد هوشیاری بود، فرزندش اسماعیل بن حسن متولد ۳۹۴ ق ومتوفا ۴۷۴ ق که روایت حدیث هم کردی (سمعانی ۴۰۰ الف)

مؤلّف الانساب (متوفا ۵۶۲ ق) او را دریافته و هم ازو حدیثی شنیده و اصحابِ سمعانی هم ازو سماع کرده‌اند. وفاتش در مرو درسنه ۵۱۶ ق [1] بوده و برنهرالرُّزَیق [2] مدفونست (سمعانی ۲۰۷ الف).

بعد از سمعانی شرح مغتنمی که دربارهٔ خُمرَکی نوشته از تاج الدین السُّبکی (۷۲۷- ۷۷۱ ق) است که گویا خُمرکی را با وجود تصریحاتِ مکررش که دربارهٔ حنفیّتِ خود درین کتاب دارد، اورا درطبقاتِ شافعیه شمرده وچنین گوید:

« المؤمّل بن مسرور بن ابی سهل بن مأمون الشاشی : الشیخ الصالح ابوالرّجاء العمرکی [3] المأمون من اهلِ الشاش. ولادته فیما نظرابن سمعانی قبل الاربعین والاربعمائه. وسکن مرو الی حین وفاته. وکان تفقّه ببخاریٰ علی ابی الخطاب الطبری، وعلی فقیه الشاش ابی‌بکرمحمدبن‌علی‌الشاشی بغزنه [4]، وسمع الرّئیس اباعبدالله محمدبن احمدالبرقی [5]

---

۱ - درمتن سمعانی ۵۱۶ ق و در الجواهر المضیه هم چنین است (۱۸۹/۲) ولی در طبقات سبکی سبع و عشر و خمسمائه است (۲۱۷/٤)

۲ - یکی از نهرهای معروف مرو نهر رزیق نامداشت که بردروازهٔ شهر می گذشت و مردم عتیق وکاخهای آل خالد را نیز آب می‌داد (اصطخری ۲۶۰، ابن حوقل ٤۳۵)

۳ - کذا در اصل؟ که صحیح آن به تصریح سمعانی خمرکی است.

٤ - ذکرش در صفحه اول گذشت.

۵ - در اصل الرقی هم بنظر می‌آید، ولی بقول سمعانی برقی دودمان بزرگی بود از خوارزم که به‌بخارا میزیستند و منسوبند به برق و جد بزرگ شان شاه نامداشت: ابوعبدالله محمد بن احمد بن یوسف بن اسماعیل بن شاه خوارزمی از ادباء و خطباء و فصحای علمای وقت بود، در فقه و لغت و حدیث ونحو امام شمرده شدی. درمحرم ۳۷۶ ق بعمر ۶۲ سالگی از جهان رفت و پسرانش هم اعلم علما بوده‌اند. ابن سینا ازین دودمان تلمذ کرد که قضا و ریاست بخارا بلقب شرف‌الرؤساء داشتند و بسا از محدثان ازیشان سماع کرده‌اند (سمعانی ۱۷۵ الف) امام یوسف بن عبدالله اندخودی مؤلف ینابیع‌العلوم هم ازو حدیث شنیده است. (معجم‌الشیوخ سمعانی، خطی ۲۸۶)

وبا یعقوب یوسف بن منصور السیّاری الحافظ [1] ، وابا المظفّر بن السّمعانی وغیرهم . وتوفی بمرو لیلة الاربعاء لثلاث بقین من ذی الحجه سنه سبع عشر وخمسمائه . وکان من الصّالحین ارباب العبادات والمجاهدات مقیماً فی رباط یعقوب الصوفیّ بمرو ویقصد الناس للتبرّک به . »

(طبقات الشافعیة الکبری ٤/٣١٥)

ترجمه : « ابوالرجاء عمرکی ؟ مؤمّل پسر مسرور پسر ابوسهل بن مأمون شاشی ، شیخ پارسایی بود ازاهل شاش ، قراریکه ابن سمعانی تخمین کرده ولادتش قبل از سنه چهارصد وچهل بود ، تا دم مرگ درمرو سکونت کرد ، در بخارا از علی بن ابی خطاب طبری ، وهمچنین درغزنه ازابوبکرمحمد بن علی شاشی فقه خواند ، وازابوعبدالله محمدبن احمد برقی و ابویعقوب یوسف بن منصور حافظ سیاری و ابومظفر بن سمعانی و غیر هم حدیث شنید و شب چهار شنبه ۲۷ ذیحجه سنه ۵۱۷ ق درمرو وفات یافت . وی از پارسایان و ارباب عبادات و مجاهدات بود ، که در رباط یعقوب صوفی در مرو زندگی می‌کرد وهمواره مردم تبرّک را پیش اورفتندی . »

نویسندگان طبقات حنفیه که بعدازین بتألیف احوال حنفیان پرداخته‌اند از همین منابع نقل کرده ونکتهٔ نوی را نیفزوده‌اند .

(۲)

نام کتاب ونسخهٔ واحده وضرورت وجود چنین کتابها

متأسفانه با وجود تلاش فراوان ، نام و نشانی ازین کتاب در دیگرجا ، حتی در

---

۱ - منسوبست به‌نصر بن سیار امیر خراسان درعهد بنی‌امیه که از ابومسلم خراسانی صاحب دولت عباسیه شکست خورد. نامش درمعجم‌الشیوخ : ابویعقوب یوسف بن منصوربن ابراهیم بن فضل بن محمد بن شاکر بن نوح بن سیار است که محدثی بزرگ بود و درسنه ۴۴۲ ق وفات یافت (سمعانی ۳۲۰ ب)

فهارس کتابخانه‌ها وحافظهٔ کتاب شناسان نیافتم .

برورق اول سه‌بار مکرر نوشته شده : مصنّفِ کتاب شیخ ابوالحسن خرقانی ، نام کتاب روضة الفریقَین می‌باشد .

این نسخهٔ واحده ـ که شاید منحصر بفرد باشد ـ بر کاغذ مهره زده خاکی رنگ سمرقندی بخط بسیارخوش وخوانای نسخی قرن ۸ ـ ۹ ق نوشته شده ، هرصفحهٔ آن جدول لاجورد وطلا دارد ،وعددِ سطورهرصفحه ۱٤ است وعناوین فصول را گاهی به‌لاجورد وگاهی بزرِناب نوشته‌اند . سرورق آن لوحهٔ کوچک رنگین منیاتور زیبای کار بخارا دارد ،وشخصی که سواد وذوق ودانشی داشت، این کتابرا سراپا خوانده ، و دربعضی موارد تصحیح کرده وبرهامش آن (ظ...) نوشته و در بسا موارد هم علامتی گذاشته ، که گویا معنی کلمه یا مطلب را نفهمیده و نشانه استفهام (سه نقطه ∴) را برحاشیه‌گذاشته‌است .

تمام کتاب ٤۷۲ صفحه قطع (۲۰×۱۲) سانتی‌متردارد ،وقایهٔ آن چرمی جگری گل‌کوب سبکِ ماوراءالنهریست ، که برورق آخر آن درود حضرت خواجه احرار قدّس‌الله سرّه است که باخط متن کتاب شباهتی‌ندارد ، ولی این نکته را روشن می‌سازد: که این صفحه‌را بعدازوفاتِ خواجه عبیدالله احرارمرادِ جامی (متوفا ۸۹٦ق ۱٤۹۱م) نوشته‌اند ، ومتن کتاب پیش ازین تاریخ نوشته شده است .

برصفحهٔ آخرمتن کتاب زیرجدول‌لاجوردین مُهریست مربع ۲×۲ سانتی‌متر که بخط خوش نستعلیق بران نوشته‌اند : « خواجه کلان الحسینی عبدالعزیز ابن نصرالدین ۱۰۲۲ هـ » تا جاییکه معلومست این نسخه در حدود ۱۳۰۰ ش بوسیلهٔ یک شخص روحانی‌نما ازبخارا بقندهارانتقال یافته است ، که خوش بختانه از اول تاآخرسالم وخوانا وپاکیزه مانده وکمی آب رسیدگی به حواشی آن سرایت کرده ، که بمتن زیانی نرسانیده است و با وجودیکه درآخر کتاب ، تاریخ استنساخ و نام کاتب نیست ، بازهم از روی

خصایص املا و کاغذ و طرز خوش نویسی نسخی ، حدس توان زد ، که آنرا پیش از ۸۹۶ ق در بخارا نوشته باشند .

دربارهٔ متن کتاب ، مانند طبقات‌الصّوفیه خواجه عبدالله انصاری رأی من اینست که نوشته وتألیف خود امام خُمرکی نیست ، بلکه مجموعه‌ییست از امالی شیخ بزرگی که به علم وعمل که درمعاصران خود معروف ومشهور به‌دانش وزهد وتقویٰ بود .

در آغاز کتاب بعدازحمد ونعت مختصر عربی که ازسه سطر بیش نیست (قال‌الشیخ ابورجاء المؤمّل بن...) نوشته شده ، واین نام بارها دربین متن به کلمات شیخ ابوالرجاء وامام برهان وقال‌الشیخ . . . تکرار گردیده ومطالب امالی‌را ما تن آن باین شیخ بزرگ نسبت داده است مانند (ص ۵۰/۶۷/۱۳۷/۱۳۸/۱۳۹/۱۴۰/۱۴۳/۱۴۶/۱۴۷/ ۱۵۲/۱۵۷/۱۶۲/۱۶۳/۱۷۶ وغیره) که گاهی به (قال‌الشیخ ابورجاء) و باری به بورجا وگاهی به قال‌الشیخ اکفتا رفته ، و بنابرین نسبت کتاب چنانچه برصفحهٔ اول کتاب مکرر نوشته شده وبه‌خط متن هم نیست وبعداز ختم نوشتن متن ، دیگران بخطوط مختلف بران نوشته‌اند ، مورد تأمل وتردید است وتصریح نام صاحب امالی مکرراً درین کتاب وسبک نوشتن کتاب ودیگرمطالعاتِ درونی ، این مقصد را ازبین می‌بَرَد . زیرا ابوالحسن علی بن جعفر احمد خرقانی درشب سه شنبه دهم محرم ۴۲۵ق درخَرَقان جبال بسطام بعمر ۷۳ سالگی از جهان رفته و داستان ملاقاتش با سلطان محمود مشهور است (رك: سمعانی ۱۹۴ ب وطبقات‌الصوفیه ۳۵۹) وسبک انشای دری این کتاب به اوائل قرن پنجم هجری نمی‌ماند .

و دیگر اینست که صاحب این کتاب در دو سه جای از قول شیخ خرقانی نقل می‌نماید ، نه بحیث مؤلّف وممّلی این کتاب ، بلکه یکی از چندین رجال علم و زهد وفقه وتقویٰ که این کتاب ازاقوال زاهدانه ومواعظ وحکم و معارفِ ایشان مملوست (رك: کشاف) .

با تصاریح متعدّدیکه درمتن کتاب آمده ، ما قائل و املا کننده این کتابرا همین

ابورجاء مؤمل شاشی شماریم، که ما تن دیگری خواهد داشت .

اما این کتاب بردستور کتاب نویسان آن عهد که درآغاز کتاب حمد ونعتی مفصل می گفتند وبعدازان نام کتاب خود و حتی نام مربّی و پادشاه عهد ورجال مشهور را هم می‌آوردند نیست . وازین هم پدیداراست که کتاب انشاء شدهٔ مرتّب و مطابق دسایتر مؤلفان نیست، بلکه ازمواعظ و تلقینات متفرق فراهم آمده که امام خرکی املاء کرده ، ویکی ازشاگردان ومریدانش بحیث ماتن بقیدِ قلم آورده است .

نام کتاب هم در آغاز آن معلوم نیست و بعد از مطالب بسیار وعظ آمیز در (ص۴۳) نسخهٔ خطی (= ۱۹ مطبوع) نام کتاب‌را درضمن چنین حکایتی آورده‌است: « حکایت : پیرخرقانی گوید : این خلق را از شیطان آن بروی نیامد، که ازین دوقوم آمد : از عالمِ فاسق وازجاهلِ ناسک . یکی گویندهٔ ناکنندهٔ نادانده . این خلق از آتشِ حرصِ عالم ناکننده می‌گریزند و در دودِ جهل زاهد ناسک می‌مانند و از راه می‌افتند . کوتاه کنیم که زبان ماده است ، هرساعتی فرزندی زاید وسخن درازمی‌گردد، ولیکن ما را برمرادِ رغبتِ طالبان می‌باید رفت و طایفه رغبت نمُودند ، برمرادِ ایشان رفتیم واین کتابرا « روضة الفریقَین » نام کردیم و در خواسته شدند که برسرهر کتابی حرف چند این سخن گفته آید تا باشد، که خواننده را حرمتی پیداآید ونیز که کحلی باشد که تیره بدو روشن شود . والله الموفّق . »

اینکه کتابرا به‌پیرخرَقانی منسوب داشته‌اند، هم علت اینست که درآغازحکایت نام وی آمده ، ولی تکرارنام ابورجاء مومّل شاشی درمتن درچندین مورد، انتساب آنرا به پیرخرقانی ضعیفتر می‌سازد . در صورتیکه پیرخرقانی بقول خواجه عبدالله انصاری اُمّی بود ، « والحمد بنمی‌توانست ، الحمد می‌خواند و وی سید وغوث روزگار بود» (طبقات ۵۰۱) .

بدینطور نام کتاب یکباردرمتن « روضةالفریقَین » آمده ومراد ابورجاءآن بود که احکام فقه را با توجیهاتِ صوفیانه‌آن درین کتاب فراهم‌آورد . علماء قشری و پابند

به ظواهراحکام ِ فقه وشریعت، کتابهای فراوان بزبانهای عربی و دری از قرن چهارم هجری بدینطرف نوشته‌اند، که درحلقه‌های علمی وتدریسی متداول بوده و آنرا می‌خواندند و شرحها و حواشی بران می‌نوشتند، و علمای مذاهب اسلامی بآن وقعی می‌گذاشتند، و هزاران نسخهٔ خطی آن نوشته شده وتاکنون هم موجوداند.

این علماء ودانشمندان فقه وعلوم دینی بردربارها ورجال مقتدرهم مسلّط بودند. گویند سلطان محمود بدرگاه خرقانی رفت و مردم نمی‌دانستند که اورا بشناسد واجازت دهد یا نه؟ ولی چون خرقانی او را بدید گفت: «آنراکه خدای فرا پیش کرده است بگوییت که فرا پیش‌آید.» (سمعانی ۱۹٤ ب)

داستان وزارت محمد بن محمد عالم حنفی مشهور به‌الصدر الشهید ومؤلفِ امهات کتب حنفیه و قدرتِ کامل وی دربارگاه نوح بن نصرسامانی سخت مشهور است، که بقول ِ منهاج سراج «این امام علامه کارهای ملک برقاعدهٔ عقل و علم و انصاف و جادهٔ شرع ومعاملت آغاز کرد، چنانچه یک نکته نگذاشت» وعاقبت این سخت‌گیری درامور شرعی وقشریّت خالص این بود، که لشکریان جاهل این امام را بیرون آوردند و بردرِ سرای امارت دو سردرخت سپیدار بلند بود فروکشیدند وهر دو پای مبارک او برشاخ آن درخت بستند وبگذاشتند تا درخت سربالا برد وآن‌بزرگ بدوپاره شد ۳۳۵ ق (طبقات ناصری ۲۰۹/۱).

تسلط کامل فقهای حنفی وقدرت ونفوذ کلام این دانشمندان، بپایهٔ بلندی رسیده بود، وازکتب آن عصرها مانند السواد الاعظم و فضائل بلخ و تاریخ بخارا پیداست که درمقابل این «مکتب قشریّت خالص» و تفقه و استناد بکتب ظاهرالروایهٔ مذهب حنفی که احکام صوم وصلاة وطهارت و مضمضه واستنشاق و غسل و جنابت واستنجا واستبرا را بیان می‌کرد، عین از قرن چهارم هجری، مکتبِ فکری در خراسان موجود بود، که با این ظواهر، معنویت را نیز بیامیزند، ویکنوع تفکرتأویل وتوجیه صوفیگری واعظانه را دراحکام فقه بوجودآورند، که از تأویلات باطنیهٔ فلسفیهٔ قرامطه و امثال ناصرخسرو بدور باشد.

آثارِ این مکتب فکر در کتب امام غزالی پیداست ولی با حجتِ قوی برهانیکه رنگ عقلیت واستدلال منطقی آن غالب است .

خُمرکی شاشی، باستناد طبقاتِ حنفیّه وتصریحاتی که درخود این کتاب دارد ، یکی از ائمه نافذالکلام حنفیهٔ ماوراء النهر بود ، که طریق زهد و تقوی سپرده و در رباط صوفی مرو اقامت گزیده ، و حیاتی زاهدانه بسر بردی ، و همواره مورد رجوع و تبرّک مردم بودی .

ولی طرح امالی خود را بربیان رفتار فریقَین (اهل ظاهر و متفقّهان قشری و اهل باطن یعنی صوفیان اهل دل) نهاده بود . ابواب و فصول کتابِ او بردستور کتب فقه دربیان نمازوطهارت وجنازه وغسل وحیض ونفاس وصوم وصلوة و زکوة واذان و امامت وسایرمباحث وفصول فقهی ارکان خمسه نهاده شده ، وحتی گاهی موارد اختلاف فقها را شرح می‌دهد و قول ائمهٔ ما (حنفیه) را از اقوال علمای شافعیه شرح و ترجیح دهد . ولی درعین این حال برخی از توجیهاتِ دقیق صوفیه و استنباط‌های معنوی و مواعظی که بکارِ اهل دل آید نیزدارد ، وبنابرین نام کتاب خود را « روضة الفریقَین » نهاده ، تا هم بدرد اهلِ ظاهر درآموزش احکام ارکانِ خمسه بخورد و هم اهلِ دل و ذوق وحال را دران حظّی و بهره‌ئی باشد .

درآمیزش روح تصوف و عرفان با احکام فقه که کار اهلِ ظاهر و قِشریون مذهبی است ، خود امام ، شرحی واستدلالی لطیف دارد وگوید :

« نماز پاک کردن سِر است از کونین ، چنانک طهارت پاک کردن نفس است از حَدَث . . . این نفس خواجه مرکبی است عنانِ وی بدست خواجه داده‌اند تابراختیار خواجه می‌گردد ، و رسولان فرستاده ، و راهِ خارستان وگلستان پیدا کرده ، و عنانِ مرکب ، بدستِ اختیارخواجه داده . گرخواجه این مَرکَب را برامرِ شرع گرداند ، و درصف کفار بکاردارد ، مرکب را سهم وسوار را غنیمت . وگردر راهِ شهوتِ خود بکار دارد بخلاف امر ، مستحقِ خِزی وعقوبت بود . . .

واگر کسی گوید : فقها را وفقه را بدین چه حاجت ؟ در کتابِ فقه فقه باید . لعمری چنانست . لیکن طبع آدمی میّال است بهرچیزی درآویزد، نه مهتران مائده را بیارایند بطعامهای گوناگون؟ تا طبع هرکسی بچه میل کند؟

ودرمثل است: الحقّ ثقیل . این شرع بارِ گرانست، هرمَرکبی نتواندکه این‌بار بکشد، وتن‌آدمی از رنجها گریزخواهد و براحت میل دارد . . . از فقه بردل و برنفس بارافتد، سخن اهلِ معرفت مروّح است ، دل را روشن کند. . . » (فصل نیت)

روضة الفریقین با چنین نیت وبدین اراده ومطلب نوشته‌آمده، تا این حقِ ثقیل، خفیف‌گردد وباری نباشدکه دوش‌عامل وپیرو، آنرا برداشته نتواند . اعضاء وجوارح را دربرداشتِ‌آن‌کشش روحی و ذوقِ عرفان وخداشناسی ممدّ باشد اوگوید :

« ما نیز این‌کتابرا بهرچیزی می‌آرایم، که این طبع‌آدمی میّالست بهرچیزی میل‌کند وبریک چیز قرار نگیرد بهرچیزی درآویزد و باهرچیزی نیامیزد و خواهدکه ذوق هرچیزی بشناسد و تا نچشد نداند. درمثل است من لَم یذُق لم یدر . اگرآدمی را بریک چیز استقامت بودی ، آمدن انبیاء را و دعوتِ ایشانرا معنی نبودی و ثواب وعقاب پوشیده بماندی . . . »

گاهی درکشش سخنانِ واعظانهٔ‌تصوف وتوجیهات عارفانه‌آنقدر توغل‌می‌کند، که درآخرخودش ملتفت اطالهٔ کلام می‌گردد وگوید :

« بسیار گفتم خواننده‌را ملال گیرد، سخن بدان مقدار باید که نمک مر دیگ را، چون نمک بسیار شود طعم طعام برود وطبع ازو نفرت‌گیرد » .

« زندگانی این جوانمردان در بوی بسته است ، این‌کتاب شرح تحمّل نکند ، رمزی می‌گوییم ومی‌رویم » (باب الساعات الکراهة التطوع) .

« بسیارسخن‌شد وخوانندگان خصومت‌کنند، گویند این مردرا سودا رنجه داشته است وکاغذ ضایع کرده . این ملامت‌قبول کردیم ،این‌نصیحت بگوییم ، باشدکه کسی

را دردِ کار بگیرد ومعلّم نیابد، در بندِ جهل خود بماند . این حرفها امامِ خود کند، تا دربند جهل نماند (کتاب المناسک ص۲۰۱)

وی در بیان مواعظ نیش‌دار قدری تند وتیزخود، نام کسی را نمی بَرَّد، ولی همه دلدادگان عوالم ظواهر واهل دنیا را «خواجه» یا « خواجگان » خطاب کرده ، اعمال ناشایسته و توغّل ایشانرا در متاع دنیوی انتقاد می‌نماید ، واین مواعظ و رهنمایی‌های وی ازنظر ادب وسبک انشاء، نهایت لطیف و خواندنی واز منشآتِ برجستهٔ دلچسپ زبان دری است .

روضة الفریقَین پلی است بین دو وجهه فکر و دو نوع انشاء و دوگونه تلقین . یکی مؤلّفات ضخیم وفراوان و متون فقهی که احکام شرع را درعبادات و معاملات و ترغیب وترهیب باجزویات واختلافهای فرعی، باکمالِ بسط و شرح تألیف می کردند، وطلبهٔ دینی ومذهبی آنرا درمدارس و مساجد می‌خواندند و از روی‌آن دربارهٔ مسائل شخصی ومعاملات اجتماعی حکم وفتویٰ می‌دادند . اکثرقضات معمّم وائمه فقه ازین‌دسته بودند، که در مدارس و مساجد قیام داشتند ، وگاهی خاندانهای بزرگ پرنفوذ ومقتدر فیودالی را هم تشکیل می‌دادند ودارای ضیاع وعقار و اموال فراوان می‌شدند، ومنصب قضا وفتویٰ وخطابت و ریاست بلاد، بآنها تعلق داشت، واینگونه علوم از پدر به پسر واز اسلاف باعقاب ارثاً هم انتقال می‌یافت .

این مردم القاب دراز و عجیبی از قبیل اقضی‌القضاة، امام المسلمین ، قدوة الدنیا والدین و غیره و غیره هم داشتند ، و درکتب طبقات و رجال به نامهای هزاران چنین قدوة العلما والصلحا برمی‌خوریم، که ازین راه اموالِ فراوانی هم اندوخته بوده‌اند .

دراسناد سمرقندکه بانو چیخوویچ فراهم‌آورده و بروشی هم ترجمه کرده (طبع مسکو ۱۹۷٤ م) اسناد اموال وعقارفراوان خواجه عبیدالله احرار یکی ازمشایخ بزرگ نقشبندی و مرادِ جامی (حتی درکابل) هم موجود است که انسان را در فراهم‌آوری چنین ثروت عظیم بحیرت فرو می‌برد .

رحمان علی هندی می‌نویسد: « هنگامی که شیخ الاسلام ملا عبدالله سلطان درسنه

۹۹۰ ق ۱۵۸۱ م مرد ، سی ملیون روپیه سکه هندی ازو باقی ماند . »
(تذکرهٔ علماء هند ۱۰۳ طبع لکهنو ۱۹۱۴ م)

در تاریخ اسلامی بعد از عهد امویّه تاکنون ، نظائر چنین شیوخ الاسلام وائمه مؤمنین و قدوة المجتهدین زیاد داریم ، که بازار قضا و افتای ایشان رواج تمام داشت، ولی درمقابل این علمای اهل ظاهر ومتفقّهان جاه طلب، دانشمندان درویش وصاحبدل مستغنی ازدنیا وما فیها هم داریم، که هم عالمِ دین بودند ، وهم زاهدان خداپرست پالوده ازآلایش‌های تاریک دنیوی که اقوال و اعمال ایشان درکتبی مانند کشف المحجوب هجویری و طبقات انصاری واسرارالتوحید وتذکرة الاولیاء عطار و فضائل بلخ وغیره وغیره باقی مانده است .

از نام این کتاب که روضة الفریقَین است پدید می‌آید ، که عارف و دانشمند خُمرکی بورجاء مؤمّل ازمکتبِ دوم اهلِ دل و دارای اذواقِ وجدانی وللدایذ روحی ومعارف اسلامی و از اهل فقه و شرع و درعین حال درویش گوشه نشین رباط صوفی مرو بود . بنابرین کتابِ او را مانند احیاءالعلوم غزالی جامع احکام فقهی و توجیهات عقلی ومعارف ومواجید روحی توان شمرد .

درتاریخ دورهٔ اسلامی از اواسط قرن پنجم تا عصرخروج مغل ازنظرخصایص فکری وروحی دورهٔ خاصی است که جریان بوجودآوردن آثارفقهی خالص، بمزج و خلط برخی از حقایق عقلی و روحی و معنوی توجیه شده و ازان آثاری مثل المنقذ من الضلال غزالی وکیمیای سعادت و روضةالفریقَین ما نحن فیه و غیره بوجودآمده‌است، وبنابرین امثال این‌گونه آثارِ مخصوص ، در تاریخ اجتماعی و فکری ارزشی بسزا دارد و می‌توان حقایق فراوان اجتماعی وتاریخی را ازان فرازآورد .

درحقیقت فساد سازمان اجتماعی و سیاست و طرز حکمداری ونتایج ساختمانهای فیودالی وعوامل بسیار اقتصادی وزندگانی معاشی‌است ، که ازآغازختم دورهٔ خلافت

وبوجود آمدن « مُلک » [1] بنیاد آن گذاشته شده و در مدت چهارقرن ملل اسلامی را بآن درجه ضعف و انحطاط روحی رسانید، که نتایج آن در کشتارهای هولناك مغل در اوائل قرن هفتم دیده شد .

چنانچه شاهان و حکمداران و متغلّبان ، درین انحطاط و تباهی دست داشتند متفقّهان قِشری و قاضیان راشی و مرتشی فاسدالعمل که بین اهل سیاست و شاهان و مقتدران ومردم عامه واسطه وحائل بودند نیز دست قوی داشته‌اند.

در بین این قدسیّت مآبانِ روحانی نما ، کسانی هم بوده‌اند مانند منهاج سراج جوزجانی اقضی القضاة کل ممالك هند و صدر جهان ، که بقول سلطان بَلبَن پادشاه مقتدر و قاهر هند :

« من سه قاضی دارم، یکی قاضی آنست که از من نترسد و ازخدا ترسد . دویم قاضی از خدا نترسد و از من بترسد . سویم که است نه‌ازمن بترسد ونه‌ازخدا بترسد . بعده فرمودی : فخر ناقله ازمن بترسد وازخدا نترسد . وقاضی لشکرازخدا بترسد وازمن‌نترسد . وعالِم منهاج نه ازمن ترسد ونه ازخدا ترسد . »

(سرورالصّدورخطی ملفوظات حمیدالدین ناگوری)

درچنین حالیکه فقها وعلمای دین وقاضیان شرع مبین ، بدین نهج زندگی داشتند، و در نظامهای فاسد شخصی ، پرورش هم می‌یافتند ، دستهٔ خداترسانِ صاحبدل یا انزوا می‌جستند ، یا در زیِّ تصوف و بزبانِ رمزی ، اوضاع زمانه را انتقاد می کردند ، و چنین کتابها مانند، روضة‌الفریقَین ، می‌نوشتند ، تا فی‌الجمله موادِ عبرت و ترهیبی برای خوانندگان فراهم آورند .

---

۱ ـ الخلافة بعدی فی امتی ثلاثون سنة ثم ملک بعد ذلك (حدیث صحیح بروایت سفینه از مسند احمد و صحیح ترمذی و صحیح ابن حبان و غیره (الجامع الصغیر ۲/ ۱۲)

این فکر خلط وامتزاج فقه با روحیهٔ تصوف وموعظه تنها درفقه واحکام واعمال شرعی اسلامی بوجود نیامد، بلکه باطنیان وقرامطه مبنای عمل وفلسفهٔ خود را برتأویل وباطنی بودن معانی احکام ونصوص گذاشتند. منتهی تأویلات ایشان فلسفیوعقلی بود، وآنچه حجتِ خراسان ناصرخسرو وبلخی در نثرونظم دری بسیارفصیح وروان دلاویزجای داد، خود نمایندهٔ عقائد باطنیت وتأویلات فلسفیاسماعیلی است که مبدأ آن درخراسان، عین از عصر سامانیان درحدود ۳۰۰ ق گذاشته شده بود، و متأثراست از جهان بینی فلسفهٔ مدرسی مکتب نیوفلاطونیزم قاهره.

درتفسیرقرآنهم‌چنین‌تمایلی بوجودآمد. تفسیرنخستین دری‌که درعصر ابوصالح منصور بن‌نوح سامانی (۳۵۰ - ۳۶۵ ق) بفتوای علمای ماوراءالنهر بشمول‌فقیه‌ابوبکر بن احمد بن حامد و خلیل بن احمد سجستانی وابوجعفر بن محمد بن علی بلخی وفقیه حسن بن علی مندوس باب الهند و غیره بزبان خالص دری ترجمه شده بود، معانی تحت اللفظ الفاظ قرآنی و برخی از بیاناتِ توضیحی همین آیات بشمول برخی از وجوه نزول وهم مطالبی ازاسرائیلیات داشت. توجیهات عقلی وتأویلات باطنیه وغیره وحتیاستخراج و استنباطهای ارباب مذاهب را ازظواهرآیات هم نداشت، ولی درهمین قرن، اهلِ باطن وقرامطه که مرکز سیاسی ایشان قاهره بود، حجت‌ها ومبلّغانِ زبردست قاطع‌الحجه را بتمام دنیای اسلام گماشته و درقلل کوهها و بین مردم سادهٔ گروا و شنوای دره‌های جبال و حتی درشهرها مانند بلخ، بخارا، ملتان وغیره جای‌گرفته بودند وکتابهائی بزبان دری مانند زادالمسافرین ووجه دین وغیره آثار ناصرخسرو بلخی در بین ایشان خوانده می‌شد.

اینگونه تأویل و توجیه باطنی به تفسیرهم راه یافت، و برخی مفسّران، افکارِ تصوفِ نظری و فلسفی را در تفسیر جای دادند؛ مانند محی‌الدین بن عربی در فصوص و تفسیرمنسوب باو، که برای مثال آیات مرج البحرین یلتقیان و بینهما برزخ لایبغیان را مرج بحرِ هیولای جسمانی و بحرالرّوح المجرد، و برزخِ بینی‌آنهارا نفس‌حیوانی‌شمرده ...

(تفسیر ۲۸۰/۲) وتوجیه اکثر آیات را بوحدت وجودی برده (رك: نصوص ۵۰/۱ و ۱۹۳/۱۹۱ وغیره) واین یک مکتبِ صوفیانه تفسیر است .

درمکتبِ دیگر تفسیر تصوفی اشاری مدار اعتبار است که این هم بعد از قرن سوم رواج یافت وسهل بن عبدالله تستری (۲۰۰-۲۵۲ ق) دارای چنین تفسیر است . ولی وی برعقل وفلسفه وتأویل وتوجیهٔ باطنیه وتصوّف نظری بنای کارِ خود را نگذاشته، بلکه می گفت: «کل وَجدٍ لایشهد له الکتاب والسنة فباطل» .

(طبقات هروی ۱۱٤)

وی تفسیری اشاری ومطابق براساس کتاب و سنت دارد، که بین باطنیهٔ تاویلی ومتصوّفان نظری متفلسف راهِ وسطیست، مثلاً درتفسیر آیت ۲۲ بقره: فلاتجعلوا للهِ انداداً قول تستریست : ای اضداداً ، فاکبرالاضداد : النفس الامّارة بالسوء . . . »

(تفسیر تستری ۱٤)

ازینگونه تفاسیر بعداً امثال تفسیرسلمی و عرایس‌البیان شیرازی و التأویلات النجمیّهٔ نجم‌الدین دایه و غیره بوجود آمده [1] که مقابل مکاتب تفاسیر فلسفی و فقهی ساذج وتفاسیر علمی‌وغیره واقع گردیده، ودرقرن پنجم پیر هرات خواجه‌عبدالله‌انصاری (متوفا ٤۸۱ ق) املای تفسیر کشف الاسرار وعُدة الابرار را آغاز کرد تاکه بوسیلهٔ شاگردش ابوالفضل رشیدالدین میبذی در ۵۲۰ ق تکمیل گردید .

این‌تفسیر مهم زبانِ دری که در ده جلد درتهران بهمت جناب علی اصغرحکمت چاپ شد، دارای سه مزیّت علمیست ودرمقدمهٔ آن گوید :

« ودرهر مجلس سه نوبت سخن گوییم :

اول : پارسی ظاهر بروجهی که هم اشارت بمعنی دارد ، وهم درعبارت غایتِ ایجاز بُوَد .

---

۱ ـ برای تفصیل رك : التفسیر و المفسرون از محمد حسین ذهبی ۳ جلد طبع قاهره ۱۹٦۲ م.

دیگرنوبت: تفسیر گویم و وحی و معانی وقرا آت مشهوره و سبب نزول و بیان احکام وذکر اخبار وآثار ونوادر که تعلق بآیت دارد، ووجوه ونظائر ومایجری مجراه.

سه دیگر: رموز عارفان واشارات صوفیان ولطائف مذکّران.[1]»

بدین نحو در وجه ثالث تمام حقایق ومعارف واشاراتِ عرفانی وتصوّفی را که به آن آیات تعلق دارد می‌آورد، وبنابرین کشف‌الاسرار، جامع مکتب‌های مختلف تفسیر نویسی تا آغاز قرن ششم است وازین‌رو وجه تشابه زیادی بین نگاه و طرز تحلیل و جهان بینی خُمرکی و انصاری و غزالی دیده می‌شود، که هرسه در تحلیل و تجزیهٔ احکام وآیاتِ قرآنی واحادیث، نظریهٔ عرفان را دخیل ساخته و «روضة‌الفریقَین» هم‌جامع جهان بینی اهل ظواهر وهم عارفان دل‌آگاهست، ودربین مفسّران وفقیهان واهلِ نظر اسلامی که پیش ازو گذشته‌اند، باآیندگان یک رابط فکری و جهان بینی است، و این خود در «مکتب فقهی حنفی» آسیای میانه که دارای روحیهٔ تسامح و مدارای مذهبی اهل رأیست، باب طرز تحلیل وتفکرنوی را کشوده که برمقارنهٔ ظواهر فتاوای اهل رأی با معارف واسرار عرفانی باطن احتواء دارد.

به تعبیرخُمرکی: ظواهر احکام فقه «قدم معاملت» است، ولی این راه «جمالی» هم دارد، که نیاز است.

«راهِ دین جز بدین دومرکب رفته نیاید... مرکبی که مرد را بمقصود رساند نیاز است، به برکات نیازمندان ینابیع حکمت کشاده شود (ص ۲)»

همین‌مطلب را درآغاز کتاب المناسک (ص۱۹۹) بنام علم شرع وعلم دل شرح می‌دهد و گوید:

«این علم شرع برمثال صناعات وتجارانست، ازاستادی چاره نبود،
به‌آلت حاجت بود، وبی آلت بدست نیاید... وباز علمیست که معلّم

---

۱ - کشف الاسرار: مقدمه ص ۱ طبع تهران ۱۳۳۱ ش

آن عالم غیب است، عزیزالوجود است ومفتی این علم درسینه بود.

مهتر آن یارِعزیزرا به دل اشارت کرد: استفت قلبک . . . »

درین‌باره به تصریحات خمرکی در (ص۱۸۷/۱۷/۴۰) هم رجوع کنید، که وی وظیفهٔ عقل را فقط فرمانبرداری شریعت می‌داند، که « عقل حمّال بارِ فرمانست، عقل باید تا باربردارد و بمنزل بَرَد . (ص۲۷)

بدین نهج خُمرکی ، کتابی بزبان فصیح دری بوجودآورده که جامع نظر فقها و عرفاست . و این خود وضع فکری وغلبهٔ فکرعرفان و تصوف را درحیات مردم قرن ششم اسلامی درخراسان و پارِ دریا (ماوراءالنهر) به ثبوت می‌رساند .

درانوقت خراسانِ وسیع، کانون پرورشِ علم فقه و حدیث بود ، فقیهان نامی اسلامی و جامعانِ کتب صحاح ازین سرزمین برخاستند ، تاکه بعدازگذشتن دو قرن ، صوفیان واهلِ دل وذوق عرفانی، مسلّح بروایت و درایت و رعایت کتاب و سنت ، در بلادِ خراسان بمیان آمدند ، که وجهٔ تفکر وسنن معیشی را با ذوق و حال و وجد صوفیانه بیامیختند ، وخُمرکی در سه شهر بزرگ آن : بخارا ، بلخ و مرو بسر برده و از دانشمندان غزنه وهرات وغیرهم بهرهٔ فیض علوم ظواهر وروشنی باطن گرفته بود .

(۳)

نگاهی به انشاء وسبک دری نویسی کتاب

چنانچه قبلا گفتیم ، در آخر این کتاب ، یک فهرست جامع تمام خصائص انشاء ومطالب دستوری ولغات داده خواهد شد .

درینجامی‌خواهم باجمال درین‌باره سطری چند بنویسم وبگویم که روضةُ الفریقَین همانطوریکه جامع اقوال وآرای اهلِ باطن و ظاهراست . فقه و عرفان را باهم خلط و مزج کرده وازان معجون مرکّبی که نافع حال هر دو فرقه خواهد بود بوجودآورده است .

درانشای کتاب از نظر سبک شناسی و شیوهٔ نگارش و اسلوب ادای معانی هم خصایصی دیده می‌شود، که آنرا حد فاصل وپلی بین سبک نثرنویسی عصر سامانیان و غزنویان وبعدازمغل توان شمرد.

جمل کوتاه واستوار وعبارات موجز بدون اطناب مملّ وقدرتی هم دربیان مطالب شتی دارد، پای بند به‌صنایع لفظی ومعنوی نیست. سخن ساده وروشن ونامبهم دارد، تامی‌تواند مطالب راکوتاه می‌سازد. تعابیرمشکل نمی‌آورد. سهولت بیان وجزالت کلام واحتوا برمعانی، ازخصایص انشای اوست. اینک یک نمونهٔ شیرین و خواندنی‌آن:

«شیخ ابوالحسن نوری گوید: من عمل بماعلم، ورّثهُ الله تعالیٰ علم ما لم یعلم. هرکه حق آنچه داند از علم بگزارد. حق تعالی چراغی در سینهٔ وی پدید آرد، تا بنورِ وی هرچه ورا حاجت‌آید، از ورقِ سینهٔ خود فروخواند، محتاجِ گفتِ دیگرانش نباید بود.» (باب شرف العلم)

مثالِ دیگر:

«علم بی عمل چون سوزن درزی دان! که بی رشته بود، هرچند بجامه فروبَرَد و برارد، جامه دوخته نشود. زبان عالم گویندهٔ ناکننده، چون سوزن درزی بُوَد بی‌رشته دردستِ درزی. هرچند بدوزد هیچ دوخته نباید. و زبان عالمی که آنچه گوید بکند، چون سوزنی بُوَد که‌آن رشته دارد. چنانک اثرعلم درزی درجامه پیداآید، اثرِ گفتِ عالم درمستمع آنگاه پیدا آید که‌گفت باکرد همراه یابد.»

(همان باب)

شستگی و روانی عبارات و وضاحتِ بیان و ایجاز کلام و نبودن حشو و زواید ازین دو اقتباس پدیدار است. گاهی در نوشتن کلمات رعایتِ ادای عامه را هم دارد، که ادباء آنرا بدینطور نمی‌نوشته‌اند. مثلاً اشارهٔ زمانی‌آن + گَه = آنگه درین کتاب به تصریح ضمهٔ الف وفتحهٔ گاف‌آمده: اُنگَه که ادای اهل ماوراءالنهراست.

درهمین جمله اسم‌حالت‌را به‌اضافه پسوند(ی) شکل‌خبرمبتداهای سابقه مشروط

آورده، که ایجاز بسیارلطیفی است مثلاً :

«دراصول میانه صحابه اختلاف نبود، اختلاف درانجا بود که نصّ نبود . چه‌چنانکث همه محرابها برکعبه راست کردن واجبست، همه معلامات را برکتاب وسنت واجبست . چون پوشیده شد اُنگَه باجتهاد مشغول شدنی، چنانچه دراشتباه قبله تحرّی کردنی . »

گاهی اداتِ شباهت (چو) که مخفف چون است ، بشکل (چه) که اکنون از ادات استفهامیه است، استعمال شده مانند:

«اگرهواگرم بُوَد که بگدازد(برف) حکم‌وی چه حکم باران‌بود. »

(باب السفر)

یا: «آب نیابی آنکث خاك ترا چه آب. » (همین باب ص۱۰٦)

درتعابیر کتاب بسا ازخصایص قرون سالفه واوائل آغاز نثر دری نیزباقی مانده، که درفهرست کامل آخر کتاب بنظرخواننده گرامی می‌رسد . مثال را باید گفت : نماز بردن دردری قدیم بمعنی احترام مطلق وپرستش بود و بامشتقات بردن استعمال شدی مانند:

« رستم بخدمت پیش آمد، چون اورا بدید نماز بُرد . »

زمین را ببوسید و بردش نماز همی بود پیشش زمانی دراز

(شاهنامهٔ فردوسی)

در روضةُ الفریقَین این اصطلاح قدیم با کمی تغییر باقی مانده با مشتقات آوردن که خاصست بخدا :

« واگر بحال گریختن برستور بایماء نماز آرد . »

(باب صلوة خوف)

« نماز برستور می آری ، بیار »

(باب السفر)

« اما پس فاسق نماز آوردن مکروه گفته‌اند ولیکن روا . »

(فصل نماز گزاردن پس فاسق)[1]

---

۱ ـ برای نظایر نمازآوردن رك : ص ۱۷۲/۱٦۰/۱۰۰/۱٤٤ و برای نماز کردن ص ۱۸۸/۱۰۰

گاهی درآوردن جملات به سجع متوازی می‌گراید مانند :

« عیدِ هر کسی براندازهٔ همت وی،

هرکرا روزه ازطعام و شراب ناخوردن بود ،

عید وی بروزه کشادن بود ،

وهرکرا روزه ازگناه ناکردن بود وعنان فروگرفتن بود ازحرام ،

عید وی دروقتِ جان دادن بود . » (کتاب‌الصوم ص۱۹۱)

اگراین دوجمله را نمونه مماثله بشماریم شاید :

« مشابهت در رنگ بس می‌نیاید ،

مشابهت در سنگ می‌باید . » (کتاب الصوم ص۱۹۳)

« هرکرا روزه از بازاستادنِ طعام و شراب بُوَد ،

شادی وی بفرو شدن قرص آفتاب بود .

وهرکرا روزه از نادیدن اغیار بود ،

خلعتِ دیدهٔ وی دیدارِ ملک جبار بُوَد . » (ص۱۹۱)

گاهی مطالب عمدهٔ بسیاردراز ومتعاطف پی‌هم‌آمده و تا آخر خبرحکمی و فعلی ندارد مانند :

« دل را از حواس چاره نی، و حواس را از دل چارهٔ نی . دل سلطان است و حواس عمال و رعایا، وسلطان را از عمال و رعایا چاره نی . ورعیت بی‌سلطان رعیت نی. دل محتاج بنورِعلم احکام شرع از راهِ حواس . وحواس مستغنی نی از ضیا و شعاع اسرارِ غیب ...» هکذا تا چند سطر مسلسل دیگر .

(کتاب المناسک)

گاهی جمله‌های متعدد بریک خبرقبلی متعاطف می‌گردد، وزیر یک حکم می‌آیند مانند :

بیست

«وگربنانِ سوال حج کند، حج ازگردن بیفتد ولکن کراهیت بود سفرکردن واز مردمان چیزی خواستن و بارِ معدهٔ خود برکیسهٔ مردمان افگندن .»

(کتاب المناسک)

این هم نوعیست ازسجّاعی خمرکی:

«تا هرچه بباید کرده نکرده‌ئی!

وهرچه بباید انداخت نینداخته‌ئی!

وهرچه بباید برید نبریده‌ئی!

نام خواجه درجریدهٔ علماء ننویسند.» (فصل فی شرف العلم)

درین کتاب اصطلاح وتعابیر ولغات والفاظ وتراکیب نادر و لطیف آمده که ما فقط چند مثال آنرا دربالا آوردیم ، وشرح و تفصیل آن بترتیب ردیف الفبائی درآخر کتاب خواهدآمد.

ما ازآوردنِ اصطلاحات فقهی و ساختن فهرست آن درآخرکتاب خودداری کردیم زیرا آن چیزها مصطلح مسلمانان است ودرکتب فقه واحکام، مذکور ومعیّن. ولی تأویلات و توجیهات و تعابیرعرفانی آن‌که بتصوف و اخلاق و حیات معنوی انسان تعلق دارد، ودرین کتاب بشرح وتعبیر آن پرداخته همه را درپاورقی شرح داده ودرضمن کشّاف مرتّب فراهم آورده‌ایم ، تا خواننده‌گرامی ما بتواند ، بسهولت بموارد آن رجوع کند.

مذهب صاحب کتاب واملاء آن

ظاهراً ازروی کتب طبقات حنفیّه ، امام خُمرکی، پیرو مذهب حنفی است . و حنفیان اندران عصر درماوراءالنهر وخراسان اکثریتِ تام داشتند.

درداخل کتاب هم دلایلی و اشاراتیست که او را حنفی باید شمرد . ولی گاهی در شرح احکام ازاقوال امام شافعی وکتب شافعیان نیزمطالبی را می‌آورد، که ازخواندن

آن «شافعیت» اورا توان فهمید . مثلاً درفصل افعال‌الصّلوة اکثرمطالب واحکام نماز را از اقوال شافعیه می‌آورد ، وحتی در مسئله نحر و دستها برآوردن درحال رکوع و بعدازان ، بالحنی سخن می‌راند ، که ترجیح قولِ شافعیه را ازان استشمام توان کرد . ولی درین کتاب موارد فراوان موجود است ، که احکام مذهب حنفی را « بقول ما » یا « علمای ما » بیان داشته که او را ظاهراً حنفی وانمود می کند . مثلاً در فصل ارکان در خواندن فاتحه خلف الامام گوید :

«وبعضی ازعلما فرق کرده‌اند ، میانِ نماز نرم‌خواندنی وبلندخواندنی . درنرم خواندن مقتدی نیزبخواند . واین قول ازعبدالله بن عمر واز عبدالله بن زبیر نقل کرده‌اند . و مذهب زُهری و مالک و . . . . اینست ویک قول شافعی اینست . وبقول علماء ما سامان‌خواندن نیست . . . »

درفصل صلوة الخوف گوید :

« فامّا آنچه درنماز نشاید ، چون تیری بوَد ، که بروی پرِ مردار بوَد ، ترکیب کرده . یا چیزی که ازپوستِ مردارساخته باشند ، هرچند دباغت کرده باشند ، واین هردوبرقول شافعی است . فامّا بقولِ ما اینها پاك بود . . . »

ازین اشارات باید حکم کرد ، که املاکنندهٔ کتاب ، امام خُمرکی حنفی المذهب بود ، ولی درفقه ازاقوال ائمه دیگر و اهل سنت وقوفی تمام داشت ، واقوالِ شافعیه را مخصوصاً با اهمیت واعتناء فراوان برای مقایسه نقل می‌نماید وخودگوید :

« قال الشیخ ابورجاء : شرطِ این کتاب آن بُود ، که بایستی که خلافهای مسائل‌وقولها یاد نکردمی ، ولیکن ازان یادکردم ، که‌اگر کسی بخلاف کردنِ ابوحنیفه رحمهُ الله مستحق ملامت می‌شود ، ابویوسف و محمد و زُفَر بملامت اولی‌تر ، که استاد را خلاف

کردند ، مذهبِ وی که درازشد بخلاف اصحابان وی شد . . . »

(باب الشهید)

درین کتاب تصریحاتی است که بورجاء خُمرکی شاشی ، مدتی دربخارا هم بوده ، وبعدازان بمروساکن شده است .

کانون پرورش زبان دری ومراکز عمدهٔ آن هم از مدتی همین بلاد ماوراءالنّهر وخراسان بوده و فکرعرفان وتصوف هم درین دیار پرورده شده و بهترین و جامع‌ترین آثارفقهی وعرفانی وکلامی را هم‌مردم این سرزمین بوجودآورده‌اند ، ازسکونت شیخ در بخارا ازخودکتاب سندی داریم :

« قال الشیخ : در بخارا ازمذکّری شنیدم که اوازگازری حکایت کرد . »

(فصل استبراء)

وی در ماوراءالنّهر با علما محشور بود و ازیشان سماعها دارد ، مثلاً درکتاب المناسک گوید :

« سماع‌است ازاحمد سغدی ، مردی بزرگ بود ازعلماء ماوراءالنّهر »

و این حکایت عجیبی است از نصراحمد سامانی امیر خراسان ، که سبکتگین پدر سلطان محمود ، مولی زادهٔ اوبود ، واو به‌پای بوسی عارف بیکندی (۴۱۲-۴۸۲ ق) خودرا رسانیده بود .

(کتاب المناسک)

بنابرین سنخ انشا و سبکِ نوشتن و استعمال جمل و اصطلاحات وتمام خصایص کلام خُمرکی بطرز بیان اهل خراسان وماوراءالنّهر ماند ، و دلائلی هم موجود است که این‌کلام از امالی شیخ فراهم‌آمده ، گفتارِ او را ضبط‌کرده‌اند : در مسائل سجود سهو می‌نویسد :

« اگرمصلی پیغامبری را جواب دهد درنمازخویش ، ازچیزی که بپرسد ، نمازش تباه نشود ، » **هکذا ذکرالشیخ ابوالرجاء** »

وازین برمی‌آید که این قول شیخ را سامع شاگردش ازقول او املا کرده است.
درآغازفصل سجود شکراست :

« قال‌الشیخ الامام ابورجاء رحمهُ الله . . . »

درباب وجوب جمعه گوید :

« بورجا گر چه بسیار مثال نماید ، چون خواجه هم در قدم اول
باشد ازمنزل خوش‌آمدِ خویش قدمی فرازتر ننهد. »

درینکه درحالت خوف، قصرنماز ، روا نباشد ، درحالیکه درحالتِ مسافرت سهولت است ، امام خمرکی توجیهی املا می‌نماید بدین عبارت :

«آنچه مرا روی می‌نماید والله‌اعلم معنی آنست نمازدرحالتِ خوف
که: فرشتگان برخود خطبه کردند و گفتند : نحن نُسَبّحُ بحمدك
ونقدس لك . ودرفرزندان آدم گفتِ دگرکردند: اتجعل فیها من
یفسدُ فیها . . . . حق تعالی بایشان نمود، که شما بربساطِ امن ،کمر
خدمت بستید . چون مسلمانان صف‌برکشند وسلاح برخودراست
کنند ، و در میدان جولان کنند ، حق تعالی امرکند: نظاره کنید!
دران کسانی که‌می‌گفتید که‌ایشان خون‌ریزانندوفسادکنندگانند...»

(باب صلوة خوف)

این بودآنچه دربارهٔ املا و سبکِ دری نویسی و مذهبِ صاحب‌کتاب نوشته آمد ، چون فصلی علاحده برخصائص دستوری و انشاء کتاب درآخرآن تعلیق شده تا این مبحث روشن‌تر گردد، بنابرین درینجا خوانندهٔ گرامی را به آنجا حوالت می‌دهیم.

کابل . جمال مینه ۱۰ قوس ۱۳۵٤

عبدالحی حبیبی

متن

روضة الفريقين

الحمدُ للهِ حَمْداً یُوافِی نِعَمَهُ و یُکافِی مَزیدهُ ، وصَلّی اللهُ علی خیرِ خلقه محمدٍ وآلِه وَعلی کافةِ الاَنبیاءِ والمُرسَلین وسَلَّم تَسلیماً .

قالَ الشیخ ابُورَجاءِ المؤمّل بن مسرور[۲] : علماء سنت شرف که گرفته‌اند ، بدان گرفته‌اند ، که بنورِ توحید در دریای شریعت غوّاصی کرده‌اند . با شحنهٔ[۳] توفیق بدریای سینهٔ خود فرو رفته‌اند . هر کس برمقدار نیازِ خود ، صدفی پراز گوهر ، از دریای شریعت بر آورده‌اند ، که دیدهٔ خلق جهان ندیده بوده است ، تا مسافران راهِ دین ، زادِ راهِ دین کرده‌اند ، چه براهِ دین جز بشعاعِ دین نتوان رفت ، چنانک شعاع آفتاب را جز بشعاعِ آفتاب نتوان دید ، جمالِ دین را جز بجمالِ دین نتوان دید .

بیت

فَلِوَجْهِها مِن وَجْهِها قَمَرٌ
ولِعَیْنِها مِن عَیْنِها کَحَلُ[٤]

بنورِعلم جمالِ راهِ دین ببینند وبقدمِ معاملت بروند ، که راهِ دین جز بدین دومرکَب رفته نیاید . بسیار کسانند که مدتِ دراز ، سر در نقابِ خاک کشیده‌اند و بر درِ ایشان نوبت[٥] می‌زنند وبسیار کسانند که بر صورتِ زندگان بروی زمین ره روند ومُرده‌اند . بحکمِ آنکه ازجمالِ سنت محرومند .

---

۱ ـ نسخ خطی اسلامی عموماً به بسمله آغاز می‌شوند ، ولی این نسخه بخط اصلی بسمله ندارد ، وبه الحمدلله . . . آغاز می گردد .

۲ ـ دراصل جای این نام خالیست ، از منابع رجالی دیگر افزوده شد (رك : مقدمه)

۳ ـ شحنه : بکسرهٔ اول وسکون دوم : کوتوال وحاکم پاسبانان شهر (قاموس)

٤ ـ یعنی : برای رویش ، روی خود او ماهست ، وازچشمش برای چشم او سرمه‌ست .

٥ ـ نوبت : درینجا به‌معنی نقاره است ، که بردر شاهان باوقات معین نواخته می‌شد .

مَرکَبی که مرد را بمقصود رساند نیازست، به برکاتِ نیازمندان، ینابیعِ [۱] حکمت کشاده شود. رسولِ نیاز بهردری که گذر کند، اجابت باستقبالِ وی بازشود گوید: ما در پردهٔ غیب درانتظارِ تو بودیم. نهنگِ نیاز که سر از میانِ جانِ بنده برارد، در طریقت با هردو کَون [۲] همان کند که عصای موسی با سحرِ سحره کرد.

شبلی[۳] روزی بیرون آمد سر برهنه فریادکنان «ارحَمُوا مَن لَیسَ لهُ دُنیا وَلاآخِرَة» ببخشایید بر کسی که نه این جهانش می‌پذیرند ونه آن جهان. اهلِ طریقت را نه این عالَم است ونه آن عالَم، هرچه رقمِ حَدْث [٤] دارد، دامنِ دولتِ ایشان بدان بازنیاید.

قال الشیخ[٥]: ایمان با[٦] باطل نسازد. ایمانی را که امروز قُوّتِ آن نباشد که لشکرِ غوغا را از شهر بیرون کند وعَلَمِ باطل را نگونسار کند، فردا نیز قوّتِ آن ندارد که دامنِ خواجه از دستِ زَبانیه[۷] بیرون کند، مگر مددی از غیب در رسد و مدد موهوم است. هر که امروز بیفتاد فردا برنخیزد.

امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله عنه، در ابتدا سپهسالارِ لشکرِ باطل بود و قُرّة عینِ [۸] ابلیس بود، چون کمرِ متابعتِ نُبُوّت برمیان بست، ابلیس را لَعَنَهُ الله زَهره نبود که

---

۱ - ینابیع: جمع ینبوع بمعنی چشمهٔ آبست.

۲ - دوکون: دوجهان.

۳ - نام او جعفر بن یونس از عرفای مشهور اسلام و شاگرد جنید است که منسوب باشد به شبله (بکسرهٔ شین) یکی از قرای اسروشنه ماوراءالنهر (ابن‌خلکان ۱/۲ ٤ سمعانی ۳۲۹) وفاتش سنه ۳۳٤ ق در ماه ذیحجه بعمر ۸۷ سالگیست که در مقبرهٔ خیزران بغداد مدفونست (طبقات الصوفیه هروی ۲۷۸ وسلمی ۳۳۷)

٤ - حدث: به فتحهٔ اول وسکون دوم: نوپیدائی وتازگی. (مقدمة الادب)

٥ - مراد مؤلف کتاب شیخ ابورجا مؤمل بن مسرور است. (رك: مقدمه)

٦ - اصل: ما؟ برهاشش نوشته: ظ: با.

۷ - زبانیه: موکلان دوزخ (صراح)

۸ - قرة عین: خنکی و روشنی چشم (صراح)

دران راه که عمر برفتی، اودران راه برفتی. اگرضایعِ روزگاری ، فرداهم ضایع‌روزگار خواهی بودن . کما تَعیشُونَ تَموتُونَ وکما تَموتُونَ تُحشَرُون (۱) . هر کسی را دران لباس جلوه کنند (۲) که ختم کارِ وی دران بوده بود . میزبانِ خواجه هم خواجه خواهد بودن .

ایمانی که آتش شهوتِ نفس نتواند که فرونشاند، آتشِ دوزخ را چون تواند که فرو نشاند ؟

فردا که دیدهٔ حقیقت باز شود عالمی بینی پراز بیماران ، همه زهرِ هستیء خود خورده ، و شربتِ زهر درایشان کارکرده و تریاقِ وحی نوش ناکرده . مرد باید که تِریاكِ (۳) وحی نوش کرده بُوَد تا زهرِ هستیء وی بروی کارنکند ، تریاق ناخورده خواهدکه دست درسَلّهٔ (٤) مارافعی کند ، دل ازسلامتِ خود برباید داشت .

لقمهٔ چرب و شیرین در زهر چه سود دارد ؟ چون در میانِ لقمه آتش بُوَد فی بُطُونِهِم ناراً (۵) . چنانچه لذتِ نعمتِ ظاهر بأجزا می‌پراگند، زهرِ مخالفتِ او نیز بأجزا می‌پراگند .

امروزنعمتِ ظاهر و زهر، پوشیده و پنهان، فردا زهرآشکارا ونعمت پوشیده و پنهان. این‌آتش فردا آشکارا شود . سنتِ حق اینست : فَمَحَونا آیَةَ اللَّیل الآیه(٦).

گاه ظلمت معزول وضیا سلطان(۷) وگاه ضیا معزول وظلمت سلطان .آتش دو

---

۱ ـ یعنی : طوریکه زندگی کنید ، همانطور می‌میرید ، و طوریکه بمیرید ، همانطور برستاخیز آیید !

۲ ـ یعنی نمایان سازند.

۳ ـ به کسره یا فتحهٔ اول : پادزهر . تریاق معرب تریاك است (برهان)

٤ ـ سله : در ترکی بمعنی سبد و زنبیل است (غیاث)

۵ ـ قرآن ، النساء ۱۰ یعنی : اندرشکمهاشان آتش (ترجمه تفسیر طبری ۲۹۰/۱)

٦ ـ قرآن ، الاسراء ۱۲ یعنی : بستردیم علامت شب را (ترجمه طبری ۸۹۳/٤)

۷ ـ یعنی : دارای سلطه ومقتدر.

صفت دارد : یکی تابش ویکی سوزش . یکی را بتابش راحت میرساند و یکی‌را بسوزش داغ برمی‌نهد .

آتش بزبانِ حال می‌گوید: نگر! تا بروشنیء من غرّه نشوید! که من سلطانِ قاهرم . چون بگیرم مُحابا (۱) نکنم . تانسوزم رها نکنم .

کسی که در عشقِ سروری (۲) خود مانده بُوَد (۳) ، با وی حدیثِ مسلمانی گویی بخندد . خواجه را مسلمانی آسان بدست آمده است ، لاجرم بنانی و بنامی وبدانکی می‌فروشد . خواجه را بنامِ نیکو بخوانند ، دهنش از شادی فراز نشود واگر درمی در کیسه زیادت شود ، کسی کمانِ او بزِه نتواند کردن (۴) .

حکایت

مالکِ ذُعَر (۵) یوسف را علیه‌السّلام به من یزید (۶) برداشت . درهمه مصر کس را سرمایهٔ آن نبود که خریداری کردی .

زلیخا دست بیرون کرد گفت : هرچه در خزانهٔ ماست ، فدای جمالِ اوست . هرچه مالکِ ذُعر گفت ، زلیخا گفت : ارزانست .

گفت : همسنگِ او زر خواهم .

زلیخا گفت : ما را ارزد .

گفت: همسنگِ اوسیم خواهم ، ازهرجنس برشمرد ، همسنگِ جواهر ، وهمسنگِ مشک وهمسنگِ کافور وهمسنگِ عود .

---

۱ ـ محاباة : فروگذاشت ولحاظ (غیاث)

۲ ـ درمتن اصل : سردوی؟ برهامش نوشته‌اند : ظ : سروری .

۳ ـ یعنی : باقی باشد و مبتلا باشد .

٤ ـ زه چلهٔ کمانست ، که ازکشیدن آن کمان خم می‌شود ، کمان بزه کردن ، عاجز ساختن واز غرور فرو آوردن است .

٥ ـ در اصل چنین است ، درنسخ خطی طبری مالک بن ذعر یا دعر است ، که مهتر کاروان بود ، ویوسف را از چاه کشید و بمصر برد و به‌من‌یزید گذاشت .

٦ ـ به من‌یزید برداشتن : به مزایده وداوطلبی ولیلام وحراج گذاشتن .

زلیخا سپر نیفگند ، دست برسینه زد وباجابت پیش آمد . چه‌غارت کرده ٔ جمالِ یوسف بود . چون عقد ببستند، یوسف‌علیه‌السلام روی بمالکِ ذُعر کرد گفت: ارزان فروختی، بحکمِ آنکه ارزان خریده بودی!

روی بزلیخا کرد گفت : ارزان خریدی! بحکمِ آنکه بنده از مالک نخریدی!

خواجه مسلمانی ارزان ازان می‌فروشد که ارزانش بدست آمده است . درعصرِ یوسف بسیار کس دید یوسف را ، لیکن عشقِ یوسف جز از جریده ٔ دوتن برنیامد : یکی ازجریده ٔ یعقوب، و یکی ازجریده ٔ زلیخا .

مرد و زنی درست آمدند درحدیث یوسف . یعقوب دید یوسف را از مردان و از زنان زلیخا . شنیده باشی که عشقِ یوسف ، با زلیخا چه کرد و با یعقوب چه کرد ؟

امروز بسیار کس دعوی‌ء دوستی‌ء دین می کنند، تا فردا درعرصاتِ قیامت، نامِ که ازجریده ٔ عشقِ دین برآید؟ خلق بینی‌درعالمِ قیامت درخجالتِ دعویِ خود مانده، رخنه‌ئی جوید تا بجهد تا ازننگِ دعوی خود برهد .

حکایت

خَرَجَ عُروةُ بن الزُّبیر(۱) الیَ العقیق(۲) بالمَدینَةِ فَبَنا فیها شبهَ صَومَعَةٍ وعَزَلَ عَن اِخوانِه ، فَعَاتَبَهُ اِخوانُه . فقالَ لاِخوانِه : اریٰ اَلسِنَتَکُم لاغیةً واَسماعَکُم صَاغیةً واَبدانَکُم طاغیةً وقلوبَکُم لاهیةً واَدیانَکُم واهیةً . فَتَخفتُ

۱ ـ ابوعبدالله عروه بن زبیر عوام اسدی قرشی (۲۲-۹۳ق ۶۴۳-۷۱۲م) یکی از فقهاء سبعه مدینه‌است که در هیچ یکی از فتن‌عهد خویش شرکت نکرد واز مدینه به‌بصره و مصر رفت و در مصر ازدواج کرد و هفت سال آنجا بود و چون بمدینه باز آمد درینجا درگذشت (الاعلام ۱۷/۵) مادرش اسماء دختر ابوبکر صدیق بود واز افاضل تابعین است متوفی ۹۹ ق (مشاهیر علماء الامصار ۶۴)

۲ ـ عقیق : جای جریان سیل که آب آنرا شق کند ، در بلاد عرب چهار عقیق است وازانجمله عقیق مدینه باشد که چشمهٔ آب و درختان خرما دارد (معجم‌البلدان ۱۹۹/۶)

اَن تَلحَقَنی مَعَکُمُ الدّاهیة یا مَن باعَ کُلَّ شَیءٍ بلاشَیءٍ (؟)(۱) .

ای مردی که پنجاه ساله عمر بستده ! و بسرمایهٔ پنجاه ساله عمر هیچ بدست نیاورده ! فرداکه دفتر حیلوة خواجه در دستِ خواجه نهند ، از اولِ جریده تا آخر جریده فرونگرد ، درهرنفسی زیانی بیند بعینه وپشیمانی سود ندارد .

حکایت

مردی برف خریدی وبفروختی . روزی برف آورده بود تا بفروشد . بادی گرم برامد وبرف گداختن گرفت . آن مرد بانگ می کرد : اِرحَمُوا علیٰ مَن رَأس مالِه یَذُوبُ . رحم کنید بر کسی که سرمایهٔ ویرا پدرود (۲) می کند .

اشخاصی ازحضرتِ غیب فرستادند ، تا سرمایهٔ ما بی بدل از ما می ربایند . ازان روز باز که خواجه قدم درعالم نهاده است ، سرمایهٔ وی می ربایند . تا در وجودآمده ! سرمایهٔ عمرت درشدنست . حالِ طفولیت شد وحالِ صِبیٰ(۳) شد وحالِ جوانی وحالِ کُهُولیّت (٤) شد وحالِ پیری می شود (٥) وخواجه شادی می کند .

هرنفسی که ازگریبانِ خواجه برمی آید، خواجه را وداع می کند می گوید : من رفتم، مرا بیش نه بینی ودرانتظارِ توأم (٦) وهرساعتی که می گذرد با خواجه می گوید: من

---

۱ ـ یعنی : عروه بن زبیر بهعقیق مدینه برامد و درانجا خانگاه مانندی بنا نهاد و از برادرانش دوری گزید. چون برادران زبان ملامت بروکشودند گفت : زبانهای شما بیهوده گوید ، وگوشهای شما آنرا شنود . تن های شما سرکش و دلهای شما بازیگر وکیش های شما رخنه زده است. ترسیدم که با شما به مصیبتی گرفتار نشوم .... ؟ ای آنکه همه چیز را به ناچیز فروختی؟

۲ ـ اصل : بدرود .

۳ ـ صبا : کودکی (صراح)

٤ ـ کهولت: دو مو شدن و در سویهای سیاه سپیدی پدید آمدن.

٥ ـ تمام صیغ شدن در اینجا بمعنی گذشتن و مرور است نه صیرورت.

٦ ـ املای اصل : توءم.

رفتم ودرانتظارِ توأم و هرروزی که می‌گذرد می‌گوید : انا یَومٌ جَدِیدٌ و اَنَا عَلَیٰ ما تُعمَلُ فِیَّ شَهِید(۱) .

هرروزی که می‌رود با جریدهٔ شکرمی‌رود یا باجریدهٔ شکایت :

ساوَمَنِی عُمرِی فَقُلتُ لَهُ
بابَعتُ عُمرِی بِالدُّنیا وما فیها
ثُمَّ اشتَرِیها تَفارِیقاً بِلاثَمنٍ
تَبَّت یَدا صَفقَةٍ قَدخابَ شارِیها (۲)

هر که عمرِخود را جمله در کارِ دین نکند ، عمرِ وی بتفاریق ازدستِ وی بستانند بی‌هیچ منّت .

فصل

حق‌تعالی این‌خلق‌را برطبقات‌گردانید : معصومان ومطرودان وموقوفان . آسمان بیافرید و فرشِ اقدامِ معصومان گردانید . وآتش بیافرید و مَقَرّ و منزلِ مطرودان گردانید . خاك بیافرید و فرشِ اَقدامِ موقوفان‌گردانید . آسمان را فرشِ معصومان گردانید وایشانرا مُکتَفِی المَؤُنَة (۳) گردانید ، به تسبیح و تهلیل مشغول شدند، آسمانها صَومَعهای عبادتِ ایشان‌گردانید و بردرهای آسمان پاسبانان بنشاند تا مطرودان قصدِ آسمان نکنند :

قالَ الله تعالیٰ وَلَقَد زَیَّنّا السَّماءَ الدُّنیَا بِمَصابِیحَ ، الی قوله رُجُوماً

۱ ـ یعنی : من روز نوام ، وبرانچه در من عمل شده شهادت میدهم .

۲ ـ اصل : بدون نقاط یاء . معنی چنین‌است : عمرم با من در بهاافزایی سخن گفت . باوگفتم : که من عمر خودرا بدنیا وآنچه دروست خریدم .
ولی بعدازان کم کم آنرا بدون بها بفروختم . بدا ، دست بهم‌زدن برعقدیکه فروشندهٔ آن زیان برد .

۳ ـ مؤنت : به‌فتحهٔ میم و ضمهٔ همزه و سکون واو وفتحهٔ نون : نفقه و توشه ومحنت (غیاث) .

لِلشَّیاطِین[۱] . وقوله وحَفِظْناهَا مِن کُلِّ شَیطانٍ رَّجیم[۲] .

و خاك را فرشِ ذُرِّیهٔ [۳] آدم گردانید و شرع ، آسمانِ طالبان گردانید . چنانکه راهِ آمد شُدِ شیاطین بر آسمان فروبست بستاره ، راه آمد شد شیطان فروبست برطالبانِ حضرت بدَمِ انبیا صلوات‌الله علیهم اجمعین .

مَرد که قدم درمتابعتِ نبوت دُرُست کند شیطان گِردِ وی نیارد گشتن . قال‌الله تعالیٰ: اِنَّ عِبادِی لَیسَ لکَ عَلَیهِم سُلطان [۴] . وقال علیه‌السلام : لوسَلکَ عمرُ فَجّاً لَسَلَکَ الشَّیطانُ فجّاً آخَرَ [۵] .

چون‌دل ، دعوتِ نبوی قبول کند ووفای قبولِ دعوت بجای‌آرد ، گوهرِ اخلاص ازفلکِ دل وی تافتن گیرد ، ابلیس از شعاعِ گوهرِ اخلاص ، همچنان هزیمت شود که پشه از باد هزیمت شود .

آدمی دوصفت دارد : هم مَلَک صفتست وهم دیو سیرت . یک نیمه روحانی است ویک نیمه جسمانی . روح بسفارتِ انبیا و اولیا وسُعَدا نیمهٔ جسمانی را کسوتِ خود پوشد و چون بویِ وی یافت زنده شود سُبُک شود و خوشبوی‌گردد و نیمهٔ جسمانیِ روح را تبعِ خودگرداند تاگران شود وکاهل شود در راهِ دین .

---

۱ ـ قرآن ، الملک ۵ : وبدرستی که بیاراستیم آسمان این‌جهان بچراغها و کردیم آن ستارگان دیوان را (ترجمهٔ فارسی تفسیر طبری ۱۹۰۷/۷)

۲ ـ قرآن ، الحجر ۱۷ : ونگاه داشته‌ایم آنرا ازهردیوی رانده (ترجمهٔ طبری ۸۴۱/۴)

۳ ـ ذریه : نسل و اولاده.

۴ ـ قرآن ، الحجر ۴۲ : حقا آنک بندگان خاصگان من‌اند ، نیست ترا بریشان پادشاهی (ترجمهٔ طبری ۸۴۴/۴)

۵ ـ فج : راه کشاده میان دوکوه = دره (صراح) مراد این حدیث آنست که شیطان از ترس‌عمر برراه دیگری می گریزد (مجمع‌بحارالانوار، محمد طاهر. طبع‌نو لکشور ۱۲۸۳ق (ص ۵۹ ج ۳) درآخر حدیث صحیح سعد بن ابی وقاص درصحیحین چنین آمده : یا ابن الخطاب ! والذی نفسی بیده مالقیک الشیطان سالکاً فجاً قط الا سلک فجاً غیر فجک (التاج الجامع للاصول ۲۷۷/۳) ازشیخ علی ناصف طبع قاهره ۱۳۵۱ ق.

روح گوهری بُود عزیز، درعالمِ غیب قراری نداشت، متحرّك بود وخاك ساکن بود تحرّك نداشت. روحِ متحرّك را بجسمِ ساکن، ساکن گردانید ومیانِ دوضد اُلفتی بنهاد، وهردو عالم را برسکون وحرکتِ ایشان ببست. شایستگانِ راهِ روح می‌روند تا بمرکز روحانیان رسند وناشایستگانِ راهِ جسم می‌روند تا باسفلُ السّافلین[1] رسند.

اینها فرومی‌شوند وآنها بَر می‌شوند چون دو پلهٔ ترازو، نفس بزمین فرو می‌شود قارون وار، وروح برآسمان می‌شود عیسی وار، خواجه بایدکه بنگردکه درکدام کفّه است؟ اگر در بَر شدنست بشکرمشغول شود، واگر درفرو شدنست بتعزیت مشغول شود.

ومددگاه هردو قدم پیداکرد قال‌الله تعالیٰ: فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوِیٰهَا[2] مددِ شایستگان از الهامِ ملَكْ، و مددِ ناشایستگان از دیو، مددِ بُعد بواسطهٔ اهلِ بُعد، ومددِ قرب بواسطهٔ اهلِ قرب. مددِ خاطرِ اهلِ سعادت از ملَكْ، و مددِ خاطرِ اهلِ شقاوت از دیو.

وازین معنی گفته‌اند بزرگان: هرکجا شربِ نفس است، شركِ نفس است. و هردوجنس را قُوتی. روح را قُوتی و جسم را قُوتی. قوتِ روح: شمّ تَشَامّ کما تَشَامُ الخَیلُ شَمّتی[3] بنهاد، وذوقِ[4] شمّ بردرگاهِ روح بنهاد، و ذوقِ طعام را بردرگاهِ جسم، تا هردونصیب می‌گیرند. ارواح بیکدیگر بوی برند، چنانك اسبِ

---

۱ - آیت ٥ سورة التین: ثم رددناه اسفل السافلین: پس باز گردانیدیم آنرا فروتر فروتران (ترجمه طبری ۲۰۲۰/۷).

۲ - قرآن، الشمس ۸: والهام داد آنرا تباه کاری آن و پرهیزگاری آن (ترجمه طبری ۲۰۲۲/۷)

۳ - کذا دراصل؟ اصل این کلمات را در مظان موجوده نیافتم، مراد درك شم روحی وشناسایی معنوی عرفاء بیکدیگر است، که در مقولهٔ بعدی العارف یعرف... تشریح شده.

٤ - اصل: ذوقی؟

گُشن[1] باسپِ مادیان . العارفُ یَعرِفُ العارِفَ بالشَم[2] . اهلِ دولت اهلِ دولت را ببوی بازشناسند، واهلِ ادبار (اهلِ ادباررا) [3] ببوی بازشناسند . وازین گفت پیربوعلی سیاه [4] قَدَّسَ اللهُ رُوحَه : این حدیث بر مثالِ نافهٔ مشکست ، اگرنافه در خانه بکشایی، بوی وی همه‌خانه بگیرد . ازمشرق تا مغرب همه یک درخانه است ، اگر عارفی درمشرق بُوَد ، دیگری بمغرب ، هردومیزبانِ یکدیگر بُوَند .

حکایت

مالکِ دینار [5] گوید : وقتی از زاویه بیرون آمدم ، در بازارِ بصره برامدم. در بازار کسی ندیدم و درهای دکان بسته دیدم پرسیدم که چه افتاده است ، که بازارها خالیست؟

گفتند : خلق رفته‌اند تا دعا گویند تا باران آید . گفتم مرا مرافقت باید کرد مسلمانانرا . به نمازگاه شدم ، خلق را دیدم سرها برهنه‌کرده وچشمها پرآب ، دستها برگرفته و زاری می‌کردند ویکی را دیدم ازدورجامهٔ بطّالان [6] درپوشیده ومی‌خندد.

ازمردمان پرسیدم : که این چه کس است برین‌صفت؟ گفتند : ما این‌را هرگز ندیده‌ایم ، اکنون می‌بینیم .

گفتم : امرِ معروف برمن واجب شد، بنزدیکِ وی شدم گفتم: السّلام علیکَ! گفت : وعلیکَ السلام یا مالکُ!

---

١ ـ گشن : نر وفحل .

٢ ـ یعنی : عارفی عارف دیگررا ببوی شناسد.

٣ ـ کلمات بین قوسین در اصل نیست ، برای تکمیل مطلب افزوده شد .

٤ ـ شیخ ابوعلی سیاه مروی از اکابر ومشایخ مرو و با ابوالعباس قصاب واحمدنصر وابوعلی دقاق معاصر و مصاحب بود. دهقانی کردی و سی سال روزه داشتی،وفاتش بمرو درشعبان ٤٢٤ ق بود (طبقات الصوفیه ١٤٦ نفحات ٢٦٩)

٥ ـ ابویحیی مالک بن دینار بصری زاهد وعالم و متقی متوفا ١٣١ ق (ابن خلکان ٢٨٧/٣).

٦ ـ بطال : کسی که بر راه باطل رود ، بیکار و دروغگو (منتخب)

من تعجب بماندم گفتم : میانِ من و تو معرفتی نبوده است ، این اول دیدار است، نام چه دانستی؟ گفت: جالتِ الارواحُ فی‌الملکوتِ فوقعتِ المَعرفةُ بینی وبینکَ باذنِ الحیّ الّذی لایموتُ (۱). قلتُ : مُشْبِّهٌ کلامُکَ کلامَ العارفین وثیابُکَ ثیابَ البَطّالین .

گفتم : درسخنت می‌نگرم سخنِ عارفانرا ماند و جامه‌ات جامهٔ فرعونانرا ماند . مرا گفت: قرآن دانی! این آیت برخوان: قُل مَن حرّمَ زینَةَ اللهِ الّتی اخرجَ لِعبادِه والطیّباتِ (۲).

گفتم : من در تو متحیّر شدم ، مرا نگویی که تو کِهٔ ؟ وترا کِه خوانند ؟

گفت: مرا نامها بسیاراست : انا الشرقیّ وانا الغربیّ وانا البرّی واناالبحریّ وانا الارضیّ واناالسّماویّ واسمی خَضِرٌ وکُنْیَتی ابوالعباس(۳) . گفتم اورا ، مرا بگوی! درین حال که این مردمان می‌نالند ، تو شادی می‌نمایی! وطرب می‌کنی! این طربِ تو از چیست؟ گفت: مِن کثرةِ رحمةِ اللهِ ،هرچند زاری بیش می‌کنند این خلق،رحمتِ بیش می‌بارد . ترا معلوم که رحمت برمقدارِنیاز بنده می‌فرستد . هرچند خزینهٔ رحمت از رحمت موج می‌زند ولیکن نیازِ بنده دربابد .

مثالی بگویم : مادررا برفرزندِ طفل شفقت بُوَد ولیکن تا فرزند نگرید،شیرش ندهد . مادررا شیراز بهروَی بُوَد ولیکن(تا)(۴) نیازفرزند نبود وگریانیِ وی نبود،شیر بوَی نرسد .

---

۱ - یعنی : روانها درعالم ملکوت گشت وگذارکردند ، و من وتو آنجا باذن خدای زندهٔ نامردنی یکدیگررا شناختیم.

۲ - قرآن ، الاعراف ۳۲ : بگوکی حرام کرد زینت خدای،آنک بیرون کرد مربندگان اورا وپاکیها از روزی؟ (ترجمه طبری ۲/۵۰۰)

۳ - یعنی : من شرقی وغربی وبری وبحری وزمینی وآسمانی‌ام،نام من خضر وکنیتم ابوالعباس است.

٤ - در متن (تا) نیست ، برهامش افزوده‌اند.

فصل

فی بیانِ الخدمةِ والحُرمة

شریعت پردهٔ طریقتست ، طریقت همه حرمتست ، و شریعت همه خدمتست . شریعت آشکارا وحرمت پوشیده . حرمت صفتِ روح دارد و خدمت صفتِ کالبُد . ازدو یکی آشکارا ویکی پوشیده .

کالبد که شایستهٔ کارها شود ، بروح شایسته شد ، و بارِخدمت که توان کشید بروح توان کشید . چنانک کالبد بواسطهٔ روح شایستهٔ خدمت آید ، خدمت بواسطهٔ حرمت ، شایستهٔ حضرت آید . چنانک روح سابق بُوَد بر کالبد . حرمت سابق بُوَد بر خدمت .

روح بود وکالبد نی. حرمت بود وخدمت نی. حرمت ازخدمت جدا ، وخدمت ازحرمت جدا .

ابلیس‌را خدمت بُوْد وحرمت نی. وآدم را دربهشت حرمت بُوْد وخدمت نی. چنانکه روح ازکالبد مستغنی نی ، کالبدِ روح روح . حرمت نیز ازخدمت مستغنی نی . خدمتِ حرمت حرمت.

جهادِ نفس درخدمتست و نهایتِ جهادِ نفس آنست که مردرا بشهادت رساند . و نهایتِ جهادِ روح مرد را به مُشاهَدت رساند . خدمت نسخ پذیرد ولیکن حرمت نسخ نه‌پذیرد ، هرگز بساطِ حرمت درنوشته (١) نشود .

این‌همه بی‌حرمتیها ازانست که خلق‌دربن‌حیات ، فانی‌را درآویخته‌اند وبرین‌حیات عاشق شده ، وتا نگاه کنی ، این حیات را بمرگ رسوا کنند. واین لباسِ حیات را ازسرِ خواجه بر کشند بقهر .

پیش ازآنکه تیغِ قهرعزرائیل بتو رسد، لباسِ حیات را پدرود کن! زنخ خود بدستِ خود ببند! ونمازِجنازهٔ خودرا خودگزار.

---

١ - در نوشته : بهم پیچیده و در نوردیده.

چون عزرائیل رسد گویی : مرحباً بِکَ! من درانتظارِ توام . زمان تا زمانِ آوازِ کوسِ رحیل بگوشت رسد و بمرکبت نشانند که عنانِ آن مرکب بدستِ تو نبود و بمنزلت فرود آرند، که دران منزل مونس نبود . اگر فضلِ مولا دریافتی خود نیک بس. اگرنی هلاك ازتو برآید . الٓهی ! با ما بفضلِ خود کار کن!

حکایت

روزی سلطان محمود متنکروار[1] درکرانهٔ ولایتِ خود می‌گشت وازاحوالِ خلق تفحّص می‌کرد . خارفروشی برامد با خرواری خار . محمود گفت : این خار بچند؟ محمود چنان پنداشت که خارفروش او را نشناسد . خارفروش گفت به دویست دینار . گفت : خروارِ خار بدو درم فروشند . خار فروش گفت : آری! ولیکن درعمری این چنین خریدار یکبار افتد . سلطان دانست که خارفروش او را بشناخته، براند وگفت: چون خار بفروشی، بدرگاه آیی وبارخواهی!

چون سلطان فرود آمد وبرتخت بنشست . خداوندانِ مراتب‌راگفت خارفروشی خواهد آمد، اورا بار دهید!

خارفروش دررسید، اورا باردادند . سلطانرا چشم بروی افتاد گفت: خار بچند؟ خارفروش گفت : بقاباد سلطانرا ، این مجلس مجلسِ خرید و فروخت نیست . مجلس مجلسِ عطاست . سلطانرا خوش آمد ، هزاردینارش فرمود .

الٓهی ! این بضاعت وطاعاتِ ما کم ازان خارِ خار فروشست. ارما طاعاتِ خودرا به آب دهیم، سبوی آب ندهند . لیکن ازانجاکه کمالِ کرمِ تست امید میداریم که ما را ضایع نگذاری! چنانکه محمود باآن خارفروش احسان کرد ، باآنکه از زروی نقصان شد باك نداشت . ترا هیچ نقصان نخواهد شد ، اولیٰتر که با ما فضل کنی!

---

۱ - یعنی : با تغییر لباس و پوشیدگی چهره.

فصل

فی شرفِ العلم

قالَ اللهُ تَعالیٰ «وَقُل رَبِّ زِدْنِی عِلماً»(۱) اگر حضرتِ عزّت (را) چیزی بودی عزیزتر از علم. مهتر را صلواتُ اللهِ عَلَیه گفتی: آن از من خواه! هیچ گوهری نبود درخزینهٔ غیب عزیزتر و روشن‌تر ازعلم، وهیچ چیز نبود تاریکتر ازجهل.

مثالِ جهل و ظلمت چون مثالِ ظلمتِ شب است. ومثالِ علم برمثالِ ضیای روز. درسینه‌ئی که در وَی نورعلم فرود آید، ظلمتِ جهل برود چنانکه درعالم ضیای روزپدید آید، ظلمت شب برود. قالَ اللهُ تعالیٰ: فَمَحَونا آیَةَ اللَّیلِ وَجَعَلْنا آیَةَ النَّهارِ مُبصِرَةً(۲).

جهل مانند سریشم است بهرچه برسد دروآویزد، وعلم چون سیمابست وسیماب را بی‌بند نتوان داشت.

بساطِ علم را که بازکشیدند در بهشت بازکشیدند، در موضعی که موضعِ نور بود. درهمه آسمان سَری نبود، که کلاهِ دولت‌را شایستی. زبانی نبود که بیانِ علم‌را شایستی. حق‌تعالی آدم را بیافرید و گفت: اِنّی جاعِلٌ فِی الاَرضِ خَلیفه(۳) فرشتگان بیانگ آمدند. حق‌تعالیٰ گفت: حل وعقد بدو خواهد بود. ایشان گفتند: اَتَجعَلُ فیها مَن یُفسِدُ فیها الآیه. قالَ اِنّی اَعلَمُ ما لا تَعلَمُون(۴). «ما هرکرا برداشتیم، بعیبِ وی ننگریم وهرکرا رد کنیم، بهنرِ وی ننگریم، ما آن دانیم که شما آن ندانید، و آدم آن داند که شما آن ندانید.

۱ـ قرآن، طه ۱۱٤. وبگوی که‌ای پرورد گارمن! دانش مرا فزون‌دار! (طبری ٤/۹۹۸)

۲ـ قرآن، الاسراء ۱۲: پس بستردیم علامت شب‌را وکردیم علامت روز را روشن (طبری ٤/۸۹۳)

۳ـ قرآن، البقره ۳۰: من خواهم آفریدن اندر زمین خلیفتی (ترجمه طبری ۱/٤۳)

٤ـ قرآن، البقره ۳۰: بیافرینی اندران‌جا آنکس که تباهی کند اندران‌جا گفت: من دانم آنچه ندانید شما.

آدم‌را به‌آسمان بُرد و کلاهِ دولت، برسرِ وی نهاد ومنشورِ ولایتِ وی دربهشت روان کرد وگفت: اُسجُدُوا لِآدم (۱) حشمت نهادآدم را عظیم، به اِباکردنِ ابلیس از سجده‌کردن. بنمود ایشانرا که‌آنکه بنزدیکِ شما دانا بُوَد، نادان‌ترینِ شما آمد وآنچه بنزدیکِ شما نادان بُوَد، داناترین شماآمد. ایشان بزبانِ عذر پیداآمدند: لاَعِلمَ لَنا اِلاّ ما عَلَّمتَنا (۲). چون ولایتِ آسمان بَروَی راست‌کرد، بزمینش فرستاد تاکمرِ غلامی بندد. درزمین‌هیچ میانی نَبُود که کمرِغلامی را شایستی. درکلِ ملکوت شایستهٔ تاج و کمراوآمد، بآسمان شد سلطان‌وار وبزمین‌آمد عاشق‌وار، وکمرِغلامی برمیان بست وبشکرمشغول گشت.

شرفِ‌آدم صَلَوَاتُ اللهِ عَلَیه دربازگشتن هزارچندان بُود که درحالِ برشدن برآسمان. درآسمان سلطان بُود، صاحب منشور بُود، و درزمین درویش بُود. در آسمان رویش درخود بود، درآسمان او را سجده می‌بُردند ودرزمین اوسجده می‌بَرَد.

آدم‌را دربهشت درامد جلوه‌کرد اُسجُدُوا لِآدم، ودرزمین برحکم جلوه‌کرد. تفاوت درراهِ فرمانست، فامّا درراهِ حکم تفاوت نیست. ازانجاکه حکم است همه در راهند. درحکم جز نظاره بودن روی نیست. اول کسی که او را درصدرِ علم نشاند و پشت بمسندِ علم بازگذاشت‌آدم بود. واول کسی که بطلبِ علم شد، موسی بود. موسی را صَلَوَاتُ اللهِ عَلَیه بطورِ سینا خلعت وَکَلَّمَهُ رَبُّهُ (۳) کرامت کرد. آن مملکت را بموسی جمال می‌داد؛ بطور موسی شربتِ بی‌واسطه نوش‌کرد. والِه (۴) گشت، در عربده‌آمدگفت: اَرِنی. ناخواسته بخواست، یافت. عزیزتر ازان شد (که) موسی

---

۱ ـ قرآن، البقره ۳۴: سجده‌کنید آدم را.

۲ ـ قرآن، البقره ۳۲: نیست دانش ما را، مگر آنچه اندر آموختی ما را (طبری ۴۴/۱).

۳ ـ قرآن، الاعراف ۱۴۳: و چون آمد موسی به میقات ما وسخن گفت او را خدای او، گفت یا خداوند من، بنمای مرا تا بنگرم سوی تو (ترجمهٔ طبری ۵۳۴/۲)

۴ ـ واله: شیفته ومفتون (صراح)

می درخواست . نظرِ مولا بموسی هزاربار عزیزتر ازنظرِ موسی بمولا . که اگرموسی‌را دیدارکرامت کردی وموسی نگریستی وبدیدی ، بصفتِ خود دیدی وصفتِ او ازکُن فَکان (۱) بود و باز نظرِ مولا بصفتِ خود ، وصفتِ او لَم یَزَل وَلا یَزال (۲) بود . وَلَذِکرُاللهِ اَکبَر(۳) ، فاذکُرونی اَذکُرکُم (۴) ذکرِبنده حق‌را حالی وذکرِحق‌بنده‌را ازلی گفته‌اند ، که‌موسی‌ازطُورِسَینا(۵)باز گشت ، چشمش‌درحشمتِ خود افتادگفت : در عالم کسی هست ازمن داناتر؟ بحکمِ آن نواخت که بطُورِ سَینا یافته بود . اورا به خضر فرستاد تا نخوتِ طُورِسَینا ازپیشِ او بردارد ، وموسی‌را بموسی نماید. موسی‌رابموسی نمود ، که ما را درسینه دوستان طُورِ سَیناست . موسی بخضر رسیدگفت : ترا شاگردی بباید که ازتوفایده گیرد هَل اَتَّبِعُکَ علی اَن تُعَلِّمَنِ مِمّا عُلِّمتَ رُشداً (۶). خضر گفت : از تو شاگردی نیاید که نخوتِ طُورِ سَینا دردماغِ تست . تو با قهرِما طاقت نداری ! چه با تو بطُورِ سَینا مساعتها رفته است . اِنَّکَ لَن تَستَطِیعَ مَعِیَ صَبراً (۷) .

مقصود ازین قصه آنست تا بدانی ، شرفِ طلب کردن علم وادبِ علم آموختن و ادبِ استاد نگاه داشتن . هرچند استاد بدرجه کم از شاگرد بُوَد ، تا گمان نبری ، که خضررا برموسی شرفی بود ، آن بزبانِ خضرموسی‌را بموسی‌می‌نمود ، نخوتِ طُورِسَینا

---

۱ - یعنی : شوپس شد . مراد عالم موجودات‌است (غیاث)

۲ - یعنی همیشه و پاینده و بی‌زوال که ذات حق تعالی باشد (غیاث)

۳ - قرآن ، العنکبوت ٤٥ : ویاد کردن خدای عزوجل بزرگتر (طبری ١٣٠٣/٥)

٤ - قرآن ، البقره ١٥٢ : پس یاد کنید مرا تا یاد کنم شما را (طبری ١١١/١)

٥ - کوهیست بشام که موسی را بران تجلی شده بود (منتخب)

٦ - قرآن ، الکهف ٦٦ : گفت موسی: شاگردی کنم ترا بران که بیاموزی مرا ازانچه آموخته‌اند ترا صواب و راست (طبری ٩٣٢/٤)

٧ - قرآن ، الکهف ٦٧ : گفت خضر : کتو نتوانی وامن (با من) شکیبائی کردن (طبری ٩٣٢/٤)

از پیشِ موسی می‌برداشت . بیخِ علاقتِ موسی می‌برید ، وآن مسامحت که با وی در سوال رفته بود که موسی گفته بود : اِن هِیَ اِلاّ فِتنَتُکَ[۱] .

این هم چنان دان ، که هُد هُد را اطلاع داد برسبا ، تا نخوت بادشاهیء سلیمان بیرون کند ، تا هُدهُد گفت : احطتُ بما لم تُحِط به ...[۲] نه آنکه علمِ هُدهُد برعلمِ سلیمان می‌بچربید ولَقَد آتَینا دَاوُدَ وَسُلَیمانَ عِلماً[۳] . ولیکن بعلمِ هُدهُد بیخِ علاقتِ بادشاییء سلیمان می‌برید . وهمچنانکه برادرانِ یوسف بجفا ، بیخِ علاقت نظرِ یعقوب بیوسف می‌بریدند ، همچنین بتکلف امر و نهی ، بیخِ علاقتِ تو از تو می‌ببرد ، بی‌آنکه از نماز و روزهٔ تو در مملکت زینی[۴] استی .

سه صد[۵] هزار و بیست و اند هزار نقطهٔ نبوت را بدین فرستادند تا بتیغِ شریعت ، این خَلق را بیخِ علاقتِ نفس برند ، تا پاك شوند بُنِیَ الاِسلامُ عَلَی النَّظافَه[۶] . اسلام که فرودآید ، درسرا پردهٔ نظافت فرودآید . پاکی باید تاقدم بربساطِ شرع نهد ، تا هرآرزو که سرازگریبانِ خواجه برزند ، شرع دستِ قهر برسرِ آن آرزو نهد وگردن وی فروشکند ، تا چنان شود که تقاضاءِ آرزوش نبود ، تاهرچه دارد ، برای دین دارد . زبان که دارد ، برای دین دارد ، وچشم که دارد ، برای دین دارد ، وگوش که دارد ، برای سماعِ دین دارد ، نه از برای لذّت و شهوتِ خود . بدین اجزاها نصیبِ

---

۱ ـ قرآن ، الاعراف ۱۵۵ : نیست آن مگر فتنهٔ تو ، گم کنی بدان آنرا که خواهی ، وراه نمایی آنرا که خواهی (طبری ۲/۹ ؛ ۵)

۲ ـ قرآن ، النمل ۲۲ : گفت هدهد که من اندر یافتم بدانچه نه اندر یافتی تو آن (طبری ۱۲۰۲/۵)

۳ ـ قرآن ، النمل ۱۵ : و بدرستی که بدادیم داؤد را وسلیمن را علم ودانش (طبری ۱۲۰۰/۵)

٤ ـ در متن : دینی‌استی؟ برهامش نوشته‌اند : ظ ، زینی .

۵ ـ در متن : سه‌هزار؟ برهامش نوشته‌اند : ظ ، صدهزار . شاید مراد عدد حروفهای قرآن سیصدهزار و بیست و چهار هزار و سیصد و نود حرف باشد (دیباچهٔ‌ترجمهٔ طبری ۱۰)

٦ ـ در بارهٔ این حدیث به فصل فی الصلوة بالنجاسه رجوع شود .

خود نطلبد ، بل‌که بکارِ دین بکاردارد . تا هرچه بباید کرد نکرده ! و هرچه بباید انداخت نینداخته ! وهرچه بباید برید نبریده ! نام خواجه درجریده علما ننویسند . نه‌بینی که رسول علَیهِ السّلم یکی‌را دید که قرآن می‌خواند گفت : هٰذهِ القِراءةُ فَاَینَ الحُزن ؟ (۱) گفت : با خواندنِ قرآن ، دردِ نایافت باید یا شادیء یافت . خواننده قرآنرا یکی ازین دو بباید .

سیدِ عالم علیه‌السّلم بمجرّدِ خواندن بسنده(۲) نکرد ، گفت: بخواندن تنها بی‌حزن وبی‌شادی کار بسر نشود . قالَ اللهُ تَعالیٰ : اِنَّما یَخشَی‌اللهَ مِن عِبادِهِ العلماءُ (۳) .

خشیت چیست ؟ بریدن بیخِ نخوتِ علم ، هرعالِمی که ترس در دامن علمِ او آویخته نه بینی ، گوشِ خود را از دعوتِ وی بدزد ! سلام‌گری وبدرِاین وآن رفتن ، واین‌را مدح وآنرا فضل وخودرا باسمِ عالمی بمردم نمودن و بعلم ، جاه و ریاست جُستن وصدر طلب کردن و تقدّم جُستن و خلق را بکمندِ گفتِ خود در دام‌آوردن ، این‌همه حرامست و معصیت . تا این همه سدها خراب نشود ، علمِ خواجه ، خواجه را بخدای دعوت نکند .

هزارصفتِ نکوهیده است در نفس تعبیه ، وهمه بتِ رهروانست . تا این‌همه بتانرا نشکنی ، راه‌کشاده نشود وخواجه گوید : این‌کارِ من نیست : من نتوانم که این آرزوها ازپیش برگیرم . لاجرم‌گویند : آرزو ازتو دریغ نیست ونوارِ آرزو دریغ نی . غلام آرزوی خود می‌باش! کمرِ خدمت ، بی زبانِ دعوت روا بُوَد ، اما زبانِ دعوت ، بی کمرِخدمت روا نَبُوَد . قالَ اللهُ تَعالیٰ:یا اَیُّها الرَّسُولُ بَلِّغ ما اُنزِل

---

۱ - اقرأ القرآن بالحزن فانه نزل بالحزن . حدیث ضعیف است که بروایت بریده ، ابی‌یعلی در مسند و طبرانی در اوسط وابونعیم درحلیه آورده‌اند (الجامع الصغیر ۵۲)

۲ - در اصل بسنده بود ، بعداً آنرا بخط جدید پسنده ساخته‌اند.

۳ - قرآن ، فاطر ۲۸ : هراینه‌بترسند ازخدای‌عزوجل ازبندگان اوعالمان ودانشمندان (طبری ۱٤۹۱/٦)

الَیکَ مِن رَّبکَ (۱) . الآیه . یا محمد! میان در بند! وکوس دعوت فروکوب! وپای دردامن مکش ومنشین! که اگرتوراهِ خود نروی، با تو محابا نخواهد رفتن . گر توراهِ خود نروی ، هیچکس راهِ تو نخواهد رفتن . اگر کسی کسی را دعوت کند ، بی آنکه(۲) کمرِ خدمت برمیان دارد، آن مکرِ نفس بوَد . هران نفسِ گوینده که مستمع را دعوت کند، بزبانِ شرع نه درلباسِ معاملات . نگر! تابگفتِ وی غرّه نشوی! که آن مکرِ نفس است نه دعوتِ شرع . دعوت که درست آید از کسی درست آید ، که وی درتحتِ اجابتِ نفس نیامده باشد . از کتاب (۳) حیل‌خشیت برنیاید . سنتِ بیضا ماندن وبحیله مشغول شدن، بدانکث آن کارِ خداوندانِ دل نیست . علماء جهودان بحیله مشغول شدند ، ازدین بازماندند . ایشانرا گفتند : روز شنبه صید مکنید، بحیله مشغول شدند لعنت رسید ومسخ شدند ورسول می‌گوید: لعَنَ اللهُ الیَهُودَ حُرِّمَت علَیهِمُ الشُحُومُ فَذابُوهَا (۴) وباعُوها (۵) . گفت : لعنت برجهودان وبرحیلت‌گری ایشان باد! پیه خوردن و فروختن ، برایشان حرام کردند ، پیه را بگداختند وروغن کردند و بفروختند، گفتند : ما در پیه تصرّف نمی‌کنیم ، اسمِ پیه برروغن نیفتد ، لاجرم کردند ودیدندآنچه دیدند . صورتِ ایشانرا مسخ گردانید . درین امت مسخِ صورت نیست، مسخِ دل هست .

درجمله بدانکث با طبع زنده، مسلمانی نتوان کرد ، عالمیکه طبعِ وی زنده بوَد

---

۱ - قرآن ، المائده ٦۷ : یا پیغامبر! برسان آنچه فرستاده آمد سوی تو، ازخداوند تو (طبری ۲/٤١٩).

۲ - اصل : بی‌آسی کمر؟ هامش : ظ ، بی‌آنکه .

۳ - در اصل ت نقاط ندارد.

٤ - کذا درمتن. هامش ظ : فاذابوها.

٥ - ابویعلی والحاکم این حدیث‌را چنین آورده‌اند : لعن‌الله الیهود یحرمون‌الشحوم ویأکلون اثمانها (کنوزالحقائق ۲/٦٥) درصحاح‌خمسه چنین‌است : قاتل‌الله الیهود ان‌الله تعالی لما حرم علیهم شحومها اجملوه ثم باعوه فاکلوا ثمنه (تیسیرالوصول ١/٥٥)

که بهرچه برسد؛ دربندِ آن چیز بماند، جاهش باید وخواجگی وحشمت ونعمت. نتواند که ازو درگذرد. ازو دعوت درست نیاید، همچون پرنده‌ٔ بُوَد که صَیدکند با طبعِ زنده، آن صیدِ وی جزدهنِ ورا نشاید. تا طبعِ وی‌کشته‌ٔ ریاضت نشود، صیدِ وی خوانِ ملوك را نشاید. هرصیدی که پرنده(ئی) بکند، یا دونده(ئی) بکند، نه بعلم کند که بطبع کند ومیلِ طبعِ وی باآن بُوَد، آن پاك نَبُوَد جز[1] دهنِ اورا نشاید.

بازچون علمِ صیدکردن اورا معلوم بُوَد وطبعِ وی بریاضت بمرده بُوَد، چون ازنصیبِ خود طلب کردن پاك‌آمده بُوَد؛ شرع صیدِ او را حلال دارد. کشتگانِ اورا حکم ذبح نهد.

عالـمیکه بعلمِ خود، خلق را خواهدکه بگفتِ خود، برخود جمع آرد، چون دونده بُوَدکه صیدکند ولیکن ازبرای خودکند. سگی که نجس‌العین بُوَد، صیدی که بحکمِ دانش‌کرد، فعلِ وی را شرع با فعلِ زاهدی متدیّنی برابرمی‌کندکه قایمُ اللّیل وصایمُ النّهار بُوَد. این حلِ وحرمت صید او را ازان‌آمد، که دادِدانشِ‌خود بداد، ازطبعِ وی با وی هیچ یارنبود. اگرگبری ومسلمانی این سگ اِغرا[2] کنند، این‌صید حلال نبود تا بدانی که هرفعلی‌که درو ذرّه(ئی) مخالفتِ شرع بُوَد، شرع با آن فعل نسازد. علماء سلف همه دین بودند، که افعال و اعمالِ خود، بردین راست‌کردند، روی در دین داشتند وقفا برخلق. هرکه سخنی‌گفت، که دران تعظیمِ دین نَبُود، باوَی یارنبودند.

حکایت

مالک[3] رحمهُ الله امامِ حرمِ رسول بود. هارونُ الرَّشید بزیارتِ حظیره‌ٔ

---

۱ ـ متن : جون؟ هامش ظ : جز.

۲ ـ اغراء : برغلانیدن و برانگیختن.

۳ ـ ابوعبدالله مالک بن انس‌بن‌مالك اصبحی مدنی صاحب مذهب ویکی از اعلام اسلام و محدث ثقه است، تولدش ۹۳ ق ووفاتش ۱۷۹ ق و مدفنش در بقیع مدینه‌است (خلاصه ۲۱۳)

رسول شده بود ، مالک رضی‌الله عنه بسلام ِ وَی در شد . چون مالک خواست که بیرون آید از نزدِ وی . هارون گفت : اگر فضل کند وهرروز بنزدیک ما حاضر آید و فرزندانِ ما را تشریف فرماید بحاضرشدنِ خود . تا امین و مأمون ازو حدیث سماع کنند ومنتِ آن قبول کرده آید .

پنداشت که مالک چون ابویوسف (۱) بُوَد . مالک بکراهیّت درو نگریست گفت : مَه(۲) یا امیرَالمُؤمنین! این نه‌سخن چون توئی بُوَد که گفتی : لاتضَع عزّ شَيءٍ رَفَعَهُ الله ، العِلمُ يُؤتیٰ ولايَأتی (۳) .

هارون گفت : صَدَقتَ اَيُّها الشَّيخ ! كانَ هذا هَفْوَةٌ مِنّی اُستُرها عَلَیَّ.
مالک گفت : چیزی را که خداوند تعالیٰ شرف و عزّ اثبات کرده بُوَد ودرجهٔ رفیع نهاده ، توخواهی از ان درجه بیندازی ، وعزِّ علم بذُلّ بدل کنی؟ بعلم رحلت کنند ، علم بکَس نشود . هارون عذرخواست وگفت : سهوی برمن رفت برمن بپوش و از من درگذار وباکس حکایه مکن !

هارون هرروز امین و مأمون را بدرِ سرای مالک فرستادی ، ایشانرا آنگاه باردادی که دیگرطالب علمانرا باردادی وهم دران صف نشاندی ، که دیگرانرا .

مالک حقِ سنتِ مصطفیٰ را عزیزداشت ، ایزد تعالی اورا عزیز گردانید. هرگاه مالک خواستی که حدیثِ مصطفی علیه‌السّلم روایت کند ، غسل آوردی و عطر کردی

---

۱ - ابویوسف یعقوب‌بن ابراهیم انصاری کوفی تلمیذ امام ابوحنیفه واز قاضیان معروفست . تولدش درکوفه ۱۱۳ ق ووفاتش در بغداد ۱۸۲ ق است (الاعلام ۹/۲۰۲)

۲ - مه : مکن ، بگذار ، هان !

۳ - یعنی : مقام چیزی را فرود میار ، خداوند علم را مقام بلند داده ، و مردم در پی علم میروند ، او نمی‌آید.

این مطلب را ابوالعباس مأمون خوارزمشاه درین بیت به البیرونی گفته بود :

العلم من اشرف الولایات　　　　یأتیه کل الوری ولا یأت

(تاریخ بیهقی ۸٤۰)

ودهن بگلاب بشستی وبرتخت نشستی . چون حدیث روایت کردی واملاء تمام کردی، ازتخت فرود آمدی و بنشستی . لاجرم چون تعظیمِ سنت دردلِ وی چنین بود ؛ حق تعالیٰ بعد از وفاتِ وَی، ویرا جلوه کرد . هرگاه که درمدینه باران نیامدی، کلاهِ مالکِ را بصحرا بردندی بعد ازوفاتِ وَی و در سرِ چوبی کردندی وگفتندی : بحقِ سری که این کلاه ، بران سر بوده است، که باران فرستی! باران فروباریدی .

و سُفیان بن عُیَینه [1] امامِ حرمِ خداوند بوده است ، او گوید اِذَا کانَ حَیاتِی حَیاةُ سَفِیهٍ وَمَوتِی مَوتُ جاهِلٍ فَمَا یَنفَعُنِی مِمَّا جَمَعتُ مِن غَرائبِ الحِکمَة [2] . یعنی: علمی که درحالِ حیاة صفتِ من بدل نکند وبعد ازوفاتِ من مونسِ گورِ من نبود، مرا ازان حکمت چه سود؟

علمایی که انصافِ علمِ خود از خود درخواستندی رفتند وازدانشِ خود خجل بودندی، وعلمِ خود را برخود حُجب دیدندی رفتند وبرسرِ گورِ ایشان خار برامد .

فِی شَرَفِ العِلمِ مَعَ العَمَل

شیخ ابوالحسن نوری[3] گوید مَن عَمِلَ بِما عَلِمَ وَرَّثَهُ اللهُ تَعالیٰ عِلمَ مالَم یَعلَم [4] . هرکه حقِ آنچه داند ازعلم بگزارد ، حق تعالیٰ چراغی درسینهٔ وی پدید آرد، تا بنورِ وی هرچه ورا حاجت آید ، از ورقِ سینهٔ خود فروخواند ، محتاجِ گفتِ دیگرانش نباید بود .

این خلق بر بساطِ ادبار ، ازان ماندهاند، که حقِ آنچه دانستهاند نگزاردهاند .

---

۱ ـ سفیان بن عیینه بن میمون هلالی کوفی محدث حرم مکه متولد کوفه ۱۰۷ ق و متوفا درمکه در سنه ۱۹۸ ق است (الاعلام ۳/۱۵۹)

۲ ـ اگر حیات من مانند زندگی فرومایه و مرگ من مرگ نادانی باشد ، پس آنچه از غرائب حکمت فراهم آوردهام، بدرد من نمیخورد.

۳ ـ ابوالحسن یا ابوالحسین احمد بن محمد بن نوری اصل وی از بغ شور مرو رود وازاجلهٔ مشایخ است متوفا درسنه ۲۹۵ ق (طبقات الصوفیه ۱۵۷)

٤ ـ یعنی: کسیکه عمل کند بآنچه داند، خداوند باو دانش آنچیزی دهد که نمیداند.

شومی آنکه بی‌دانسته می‌سپرند ، از فتوحِ غیبی بازی‌مانند . زیادت طلب کردن از انکس درست آید که حقِ آنچه دانسته بُوَد گزارده آید .

صحابه رضوان‌الله علیهم‌اجمعین هرچه از حضرتِ نبوت ، بایشان رسیدی ، آنرا بودندی تا حقِ آن کلمه چون‌گزارند؟ گفته ایشانست : ما وُضِعَ العِلمُ لِعَینِهِ اِنَّما وُضِعَ لِغَیرِهِ وَهُوَ العَمَلُ بِهِ ، وما وُضِعَ العَمَلُ لِعَینِهِ اِنَّما وُضِعَ لِغَیرِهِ وهوالاِخلاصُ (۱) .

علم درذاتِ خود مخصوص نیست ، مقصود ازدانش روش است ، و روش در ذاتِ خود مقصود نیست ، مقصود از روش پرستش است . هرچه برای اوکنی ، دیده ازو نگاه داری ، تا خاص اورا باشد . قَالَ اللهُ تَعالیٰ : فاعبُدِاللهَ مُخلِصاً لَهُ الدّینَ (۲) .

بوالقاسم حکیم سمرقندی (۳) گفته است : فریضه سه قسم است : فریضه‌ایست قبلُ الفریضه . فریضة فی الفریضه و فریضة بعدالفریضه . آن فریضه که پیش از فریضه است آموختن علم است پیش از عمل . چه هرعلمی که برمیزانِ شرع راست نیاید ، شرع درنه‌پذیرد . وفریضه‌است درفریضه تعبیه ، که‌آن صدفِ گوهرفریضهٔ دیگرست ، وهمان‌گوهراخلاص است درصدفِ عمل . بعینه صدف بی‌گوهررا قیمت نبود . قیمت صدف بگوهر بُوَد ، چنانک قیمتِ نافه بمشک . وفریضهٔ بعد ازعمل : وآن ترس‌است که نباید که قبول نیفتد ، که‌آن فریضه خصمِ او آید ، ودرحضرت بزبان شکایت پیدا آید . گوید : حقِ من نگاه نداشت .

---

۱ - یعنی : علم برای خود علم نیامده ، بلکه برای مطلب دیگر یعنی عمل باشد ، وهم عمل برای خود عمل نیست ، بلکه برای مقصد دیگریست یعنی اخلاص .

۲ - قرآن ، الزمر ۲ : که بپرست خدای را باخلاص ، که او راست دین (طبری ۱۵٦۸/٦) .

۳ - ابوالقاسم اسحق‌بن محمد بن اسماعیل مشهور به‌حکیم سمرقندی از اصحاب امام متکلم ابومنصور ماتریدی که درعاشوراء محرم ۳۴۲ ق ازجهان‌رفت ودرچاکردیزهٔ سمرقند مدفون شد (الانساب سمعانی ۱۷۲ وترجمهٔ السوادالاعظم ۱۲) .

هر کسی سخن باندازهٔ سرمایهٔ خود سماع کند ، سودِ هر کس باندازهٔ سرمایهٔ وی بُوَد. هر کس که فتویِ وی قالَ اللهُ وقالَ رسُولُ الله بُوَد ، دیگر بُوَد . و کسی که فتویِ وی ازان بُوَد که گوید : اَجتَهِدُ رأیی دیگر بُوَد .

هرمستمعی را دوسمع است : یکی سمعِ صورت ویکی سمع صفت . سمعِ صورت مجازشنود وحقیقت شنود . وسمعِ صفت جزحقیقت نشنود ، زیراکه درعلمِ حقیقت ، مجازنیست ، چنانکه درعلمِ مجاز ، حقیقت نیست . قالَ اللهُ تَعالیٰ حِکایةً عَنهُم: اِنْ هٰذَا اِلاّ سِحرٌ یُؤثَر (۱) . وَقَولُه عزّ ذِکره: اِنْ هٰذَا اِلاّ اَساطِیرُ الاَوَّلِین(۲). کلام یک کلام ، اهلِ مجازرا سمع ازمجاز ، واهلِ حقیقت را ازحقیقت !

بدانکه کسی کتابِ زکوة درس کند ، بدان زکوٰة داده نشود و بدانکه کتابِ صلوة برخواند ، نمازگزارده نشود ، تا آنچه کرد نیست نکند فایده ندارد . بدانستنِ داروها علت هزیمت نشود . علتی که هزیمت شود ، بخوردنِ دارو شود .

شیخ ابوالحسن نوری گوید : مثلُ العَالِمِ الَّذِی یَتَکَلَّمُ بالعِلمِ ولایَعمَلْ بهِ کابْرةِ الخیاطِ بِغَیرِ الخَیطِ . علم بی عمل چون سوزنِ درزی دان ، که بی رشته بُوَد ، هرچند بجامه فروبَرَد وبرارد ، جامه دوخته نشود.

زبانِ عالِمِ گویندهٔ ناکننده ، چون سوزن درزی بُوَد بی رشته دردستِ درزی. هرچند بدوزد ، هیچ دوخته نیاید . وزبانِ عالمی که آنچه گوید بکند ، چون سوزنی بُوَد ، که آن رشته دارد . چنانکه اثرِ علم درزی درجامه پیداآید ، اثرِ گفتِ عالم در مُستمع آنگاه پیداآید که گفت باکرد همراه یابد .

صد هزارکس را بعطرِ علم معطّر گردانند ، تا یک تن را بخونابهٔ معاملت غسل دهند . عَمَلُ رَجُلٍ فی اَلفِ رَجُلٍ اَبلغُ من عَظَةِ اَلفِ رَجُلٍ فِی رَجُلٍ(۳).

---

۱ ـ قرآن ، المدثر ۲٤ : گفت که : این نیست مگرجادوی فرابافته (طبری ۷/۱۹۰۳)

۲ ـ قرآن ، الانعام ۲۵ : نیست این مگر افسانهٔ پیشینگان (طبری ۲/٤۳۹)

۳ ـ یعنی : اثرعمل مردی در هزار مرد رساتر است از پند دادن هزار تن بیک مرد.

هزار دستِ درزی با هزار سوزنِ بی رشته آن نتواند کرد که دستِ یک درزی کند با سوزن با رشته .

هزار زبانِ فصیح ، بادلی آن نتوان کرد ، که یک تابش روشِن صاحب دل کند باهزار دلِ پراگنده .

معاملتِ یک صاحبدل ، هزار کس را از بند آزاد کند ، و گفتِ هزار کس ، یکی را ازبند آزاد نکند .

حکایت

پیرِ خرَقانی [۱] گوید : این خلق را از شیطان آن بروی نیامد ، که ازین دو قوم بروی آید : ازعالمِ فاسق و ازجاهلِ ناسک . یکی گوینده ناکننده (دیگر کننده) [۲] نادانند‌ه .

این خلق از آتشِ حرصِ عالمِ ناکننده می‌گریزند و در دودِ جهلِ زاهدِ ناسک میمانند واز راه می‌افتند .

کوتاه کنیم که زبان ماده است ، هرساعتی فرزندی زاید و سخن دراز می‌گردد ولیکن ما را بر مرادِ رغبتِ طالبان می‌باید رفت و طایفه رغبت نمودند بر مرادِ ایشان رفتیم واین کتابرا «روضةُ الفَریقَین» [۳] نام کردیم ودرخواسته شدند که برسرِ هر کتابی حرفی چند این معنی گفته آید تا باشد که خواننده را حرصی پیدا آید ونیزباشد که کُحلی باشد که تیره بدو روشن شود واللهُ الموفق .

---

۱ ـ ابوالحسن احمد علی بن جعفر خرقانی صوفی معروف خراسان متوفا در خرقان از قرای بسطام ، شب سه شنبه دهم محرم ۴۲۵ ق بعمر ۷۳ سالگی (انساب سمعانی ۱۹۴ وطبقات الصوفیه ۵۰۹) .

۲ ـ کلمات بین قوسین در اصل نیست ، برای تکمیل مطلب افزوده شد .

۳ ـ این نام را درکتب فهارس نیافتم ، و مراد اهل ظاهر و اهل باطن یعنی فقهاء وصوفیان باشند . رك : مقدمه .

حکایت (۲)

از هر علمی اشارتی گفتم ، باشد که کسی را رغبت افتد بتحصیلِ آن علم . ومعرفهٔ فروع بی معرفهٔ اصول چون دیدهٔ بی ضیا بُوَد وصورتِ بی‌جان بُوَد .

از اصول حرفی بگویم : اول فرضی که لازم آید بر مکلّف : شناختِ خدایست وفرضِ عین است بر کافهٔ اهلِ تکلیف . لیکن آنگاه واجب آید که شرائط موجود آید :

یک شرط عقل است ودیگری بلوغ است ودیگری سمع است بقولِ بعضی و فتوی صاحب شریعت اینست: رُفِعَ القَلَمُ عَنْ ثَلاثٍ: عَنِ الصَّبِیِّ حَتّی یَبْلُغَ، وعَنِ المَجنُونِ حَتّی یُفِیقَ وعَنِ النّائِمِ حتی یَنتَبِهَ [۱] . قلمِ تکلیف برایشان نراند وقالَ علیهِ الصّلوةُ والسّلام : بُنِیَ الاِسْلامُ عَلی خَمسٍ [۲] الحدیث الی آخره .

قالَ الشّیخ : اسلام پنج رکنست :

اول : اقرارست بوحدانیت وگواهی دادن برصدقِ نبوت ، که مبعوثست از جهتِ حق بخلق . ورسولِ اوست بکافهٔ خلق . قُل یا اَیُّها النّاسُ اِنّی رَسُولُ اللهِ اِلَیکُم . الآیه اِلی قَولِهِ لَعَلَّکُم تَهتَدُون [۳] . وآنانی که سمع شرط داشته‌اند، این

---

۱ ـ یعنی : سه تن از احکام شرع آزادند : کودک تا وقتیکه ببلوغ رسد. دیوانه تا وقتیکه افاقه یابد . خفته‌ئی که بیدار نشده باشد . این حدیث صحیح از عایشه در کتب صحاح چنین آمده : رفع القلم عن ثلاثة عن النائم حتی یستیقظ و عن المبتلی حتی یبراء وعن الصبی حتی یکبر (جامع الصغیر ۱/۲۱)

۲ ـ ان الاسلام بنی علی خمس : شهادة ان لا اله الا الله ، وان محمداً عبده ورسوله، واقام الصلاة وایتاء الزکاة ، وحج البیت ، وصوم رمضان . اخرجه الخمسة الا اباداؤد (تیسیر الوصول ۱/۱۲)

۳ ـ قرآن ، الاعراف ۱۵۸ : بگو یا مردمان من پیغامبر خدایم سوی شما همه ، آنک او راست پادشاہی آسمانها وزمین . نیست خدای مگر او. زنده کند وبمیراند. بگروید بخدای و پیغامبر او ، آن پیغامبر امی ، آنک بگرود بخدای و سخنان او ، پسروی کنید اورا ، تا مگر شما راه یابید (طبری ۲/۵۴۱) .

آیه دلیل آورده‌اند تا گفتند: فَـآمِنُوا بِاللهِ نشنوَد (۱) واجب نشود . هدایت را بردامنِ متابعت بست وتادعوت نَبوَد ، متابعت نَبوَد . ونماز بپای داشتن وکمر خدمت برمیان بستن ازکسی مناسب آید، که معبود را شناخته بوَد وطریقِ شناختِ معبود نظرست و نظرفکرتِ دل بوَد وتا بدل نگرش نکند نشناسد . عبادت عبادت نشود . چه عبادت را نیت باید و نیت قَصد بوَد بخدمتِ معبود مخصوص . و تا معبود را بمعبودی نشناسد که او سزای عبادتست ، عبادت درست نیاید . واگر بی‌سماع وبی‌دعویء نبوت، ایمان واجب داری برعاقلِ بالغ ، که گوئی هیچ عاقلِ بالغ معذورنیاید ، باری اسلام را که روش است ، از سماع چاره نیست . نماز : عبادتِ مکرّر در شبانروزی پنج بار، در عموم احوال ، قیام کردنی مرد را همان و زن را همان . در حالتِ پاکی و طهر بی بلوغ نبود .

وزکوٰة : درمدتِ سالی بعد از وجوب ، بمستحقان رسانیدن .

وماهی درسال روزه .

وحج عبادتِ عمر واستطاعت شرطِ وی .

فصل

بدانک فارسیء علم دانستن بوَد . ودانستن شرفی که گیرد ، بدانسته گیرد . چنانک کلام شرفی که گیرد ، بتکلّم گیرد . وفرمان شرفی که گیرد ، بفرماینده‌ٔ فرمان شرف گیرد. وبنده بخداوند شرف گیرد .

پس دانسته آمد : که شرفِ هرعلم بمعلوم (۲) بود ، هرچند معلوم بزرگوارتر و عزیزتر ، شرفِ علم بشناختِ وی عزیزتر ، و درجه‌ٔ علم (به) شناختِ وَی عالی‌تر . وذاتِ باری تعالیٰ بتقدیس وتنزیه موصوفست ومنزّه ازسِماتِ حَدَث (۳) بخلافِ همه ذوات . علمیکه بشناختِ وی تعلق دارد ، در درجه عالیتر ازهمه علوم . وشناسندگانِ

---

۱ - اصل : نشود؟ بقرینهٔ سمع تصحیح شد .

۲ - اصل : بعلوم؟ بقرینهٔ کلمه دانسته تصحیح شد .

۳ - سمات حدث : نشانهای نو پیدائی.

وی در مرتبه ورای [1] همه کسها.

اصل همه سعادتها شناخت حق است جلّ جلاله. و نقطهٔ پرکار همه دولتها معرفت اوست، وکانون [2] همه شادیها درگاه اوست. وهر که جز ین داند، در نادانی وی شک نیست. طریقی که مرد را بمنزل سعادت رساند، جزیک طریق نیست، وائمهٔ سنت باین طریق بوده‌اند. چون ابوحنیفه [3] و ابویوسف [4] و محمد [5] و مالک [6] و شافعی [7]. وایشان درمیان علمای دیگر، چون اولوالعزمند درمیان رُسُل و انبیا صلوتُ اللهِ عَلَیهِم اَجمَعین. که مُعْظَم شهرهای مسلمانان برفتوی ایشان می‌گردد، وآن طریقی که نجات درانست رسول بیان کرده است. قالَ علیهِ السّلام: افتَرقَت بَنوا اسرائیلَ علی اثنَینِ وسبعینَ فِرقةً، وستَفترقُ اُمّتی علی ثلثٍ وسبعینَ فِرقة کلُّها فی النّارِ الّا واحِدَةً. قیلَ یا رَسُولَ اللهِ: وما تلکَ الواحِدة؟ قالَ ما اَنا الیومَ علَیهِ واصحابی [8]. وآنگه این را موکّد کرد، بدین کلمه: اِقتَدُوا بالّذینَ

---

۱ - یعنی بیرون ازهمه.

۲ - اصل: قانون؟ به‌قرینهٔ اسم ظرف درگاه، به کانون تبدیل شد.

۳ - ابوحنیفه نعمان بن ثابت بن زوطی بن ماه، صاحب مذهب حنفی اهل سنت که تولدش درکوفه سنه ۸۰ ق ووفاتش در بغداد سنه ۱۵۰ ق و مدفنش مقبرهٔ خیزران بغداد است. (مناقب‌الامام الاعظم از علی قاری هروی ۴۵۱/۲)

۴ - شرح مختصر حالش گذشت.

۵ - محمد بن حسن بن فرقد شیبانی از تلامیذ و مروجان مذهب ابوحنیفه، تولدش در واسط سنه ۱۳۱ ق ووفاتش در ری سال ۱۸۹ ق است (الاعلام ۳۰۹/۶)

۶ - مختصر حالش گذشت.

۷ - ابوعبدالله محمد بن ادریس منسوب به یکی از اجدادش شافع از بنی‌هاشم، که صاحب مذهب بوده تولدش درغزه فلسطین درسنه ۱۵۰ ق ووفاتش در مصر بسال ۲۰۴ ق است تألیفات او را تا ۱۴۰ جلد نوشته‌اند (سمعانی ۳۲۵، ابن خلکان ۱۹/۲)

۸ - این‌حدیث درسنن‌ابوداؤد وترمذی با همین مفهوم وتغییر برخی‌ازکلمات نقل‌شده (تیسیر الوصول ۲۰/۴) که سیوطی آنرا ضعیف داند (جامع الصغیر ۱۳۳/۲) ولی همین محدث آنرا تا سبعین فرقة بروایت ابوداؤد - نسائی - ترمذی - ابن ماجه صحیح داند (جامع ۴۸/۱).

مِن بَعدِی اَبِی بَکر وعُمَر .

رسول گفت : آفتابِ شریعتِ من که تابد بعد از من ، بر کسانی تابد ، که کرِ متابعتِ من و اصحابِ من برمیان دارد . هر که بعد از ما ، قدم بر قدمِ ابوبکر و عمر نهاد ، و دست در فتراکِ دولتِ ایشان زد ، همچنان بُوَد که گوئی ، دست در فتراکِ دولتِ ما زد .

منهاجِ مستقیم بیان کرد سیّد علَیهِ الصّلوةُ والسّلم . معلومست که درعصرِ نبوّت نه‌تشبیه [۱] بود ونه تعطیل [۲] ، نه جَبر [۳] بود و نه قَدر [٤] . که رسول چنین فتوی داد که: القَدرِ خَیرِهِ وَشَرِّهِ مِنَ اللهِ [٥] . وهر که اعتماد دراصول جزین دارد، که اهلِ سنت دارند ، کارِ وی باخطرست .

کسی که فتوی صاحب شریعت بگذارد، وفتوای قرآن بگذارد [٦] ، قالَ تعالیٰ: وما اتیکُم الرَّسُولُ فَخُذُوهُ الآیه [۷] . . . متابعِ هوای خود بُوَد، واین بیماری را علاج جز داغ نَبُوَد ، آخرُ الدَّواء الکَیّ [۸] . درعلم اصول مسامحت نرود، که رسول علیه الصّلوةُ والسّلم طریقِ نجات معیّن کرد و باز بنای فروع ، برمساهلت است .

---

۱ - تشبیه : خدا را بامخلوقات تشبیه وبا محدثات تمثیل کردن (تعریفات سید ۹٦)

۲ - تعطیل : اسمای حق تعالی و صفات او را مخلوق دانستن (غیاث)

۳ - جبر : اسناد فعل بنده بخداست (تعریفات ۲۹) که انسان درحرکات وسکنات خود اختیاری ندارد .

٤ - قدر : بنده‌را خالق فعل خویش دانستن که کفر وگناهان‌را از تقدیر خدا ندانند (تعریفات جرجانی)

٥ - جزویست ازحدیث صحیح که بیهقی در شعب‌الایمان ازحضرت عمر روایت کرده (جامع الصغیر ۱۲٤)

٦ - درینجا گذاردن بمعنی ترك است.

۷ - قرآن، الحشر ۷ : آنچه داد شمارا پیغامبر بگیرید آن ، وآنچه باز زد شما را ازان بپرهیزید (طبری ۷/۱۸۲۰)

۸ - یعنی آخرترین دارو ، داغ کردنست.

قالَ عَلَیهِ السَّلم : الاختلافُ بَینَ اُمَّتِی رَحْمَةٌ [۱] .

دراصول میانِ صحابه اختلاف نبود ، اختلافِ ایشان در فروع بود . درفرائض باید نگریستن‌تامعلوم شود ، واختلاف درانجابود ،که نصّ‌نبود . چه‌چنانک‌همه محرابها برکعبه راست کردن واجبست، همه معاملات‌رابرکتاب وسنت واجبست. چون پوشیده شد، اُنگهَ [۲] باجتهاد مشغول‌شدنی . چنانچه در اشتباه قبله تحرّی[۳] کردنی . وچنانک تحرّی هرکس بنزدِ وی درست بُوَد ، اجتهادِ هرکس بنزدِ وَی دُرُست بُوَد و ازمولیٰ تعالی ورا وعدهٔ ثواب . ور چند اجتهادِ وی بنزدِ مولیٰ خطا . لقَولِ النَّبی عَلَیهِ السَّلم لِمُعاذٍ : اِن اَصَبْتَ فَلَکَ عَشرُ حَسَناتٍ واِنْ اَخْطَأتَ فَلَکَ حَسَنَةٌ [٤] . واین اجتهاد ازکسی درست آید ، که آلتِ نظر واستدلال دارد ، چنانکه ابراهیم کرد علیهِ السَّلم : واِذ قالَ ابراٰهیمُ لِاَبیهِ آزَرَ اَتَتَّخِذُ اَصناماً آلِهةً الآیه [٥] .

درزمین نظاره کردگفت : اصنام نشایدکه معبود باشد . درآسمان نظاره کرد ، و در ماه وآفتاب و طلوع و اُفولِ ایشان بدید وگردشِ ایشان بدیدگفت : وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّموات [٦] . گفت:بنایی‌که نصب کردهٔ دستها بُوَد،معبودی

---

۱ ـ اختلاف امتی رحمة : حدیثی است‌که برخی ازعلماء آنرا بدون سند آورده‌اند ، و بقول سیوطی شاید اسناد آن درکتابهای حفاظی بوده که بما نرسیده‌اند (جامع الصغیر ۱۲/۱).

۲ ـ کذا با همین حرکات دراصل = آنگاه.

۳ ـ تحری : سزاوار و بهتر جستن (غیاث).

٤ ـ عین این‌حدیث را خطاب به معاذ در منابع موجوده نیافتم ، ولی در حدیث عمرو ابن عاص عین همین مطلب آمده ، که درصفحه مابعد تخریج شده است.

٥ ـ قرآن ، الانعام ٧٤ : که‌گفت ابراهیم پدر خویش مر آزر را که می‌گیری بتانرا بخدایی؟ (طبری ٤٤٨/٢)

٦ ـ قرآن،الانعام ٧٩ : من برابرکنم روی خویش ،آنرا که بیافرید آسمانها وزمین (طبری ٤٤٩/٢).

را نشاید . و آنچه در آسمانست که در ایشان تابش است وشعاعست ، ایشان در گردش اند. گاه معزولند و گاه نبند ، ایشان هم نشایند که معبودِ خلق باشند ، که بجز در دامنِ ایشان آویخته است . پیدا آمد که بنظرِ درست ، علم حاصل شود وشبهت زایل شود .

سوال

اگر کسی گوید : فرق چیست ، میانِ اصولِ دین وفروع دین؟ که در اصولِ دین اجتهاد را مساغ [1] نیست . مجتهدان بخلافِ یکدیگر مصیب نباشند ، و هر که بخلافِ قولِ اهلِ سنت اعتقاد کند عاصی باشد ، و در شریعت هر مجتهدی عاصی نبود ، بلکه مثاب بُوَد ، ورچند مخطی بُوَد .

جواب

اختلاف در اصولِ دین ، بصفات بازمی گردد ، وخداوند تعالیٰ یکیست وَحْدَهُ لاشَریکَ لَهُ . ومحال باشد که یک ذات برصفات مختلف باشد ، هم بران صفت باشد که اهلِ سنت می گویند ، و هم بران صفت که معتزله می گویند ، و هم بران صفت که گبران می گویند ، و هم بران صفت که مُشَبِّهه می گویند . واختلاف درفروع ، بعملِ بندگان بازمی گردد و روا باشد که تکلیف هریکی لایق حالِ او باشد . یکی را بچیزی فرماید ، که دیگری را نفرماید وسه دیگر را بخلافِ آن هردو فرماید .

روزهٔ ماه رمضان برمقیم چون صحیح بُوَد ، فریضه گردانید ، که اگر روزه ندارد ، مستوجبِ عقوبت بُوَد ، واگر دیگری بدارد ، مستوجبِ عقوبت بُوَد ، چون حایض . وسه دیگر را مُباح بُوَد واختیار ورا بُوَد ، چون مسافر وچون بیمار . روزه یک روزه و حکمِ وی مختلف باختلافِ احوالِ خلق .

وجواب کوتاه آنست : که انبیا در توحید یک کلمه بودند ، ودرشرایع مختلف . ونیز علماء سنت درقَدَم متعابعتِ نبوت اند وشِحنگانِ دین عامیانِ سنت اند . ودرسنت نیامده است که هیچ پیغامبری را با پیغمبری درتوحید خلاف بوده است و درصفاتِ

---

۱ - در اصل مساع است. ولی مساغ جای روان شدن وجواز باشد (منتخب).

خداوند تعالی ودرشریعت خلاف بوده‌است . دربعض شریعت تخفیف بوده است ودر بعضی نبوده است . بُعِثتُ بالحَنَیفیّةِ السَّهلةِ السَّمحةِ[۱]، کلّ مجتهدٍ مُصیبٌ[۲] .

وقالَ علیه‌السّلم : من اجتَهدَ و اصابَ فلهُ اَجرانِ ، و من اجتهدَ واخطأ فلهُ اجرٌ واحدٌ[۳] .

اجرِ وی برطلبِ اصابت است و برقصدِ خیر ، نه برخطایِ وی . و اجتهاد از کسی درست آیدکه شرایط اجتهاد ، درو موجود بُوَد . عامی‌را اجتهاد نشاید . لاجرم او را بفتویِ مجتهدکار بایدکرد . شریعت رحمتی بکرد برین امّت . اصابتِ حق را در اجتهادِ ایشان تعبیه‌کرد ، وکاربرین اُمّت آسان‌کرد . گفت : چون حکمِ من ، برشما پوشیده شود ، به سینهٔ خود بازگردید ، هرچه در سینهٔ شما بران قرار گیرد ، ما آنرا بصواب برداریم .

اگرجماعتی در بیابان باشند وقبله پوشیده‌گشت ، برهریکی واجب‌آیدکه تَحَرّی کنند ونشایدکه یکدیگررا تقلیدکنند . واگرتحرّیِ ایشان مختلف افتاد وبهر چهارجهت نمازگزاردند ، نمازهمه روا بُوَد. وبه‌حقیقت قبله جزبیک جانب نیست. شرع هرچهار جهتِ مختلف را قبله‌گردانید، بحکمِ آنکه‌آنچه دروُسعِ بنده بود، بجای‌آورد .

واگر یکی تحرّی‌کرد و دیگران نکردند و برعلمِ وی اعتمادکردند و او را تقلید کردند و بدو اقتدا کردند وبهمان جانب نمازکردند وصواب پدیدآمد. نمازتحرّی‌کرده

---

۱ - حدیث ضعیف است بروایت خطیب از جابر (جامع‌الصغیر ۲/۱۲٦)

۲ - از مبادی مهم اصول فقه است‌که باقلانی گوید : کل مجتهد فی المسائل التی لاقاطع فیها مصیب . و همین مبدأ را اشاعره عراق به اشعری نسبت دهند ، ولی اشاعرهٔ خراسان نپذیرفته‌اند . اصحاب شافعی و مزنی تا غزالی وجمعی از اهل‌کلام و حدیث و ازانجمله صاحب‌کشاف برقول جبایی‌اندکه نزد او حق‌متعدد است (مفتنم‌الحصول فی علم الاصول تالیف علامه حبیب‌الله قندهاری ، نسخهٔ خطی ص۲۸ه)

۳ - درصحیح بخاری و مسلم وابوداؤد ازعمرو بن‌عاص‌منقولست : اذا اجتهدالحاکم فأصاب فله اجران، وان اجتهد فأخطاء فله اجر (تیسیر الوصول ٤/٤٦)

یعنی امام را روا بُوَد ونمازِ آن دیگران ناروا بُوَد . ازانکه فرضِ تحرّی بگذاشتند و تقلید کردند .

وازین معنی امام مُطّلبی[1] نهی کرد تقلید کردن : نهیٰ عَن تَقلیدِه وتَقلیدِ غَیرِه . گفت : برپَی ِ هیچکس مروید بتقلید! احتیاط کنید دردین . دین را بدلیل گیرید وبحجّت وبرهان. مرا تقلید مکنید! هرچه من گفته باشم، برکتاب وسنت عرضه کنید! اگر موافق آید قبول کنید! واگر نی، قولِ من بگذارید! ودست بکتاب و سنت درزنید! که مذهبِ من کتاب و سنت است .

فصل

حجتِ شرعی چهار چیزست . احکامِ شرع که معلوم شود ، بدین چهار چیز معلوم شود :

اول : کتابست . قالَ اللهُ لا یَأتیهِ البَاطِل مِن بَینِ یَدَیهِ وَلا مِن خَلفِه[2] .

ودوم: سنت رسول: قالَ اللهُ عزَّ ذِکرهُ : وَمَا آتیٰکُم الرَّسُولُ فَخُذُوهُ، وما نَهیٰکُم عَنهُ فَانتَهُوا [3] هرفرمانی که می‌فرماید بطوع ورغبت، پیشِ فرمان باز شوید! وازهرچه نهی کرد، ازان دورباشید .

سه دیگر: آنچه علماء امت برحکمی اتفاق کرده باشند درعصری، بران بروید و آنرا نقض مکنید قالَ اللهُ تَعالیٰ : وَمَن یُشاقِقِ الرَّسُولَ مِن بَعدِ ما تَبَیَّنَ لَهُ

---

۱ - منسوبست به عبدالمطلب بن عبد مناف که سلسهٔ نسب شافع ، جد امام شافعی باو میرسد (الفهرست ٤٩٩)

۲ - قرآن ، فصلت ٤٢ : نیاید بدو در کژی از پیش او ، و نه از پس او (طبری ١٦٢٣/٦) .

۳ - قرآن ، الحشر ۷ : وآنچه داد شمارا پیغامبر ، بگیرید آن ، وآنچه باز زد شمارا ، ازان بپرهیزید . (طبری ١٨٢٠/٧)

الهُدیٰ. الیٰ قوله: وَساءَت مَصیراً (١). هر که رسول را مخالفت کند و مومنان را متابعت نکند، بازگشتِ وی به بدترین جایها بُوَد. قالَ علیهِ السّلم: لاتَجتَمِعُ اُمّتی علَی الضَّلالة (٢). حق با امتِ منست، امتِ من بر باطل گِرد نیاید.

وچهارم درجه: قیاس است وقیاس، استخراج باشد حکمِ واقعه(یی) که افتاده بُوَد از کتاب یا از سنتِ رسول علیه السّلم.

بزرگان چنین گفته‌اند: مَنَّ اللهُ تعالیٰ علیٰ هذهِ الاُمّةِ بثلٰثةٍ: باحمدِ بنِ حَنبلٍ (٣) حیثُ جَمَعَ الاَحادیثَ والسُّنَنَ و سدَّ ابوابَ البِدعةِ باَن قالَ القرآن غیرُ مَخلُوقٍ. و بابی عُبَیدة القاسم بن سلاّمٍ (٤) رحمهُ الله حیثُ فَسَّر غَرائبَ الاَحادیثِ. وبالشافعیِّ حینَ انتَزَعَ الفِقهَ منَ الاَحادیثِ.

ونحن نقولُ: مَنَّ بابی حَنیفة حیثُ وَفَّقَهُ بوَضعِ المسائلِ والاَحکامِ واجابَ موافِقاً لکتابِ والسّنةِ، واظهرَ القیاسَ والفقهَ وتَبَحَّرَ فی اَنواعِ العلومِ وکشفَ الغُمَّةَ عنِ الاُمّة رحمهُ الله (٥).

---

١ - قرآن، النساء ١١٥: وهر کی خلاف کند پیغامبر را از پس آنچه پیدا آمد او را راه راست، ومتابعت کند جز راه مومنان، سوی او گردالیم آنچه از آن بگردید، و اندر آریم او را بدوزخ و بدست آن جایگاه (طبری ٢/٣٢٦)

٢ - درکنوز الحقائق عبدالرؤف مناوی از ابن ابی عاصم روایت است: لاتجتمع امتی علی ضلالة (٢/١٥٣)

٣ - امام احمد بن محمد بن حنبل شیبانی وائلی مؤسس مذهب حنبلی (١٦٤-٢٤١ق) که در سنه ٢١٨ ق برخلاف عقیدهٔ مخلوق گفتن قرآن مقاومت کرد (الاعلام ١/١٩٢)

٤ - از علمای مشهور اسلام و صاحب تألیفات متعدد متوفا در مکه در سنه ٢٢٤ ق (الفهرست ١٧٧)

٥ - یعنی: خداوند برین امت بوجود سه تن منت نهاد: به احمد بن حنبل که به جمع احادیث و سنن پرداخت و دروازه‌های بدعت را فروبست وگفت که قرآن مخلوق نیست. و به ابی عبیده قاسم ابن سلام که غرائب حدیث را تفسیر کرد. و به شافعی که فقه را از احادیث برآورد. و ما گوییم: منت نهاد برما بوجود ابی‌حنیفه که او را به وضع مسائل و احکام موافق کتاب و سنت توفیق بخشید، و قیاس و فقه را ظهور بخشید و در انواع علوم تبحر نشان داد، و پردهٔ پنهالی را از امت کشود.

فصل

بعقل بعضی چیزها توان شناخت و بعضی نتوان ، تا سمع و خبر نَبُوَد . بعقل بتوان شناخت (که) آفریده بی آفریدگار ممکن نَبُوَد، و میان آفریده و آفریدگار مشابهت نَبُوَد ، چنانک میانِ کسب و کاسب مشابهت نَبُوَد درافعال . وهرچه بر آفریده روا بُوَد ، بر آفریدگار روا نَبُوَد، ازان منزّه بُوَد . و آنچه بشرع تَعَلُّق دارد که بمجرّدِ عقل نتوان دانست :

احکامِ شرعست : حلالی وحرامی، واجبی و فریضگی و سنّتی وحکم کراهیّت و مباح .

ومعنی فریضه آن بُوَد : که مکلّف بدان مخاطب بُوَد وبگذاشتنِ وی معاقَب بُوَد، وبامتثال کردنِ وَی مُثاب بُوَد .

وحرام آن بُوَد : که مرد بکردنِ آن فعل مستوجبِ عقوبت وملامت بُوَد .

وسنت آن بُوَد: که بکردِ وی ثواب بُوَد واگرنکند مستوجب عقوبت نبود، و اگر کسی سنت بجای آرد ، جنانک فعلِ وی با فعل رسول موافق آید ، ثواب فزونتر بُوَد .

و تفسیر کراهیّت آن بود : که به ناکردن ثواب بُوَد ، و بکردنِ آن عتاب را جای بُوَد ، واگرچه عقوبت نَبُوَد . چون معاملت باکسی که او را مال حلال بُوَد وحرام بُوَد . حرام نداند ، تا احترازکند . با این چنین کس معاملت کراهیّت بُوَد.

وتفسیر مُباح : آن بُوَد که کردن وناکردنِ آن یکسان بُوَد . نه بکردن ثواب بُوَد ونه بهناکردن بزَه بُوَد . چون صید کردن ومانندِ آن .

عقل را بدانستنِ اینها راه نیست واحکام جز بشرع نتوان دانست . وبنزدیکِ مُعتزله بعضی ازواجبات بعقل واجب گردد ، چون شناختِ خداوند ونظر کردن وشکر کردن منعم را که داده بُوَد .

وفائدهٔ مسأله آنست و سرِّ وی : که بنزدیکِ معتزله واجب آید برخداوند

عقوبت کردن آنرا که ایمان نیاورده بُوَد پیش‌ازفرستادنِ رسول ، واین فاسدست و بخلافِ فتویِ قرآن مجید . قالَ اللهُ تَعالیٰ : رُسُلاً مُبَشِّرِینَ ومُنذِرِین. الآیه(۱)

حق تعالیٰ اقامتِ حجت کرد بفرستادنِ رسولان . وبساطِ عذرِ خلق درنوشت بفرستادنِ رسولان . وحجت درذمهٔ خلق مقرّر کرد .

قالَ تَعالیٰ : ومَاکُنّا مُعذِّبِینَ حَتّی نَبعَثَ رَسُولاً (۲) . خداوند می‌گوید تعالیٰ جدّه : تا حجت لازم نکنم بفرستادنِ رسولان ، عذاب نکنم لقَد مَنَّ اللهُ عَلَی المؤمِنِینَ اِذ بَعَثَ فِیهم رَسُولاً الآیه (۳) .

اگر وجوب بعقل بودی شناخت ، حق تعالیٰ برسولان معلّق نکردی عذاب را ونگفتی بَعدَ الرّسل ، بلکه گفتی بعد ازعقل .

ونیزگفت : کُلَّما اُلقِیَ فِیها فَوجٌ سَأَلَهُم خَزَنَتُها اَلَم یَأتِکُم نَذِیر الآیه (٤) . اگر شناخت بعقل واجب آمدی ، سوال از عقل کردندی گفتندی : عقل نداشتید ، تا خداوند را بشناختید ؟

اگر سوال کنند : که تا عقل نبود ، هیچ چیز واجب نَبُوَد . باید که وجوب خود ازعقل بُوَد . جواب : عقل حمّالِ بارِ فرمانست . عقل باید تا بار بردارد، وبمنزل بَرَد . عقل برمثالِ دخولِ وقتِ نمازست و وقتِ وجوبِ حج . دخولِ وقت بباید، تا اداء فرض درست آید .

اما دخولِ وقت موجب نیست ، مال بباید و مضی (٥) سال بباید ، تا زکوٰة

۱ ـ قرآن ، النساء ۱٦٥ : پیغامبرانی مژده دهنده و بیم کننده (طبری ۲/۳٤۰)

۲ ـ قرآن ، الاسراء ۱٥ : و نبودیم ما عذاب کننده ، تا نخست نفرستادیم پیامبر (طبری ٤/۸۹٤)

۳ ـ قرآن ، آل‌عمران ۱٦٤ : که منت نهاد خدای بر مؤمنان که بفرستاد اندرایشان پیغامبری (طبری ۱/۲٦۲)

٤ ـ قرآن ، الملک ۸ : هر گه که‌اوکنند اندرانجا گروهی ، پرسندشان خازنان آن‌که: نه آمد بشما بیم کننده؟ (طبری ۷/۱۹۰۸)

٥ ـ مضی : گذشتن .

واجب شود. گذشتن سال برمال زکوتی موجب زکوة نیست، چه موجب شرعست.

جواب دیگر: جمله عبادات را عقل باید، تا اداء عبادات درست آید، ومرد اهل خطاب آید، وجواب معقول آنست: که شریعت فرماینده است و عقل فرمان بردار. فرمان بردار بباید، تا فرمان فرماینده قبول کند و فرمان درست آید. چون پذیرنده فرمان نبود، فرمان ضایع بوَد، چنان بوَد که گوئی بامردگان[1] خطاب کند که برخیزید!

ودلیل دیگراز جهت عقل آنست: که آنچه ایشان می گویند، مناقض عقل است. هیچ عاقل برخود چیزی واجب نکند، که اگر آن نکند مستحق عقوبت شود ومستوجب ملامت آید، که عقل آن تقاضا کند، که از هلاك احترازکند وخود را در هلاك نیفگند. پس هراینه فرماینده (ئی) بباید تا اگر بخلاف فرمان فرماینده کند مستحق عقوبت شود.

اگر گویند: درآفرینش بنده علامت فرمان حاصل است. چون آفرید و عقل داد، بی فرمان داد، فرمان حاصل آمد. چون بنده در خود نگرد گوید: مرا آفریدگارست که بیافریده است، که اورا نشناسم و شکر وی نگذارم ایمن نباشم ازعقوبت وی. بدین سبب واجب آید برعقل، شناختن و احترازکردن از چیزی که هلاك وی دران بوَد.

الجواب

همین سخن برشما حجت است، در شناختن ایمن بودن وی نیست. فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ [2]. ترس محتمل است و امن محتمل. چنانکه ایمن بودن ازترس روی[3] نیست، که باشد که ازمن شکر نعمت خواهد. ممکن است نیز

---

۱ - املای اصل: مردکان؟

۲ - قرآن، الاعراف ۹۹: نه ایمن باشند از مکر خدای، مگرگروه زیانکاران (طبری ۵۱۳/۲).

۳ - کذا در اصل. هامش: ظ، روا.

که بخاطرِ بنده بگذرد که او مستغنیست از شکرِ من . باشد که از من شکر درنخواسته بُوَد . اگر بی امرِ وَی کاری کنم ، مستحقِ عقوبت وسلامت شوم .

چون روزگار پیش آید ودرهردوخوف بُوَد و مضرّت بُوَد، یکی را بردیگری مزیّت نَبُوَد توقف باید کرد تا ترجیحِ یکی بردیگری پیدا آید .

مثالِ این چنان باشد : که بازرگانی قصدِ شهری کند وآن شهررا دو راه بُوَد، ودرهردو راه خوف بُوَد . باید که برسرراه بایستد ، تاکسی ازین دو راه از یک راه براید وخبر کند ، که کدام راه ایمن‌ترست ، تا بدان راه فرو شود .

فصل

بدانکه بنزدیکِ اهلِ سنت ، خداوند را تعالی صفاتست و چنانکه ذاتِ وی بذواتِ خلق نمانَد ، صفاتِ وی بصفاتِ خلق نمانَد . خداوند را تعالی حیوٰنست بی روح و بی نَفَس زدن ، و قدرتست بی آلت . وعلم است و ارادتست بی ضمیر و بی دل . وسمع است بی گوش جارحه [1] و بصر است بی چشم وحدقهٔ جارحه ، وسخن است بی جارحهٔ لب وزبان . وبقاست که وی بدان بقا باقیست، واین همه صفاتِ ذاتِ قدیمست ازلی . همیشه بُود وهمیشه باشد .

چنانکه ذات اثبات کرد: قَآئِماً بِالقِسطِ [2] . صفات نیزاثبات کرد : لآ اِلَٰهَ اِلاّ هوَالعَزِیزُالحَکِیمِ [3]. چون اثباتِ ذات، تشبیه واجب‌می‌نکند وحد ونهایت واجب می‌نکند و چونی وچرایی واجب می‌نکند وتاریخ واجب می‌نکند ، اثباتِ صفات، چونی وچرایی نیزواجب می‌نکند و چنانکه اثبات ذات، سِماتِ حَدَث [4] واجب می‌نکند ، اثباتِ صفات هم سِمات حَدَث واجب نکند . او خود را بصفاتِ مَعالی وصف کرده

---

١ - جارحه : درینجا بمعنی کسب کننده و صفت اعضاء انسان باشد ، که جمع آن جوارح است (المنجد) .

٢ - قرآن ، آل عمران ١٨ : ایستاده براست .

٣ - قرآن ، آل عمران ١٨ : نیست خدای مگر او بی همتا وباحکمت (طبری ٢٠١/١)

٤ - یعنی : لشانه های نو پیدائی .

است: و لِلّهِ الاَسماءُ الحُسنیٰ فَادْعُوهُ بِها (١) .

درین مسئلهٔ صفات ، خلاف بسیاراست . قدریّان گویند : خدای را علم نیست وقدرت نیست وحیوٰة وبصر وسمع نیست . بظاهرگویند اوحیّ است وعالم وقادر وسمیع وبصیر . اسم اثبات کنند ازبیم ، وبمعنی نفی کنند . گویند : اورا نه علمست و نه قدرت ونه حیوٰة ونه‌سمع ونه بصر ، که این اثباتِ قدما بود . و قدریّانِ بغداد گویند : خدای را ارادت نیست . وقدریّانِ بصره‌گویند : خدای را ارادتست ولیکن ارادتش آفریده است نه اندرمحلّ . و کَرّامیان (٢) خدایرا محلِّ حوادث گویند .

انّما قولُنا لِشَیءٍ اِذا اَرَدناهُ (٣) الآیه . قولش وارادتش وشنودنش ودیدنش ، این هرچهارصفت حادثست درذاتِ خود بیافرید . کلام مجید خبری کند ازعلمِ ازلی: اَنزَلَهُ بِعِلمِه (٤) وقَولُهُ تَعالیٰ : وما تَحمِلُ مِن اُنثیٰ وَلاتَضَعُ اِلاّ بِعِلمِه (٥). وقوله : وعِندَهُ عِلمُ السّاعَه (٦) . و قوله : فَلَنَقُصَّنَّ علَیهِم بِعِلمٍ وَما کُنّا

---

١ ـ قرآن ، الاعراف ١٨٠ : خدای راست نامهای نیکو ، بخوانید او را بدان (طبری ٥٥٤/٣).

٢ ـ این فرقه منسوبست به محمد بن کرام بن عراق بن حزابهٔ سیستانی که در زرنج بدنیا آمد و مدتها درنشابور و مکه زیست ، چون اورا باتهام عقائد مجسمه از خراسان نفی کردند ، درسنه ٢٥٥ ق درقدس وفات یافت ، درآغازقرن ٢ ه در خراسان تبعهٔ زیاد داشت (الاعلام ٢٣٦/٧)

٣ ـ قرآن ، النحل ٤٠ : بود گفتارما چیزی را چون خواهیم آنرا همیدون گوییم که بباش ، ببود (طبری ٨٦٩/٤)

٤ ـ قرآن ، النساء ١٦٦ : ولکن خدای گواهی‌دهد بدانچه بفرستاد سوی تو، بفرستاد آنرا بدانش او (طبری ٣٤٠/٢)

٥ ـ قرآن ، فصلت ٤٧ : و نه برگیرد بار هیچ ماده‌ای و نه نهد مگر بدانش او (طبری ١٦٢٣/٦)

٦ ـ قرآن ، لقمان ٣٤ : ونزدیک اوست دانش رستخیز (طبری ١٤١٣/٥)

غائبین[۱] . خود را علم اثبات کرد وقدرت اثبات کرد : والسّماءَ بنیناها بأیدٍ [۲] و قوله عزّوجلّ : ذوالقوة المتین [۳] .

هرصفتی که اوازخود نفی کرد واجبست برمانفی کردنِ آن صفت . لَم یَلِد ولَم یُولَد ولَم یکُن لَهُ کُفُواً احد [۴] وقوله : بَدیعُ السَّمواتِ وَالارضِ انّی یکونُ لَهُ وَلَدٌ الآیه [۵] . پس هرچه اوخودرا اثبات کرد ، برما نیزواجب بُوَد اثباتِ آن صفات . چون آنچه ازخود نفی کرد ، آن ولادت بُوَد ، اثباتِ آن صفت ، اورا شرك بُوَد . پس هر صفتی که اوخود را اثبات کرد ، نفی کردنِ آن صفت ازو بایدکه شرك بُوَد . قال الله تعالیٰ : اللهُ لا اِلَهَ اِلاّ هُوَ الحیُّ القَیُّوم [۶] . وقالَ تعالیٰ : وعَنَتِ الوجُوهُ لِلحَیِّ القَیُّوم [۷] . چون بعض صفات نقص ،ازو ایمان آمد ، اثباتِ صفاتِ سزا ، چنانکه بقرآن آمده بُوَد ، بایدکه ایمان بُوَد و واجب بُوَد او را بران صفت شناختن، که او خود را وصف کرده است . واعتقاد بایدکردن که مُحدِث و مخترِع جزیکی نیست، ومیانِ صنع وصانع مشابهت روا نبود . وچنانکه کسب بکاسب نماند ، آفریده نیز بآفریدگار نماند [۸] .

---

۱ ـ قرآن ، الاعراف ۷ : و برخوانیم برایشان بدانش و نه بودیم غائبان (طبری ٤٩٧/٢) .

۲ ـ قرآن ، الذاریات ٤٧ : وآسمانرا بنا کردیم بدستها (طبری ١٧٥٤/٧) .

۳ - قرآن ، الذاریات ٥٨ : خداوند زور و قوت استوار (طبری ١٧٥٥/٧) .

٤ ـ قرآن ، الاخلاص ٤ : نه زاد او ، و نه زادند او را (طبری ٢٠٧٦/٧)

٥ ـ قرآن ، الانعام ١٠١ : آفریدگار آسمانها و زمین ، ازکجا باشد اورا فرزند (طبری ٤٥٣/٢)

٦ ـ قرآن ، البقره ٢٥٥ : خدای ، هیچ نیست خدای مگر او ، زنده پاینده (طبری ١٦١/١٠)

۷ ـ قرآن ، طه ١١١ : وفرمان بردارگردد رویها مر زنده‌ای را که همیشه بود و باشد (طبری ٩٩٧/٤)

۸ ـ نماند : یعنی شباهت ندارد .

فصل

ازمسئلهٔ خلقِ افعال حرفی بگوییم تامذهب دانسته‌شود، که‌این مسئله باخصومت است(١) . مذهبِ اهلِ سنت اینست: که هرچه دانست که نبُوَد، خواست که نبُوَد، وهرچه دانست که بُوَد، خواست که بُوَد واگرچه ازان هرچیزنهی کرده بُوَد، یا آن چیز فرموده بُوَد .

از فرعون و هامان دانست که کفرآید ، ازیشان آن خواست که ازیشان آمد . چون دانست که از فرعون و هامان ایمان نیاید ، خواست که نیاید . هرچند موسی را بدرِسرای ایشان فرستاد، تا ایشانرا دعوت کند بایمان . خواست ومشیّتِ خداوند تعالیٰ بموافقتِ علمِ وی بود ، نه بموافقتِ امر .

راهِ راست آنرا دهدکه وی خواهد، مشیت او راست، آنرا دهد ایمان که وی خواهد . کَذٰلِکَ یُضِلُّ اللهُ مَن یَشاءُ ویَهدِی مَن یَشاءُ ولَتُسأَلُنَّ عمّا کُنتُم تَعمَلون (٢) ، فاِن یَشَاءِ اللهُ یَختِم عَلیٰ قَلبِکَ ویمحُ اللهُ الباطِلَ(٣) حوالت محو واثبات بمشیّت کرد قوله: وَمَا تَشاؤُنَ اِلاّ اَن یَشاءَ الله (٤) . افعالِ خلق را بمشیتِ خود بازبست . نخست خواستِ خود اثبات کرد ، بازخواستِ بندگان . پس پیدا آمد که همه کارها بخواستِ او بود ، خیر و شر، نفع و ضرر . قال : قُل مَن ذَا الَّذِی یَعصِمُکُم مِنَ اللهِ اِن اَرادَ بِکُم سُوءً اَو اَرادَ بِکُم رَحمَةً (٥) .

---

١ ـ یعنی محل اختلافست.

٢ ـ قرآن ، النحل ٩٣ : و ناچار بپرسند شما را ، ازانچه شما کرده باشید (طبری ٨٧٨/٤)

٣ ـ قرآن ، الشوری ٢٤ : اگر خواهد خدای عزوجل : مهرکند بر دل تو ، و محو کند خدای کژکاری (طبری ١٦٤١/٦)

٤ ـ قرآن ، التکویر ٢٩ : و نه خواهید مگر که خواهد خدای عزوجل (طبری ١٩٩٢/٧)

٥ ـ قرآن ، الاحزاب ١٧ : بگوی : کیست آنک نگاه دارد شما را از خدای ، اگر خواهد بشما بدی ، یا خواهد بشما رحمتی؟ (طبری ١٤٢٤/٥)

معتزله گویند : هرچه خواسته است از افعالِ خود ، آن بباشد هرابنه . ولیکن هرچه از افعالِ بندگان بُوَد ، بیشتر آن بُوَد که نَبُوَد . او ایمان خواهد ازکافر ، و او ایمان نیاوَرَد . و از مؤمن طاعت خواهد و مؤمن معصیت می‌کند . آنچه او خواسته بُوَد نَبُوَد .

الجواب

آنچه ایشان می‌گویند ، فاسدست . اگر پادشاهی از رعیت چیزی خواهد و خواستِ رعیت بخلافِ خواستِ پادشاه بُوَد ، خواستِ رعیت ، دران چیز براید و خواستِ پادشاه برنیاید ، پادشاه را بعَجز وجَهل منسوب کنند . اگرخداوند تعالیٰ از فرعون ، ایمان خواسته بودی ، چنانک معتزلیان می‌گویند . و دانسته بودی که فرعون برکفر میرد ، خواهانِ چیزی بودی که آن برنیامدی ، در پادشاهیء وی نقص بودی و عالِم نبودی بعاقبتِ کارِ فرعون . وناقص خدایی را نشاید ، که جهل برخدای نشاید .

سوال

باتفاق ، کفر ومعصیت سَفَه (۱) است ، وخواهانِ کفر و معصیت سَفَه باشد ، واین صفت برخدای مُحال باشد .

جواب

سفه نه از بهرِ آن مذموم است که خواهانِ سفه است . از بهرِآن مذموم است که اورا ازخواستن سفه نهی کرده‌اند ، واین معنی برخدای تعالیٰ محال است وجوابِ دیگر : نه هرچه از ما سفه بُوَد ، از خداوند تعالیٰ سفه بُوَد . اما مرگِ انبیا و اولیا وعلما خواستن سفه بُوَد ، وازخداوند حکمت بُوَد .

فصل

کارهای خدای مخلوقِ خدایست تَعالیٰ جَدّه . وبنده را فعل برسبیلِ اختیار ،

---

۱ ـ سفه : سبکی عقل و نادانی (منتخب)

و بنده مجبور نیست و هر که بخویشتن بازگردد ، میانِ دوحرکت ، که یکی اضطراری بُوَد ویکی اختیاری،فرق داندکرد .

چون حرکتِ اضطراری، آفریدهٔ خدای بُوَد ، حرکتِ کَسبی بایدکه آفریدهٔ خدای بُوَد، که هردوحرکت درمُحدثی یکی‌اند وهردوقایم بذاتند،چون یکْ عَرَض، آفریدهٔ خدای بُوَد ، هم عَرَضی که مثلِ آن بُوَد ، آفریدهٔ خدای بُوَد . نه بینی که چون یکی جوهرآفریدهٔ خدای بُوَد،همه جواهر واعیان‌آفریدهٔ خدای بُوَد .

حق تعالی آفرینشِ حرکات و سکنات ، براختیارِ بنده می‌گرداند و فعلِ بنده باختیارِ بنده ازآفرینشِ حق بیرون نشود . قالَ اللهُ تَعالی : خالقُ کُلِ شَیء (۱) وَهُوَ رَبُّ کُلِ شیء (۲) واللهُ خَلَقَکُم وما تَعمَلُون (۳) . بنده را اختیارست در بازکردنِ چشم ودرفرازکردنِ چشم . اما آن نوری که بدو چیزها دیده شود ودرتحتِ قدرتِ بنده نیاید ، بنده نتواندکه در نور تصرّف کند ، که زیادت‌کند یا نقصان‌کند . بنده درموجود تصرّف تواندکرد،فامّا درمعدوم تصرّف نتواندکرد،وایجادِ معدوم کارِ بنده نیست . آفریدگارِ افعالِ همه بندگان و جانوران ، حق است ، بنده کسب‌کننده است ، خداوند آفریننده . بنده را تصرّف در موجودست نه درمعدوم . از عدم در وجودآوردن و ازنیست هست‌کردن کارِخداوندست .

مُعتزلیان گویند : همه جانوران آفریدگارِ افعالِ خویشند . خداوند تعالی بر افعالِ ایشان قادر نیست . حجتِ عقل آنست‌که شرط آفریدگاری آن بُوَد : که از آفریدهٔ وی هیچ چیزی بروَی پوشیده نبُوَد . عددِ حرکت وسکون خود بداند ، که چند چشم برهم زده‌است درشبانروزی؟ واگردرراه می‌رود بداند، که چند قدم برداشته

۱ ـ قرآن ، غافر ۶۲ : آنست تان خدای ، خداوند شما ، آفریدگار همه‌چیزی (طبری ۱۰۹۶/۶)

۲ ـ قرآن ، الانعام ۱۶۴ : و اوست خداوند هرچیزی (طبری ۴۶۶/۲)

۳ ـ قرآن ، الصفت ۹۶ : و خدای عزوجل بیافرید شما را و آنچه می‌کنید (طبری ۱۰۲۲/۶)

است ، وچند نهاده است ، وچند استاده است ، وچند حرکت کرده است؟

ونیز در هر عضوی که خواهد حرکت بیافریند ونطق بیافریند . چنانکه خداوند تعالیٰ خبر می کند از قدرتِ خود : وتُکَلِّمُنا اَیدِیهِم وتَشهَدُ ارجُلُهم بما کانُوا یَکسِبُون[1] . تاچون آن حرکت نیست شود ، همان حرکت را باز توانستی گردانیدن. وچون بخود بازگردیم که عددِ حرکت بدانیم ، نه از عدم در وجود توانیم آوردن انَّه هُوَ یُبدِیءُ و یُعید[2] ونه آنچه رفت باز توانیم آوردن همان را بعینه . که در اعادتِ ایجاد اِعدام است ، همچنانکه درابتدا ایجاد اعدام است .

سوال

اگر گویند: اگر افعالِ بندگان بخلق خداوند بودی حکمت نبودی خلق را بکردِ خود عذاب کردن . چنانکه حکمت نَبُوَد خلق را عذاب کردن بآفریدنِ آسمان و زمین و بلون و بکوتاهی ودرازی عقوبت کردن ، وبندگان مستحقِ ثواب نبودندی .

الجواب

لایُسئَلُ عَمّا یَفعَلُ وهُم یُسألُون[3] . جوابِ دیگر : عذاب که می کند ما را ، بران افعال می کند که آن افعال را کسبِ ما گردانیده است وما را قدرت واختیارِ آن فعل داده است . اگر ما خواهیم بیافریند و قدرت دهد ، واگر نخواهیم قطع کند و نیافریند . هرگاه که آن کسبِ طاعت باشد ، موافقِ فرمان باشد ، ثواب دهد . واگر کسبِ معصیت باشد ، مستوجبِ عقوبت باشد . ودر آفریدنِ آسمان و زمین ، بنده را کسب نیست واختیار نیست .

وجوابِ دیگر :

---

۱ ـ قرآن ، یس ٦٥ : و سخن گوید ما را دستهاشان وگواهی دهد پایهاشان بدانچه بودند و می کردند (طبری ١٠٠١/٦)

۲ ـ قرآن ، البروج ١٣ : که اوست آنک ببرد و بازگرداند (طبری ٢٠٠٤/٧)

۳ ـ قرآن ، الانبیاء ٢٣ : نپرسند او را ازانچه کند خدای و ایشانرا بپرسند (طبری ١٠٣٠/٤)

عقوبت که کند بحکم مُلکِ خود کند قالَ تعالیٰ : اِن تُعَذِّبْهُم فَاِنَّهُم عِبادُكَ(١). عیسی علیه‌السلم حوالهٔ عقوبتِ خود، بمِلکِ خود کرد، نه بطاعت ومعصیت. مالك درمِلکِ خود، چنانك خواهد تصرّف کند .

وابراهیم گفت: صلواتُ اللهِ عَلیهِ : فَمَن تَبِعَنِي فَاِنَّهُ مِنّي ومَن عَصَانِي فاِنَّكَ غَفُورٌ رَّحِيم(٢) . حوالتِ معصیت بمغفرت کرد نه بعقوبت . حوالتِ عقوبت مقید کرد برانکه : بنده برشرك ، ازین عالم بیرون رود ، وثواب مقید کرد بران که بنده ازین عالم برایمان بیرون رود، وثواب وعقابِ خلق، ازو رواست، هرکرا خواهد دهد. والزامِ ما معقول است ، و خصم را ازین انفصال نیست .

آفریدگار نباید که عاجز آید ازآفریدهٔ خود، وآفریدهٔ خود را از ذاتِ خوددفع بتواند کرد . ما می‌بینیم : که بنده یا درحرکتِ خود بُوَد یا در بندِ سکون ، یا در بندِ خواب، یا در بندِ بیداری . اگرخواهد که خوابرا بردوام نگاه دارد عاجز آید نتواند . واگرخواهد که بیداری را بردوام نگاه دارد عاجزآید . گاه خواب بربیداریش تاختن آرد وبیداری را قهر کند ، وگاه بیداری برخوابش‌تاختن‌آرد، ولایت ازدستِ خواب بیرون کند . واگرخواهد که نه‌طاعت کند ونه معصیت نتواند . واگرخواهد که حرکت وسکون، ازخود دفع کند نتواند . دربندِ حرکت و سکونِ خود مانده است .

دلیل آمد که خالقِ افعال خداوندست . واگرازاقرار بجهد، جُحُود(٣) دامنِ وی‌گیرد . واگر بنده برآفریدنِ افعالِ خود قادر بودی، بایستی که توانستی که ازافعالِ خود هیچ چیزی در وجود نیاوردی وذاتِ خود را ازافعال بی‌فعل کردی . وچون فعل بقدرتِ خود دروجودآوردی، هم بهمان قدرت بعدم باز بُردی .

---

١ ـ قرآن ، المائده ١١٨ : اگر عذاب کنی ایشانرا، که ایشانند بندگان تو (طبری ٤٣٠/٢)

٢ ـ قرآن ، ابراهیم ٣٦ : هرکی پس روی کند مرا ، او از منست ، وهرکی نافرمان شود مرا ، حقا تو آمرزگاری و بخشاینده (طبری ٨٢٤/٤)

٣ ـ جحود : انکار.

آفریدگار که در دستِ آفریدهٔ خود عاجز بُوَد ، آفریدگار نَبُوَد . نه چون باری جَلّ جَلالُهُ مُوجِد ومُحدِث چیزها بُوَد وقادر بُوَد برایجاد ، پیش از ایجاد، جائز بُوَد که پیش‌ازافعالِ خود هیچ چیز دروجود نیاوردی ، وجایز بُوَد که بعدازانکه دروجودآوَرَد ، باز بعدم بَرَد . وآدمی ازمتعاقبات خالی نیابد . اگر یکی را ترك کند ، دیگری درآید وگریبانِ وی بگیرد برقهروی . اگرازخواب بجَهَد ، بیداری گریبانِ وی بگیرد . و اگر از حرکت بجَهَد ، سکون . واگر از معصیت بجَهَد طاعت ، و اگر از طاعت معصیت ، واگرازجُحُود بجَهَد اقرار ، پیوسته در بندِ عجز ماند .

فصل

بنده مجبور نیست بر فعلِ خود . بنده را قدرتِ کسب است و مُختارست مر کسبِ خویش‌را . هر که تأمل کند فرق تواندکرد میانِ کسبِ اختیاری ومیانِ کسبِ ضروری . میانِ آنکه دست بلرزد بی‌اختیارِ وی ، و میانِ آنک دست بجنباند باختیارِ خویش . واگر قدرت نبودی بنده را برکسب ، فرق نتوانستی کرد میانِ دوجنبش ، و هردوجنبش را مُحدِثی بباید تا دروجودآید ، و هردو حرکت عَرَض است ، وهردو قایم بذاتند . چون یك حرکت ، آفریدهٔ خدای بُوَد ، حرکتِ دیگر مثلِ آن حرکت بُوَد ، بایدکه آفریدهٔ خدای بُوَد ، همچنانکه اعیان . چون یك عین آفریدهٔ خدای بُوَد ، همه اعیانرا حکم آن یك عین بُوَد .

سرِّ مسألهآنست : که بیان‌کنیم ، نگاه‌کردیم درحرکت وسکون . این حرکت را دوچیزدرمی‌باید : یکی آفریدگار ، تا ازعدم بوجودآرد ، ویکی متحرك ، که آن حرکت بدان متحرّك قایم بُوَد . چه قیامِ حرکت بمتحرّك بُوَد ، که حرکت بخود قایم روا نَبُوَد وآفریدن صفتِ بنده روا نَبُوَد .

آفریدن بخداوند حواله‌کردیم که آفریدن صفتِ اوست . اللهُ خالقُ کُلِّ شَیءٍ (۱) . وکسب واختیار به بنده اضافت‌کردیم ، که کسب صفتِ بنده است جزاءً

۱ ـ قرآن ، غافر ٦٢ : خدای آفریدگار همه چیزی (طبری ١٥٩٦/٦)

بِماکَسَبا نَکالاً لاحواله (۱) کسب به بنده‌است، خداوند کاسب روا نَبُوَد و بنده آفریدگار روا نَبُوَد. کسب به بنده اضافت کردیم، تا صفتِ بندگی باطل نشود، وبنده مأجور و منهی باشد و مثاب و معاقب باشد ومستحق صفتِ مدح و ذم باشد وآفریدن بخداوند اضافت کردیم، تا درمملکتِ وی بی‌خواست خبری نرود. واین مذهبِ اهلِ سنت است نه جبرست و نه قدر، راه میانِ جبرست و قَدَر. اِیّاکَ نَعبُدُ وَ اِیّاکَ نَستَعین (۲).

بنده را اختیارست درفعل، نه قدرتست برفعل. وفعلِ بنده به‌توفیق ونصرت وتیسیر حق است جَلَّ جَلالُهُ ونشاید که بنده مستغنی بُوَد درفعل از خداوند. قال تعالیٰ: فَسَنُیَسِّرُهُ لِلیُسریٰ (۳).

فصل

بنده را برخداوند هیچ واجب نشود بنزدیکِ اهلِ حق. ومعتزله گویند: که خداوند را بربنده حقِ نعمت است وحقِ آفرینش و پرورش. چون بنده حقِ نعمت بجای آرد، بنده را نیزبرخدای حق واجب آید، تا او را بدان خدمت و طاعت ثواب دهد. واگر بنده حقِ نعمت نگزارد وشکر بجای نیارد، بروی واجب آید که بنده را بران عقوبت کند، واگرعاصی را بیامرزد، ظالم بُوَد، واگرمطیع را برطاعت ثواب ندهد ظالم بُوَد.

کسی را که سزای عقوبت بُوَد و سزای سوختن بُوَد، او را نواختن و خلعت دادن، حکمت نبود. حکمت آن بُوَد که با هرکسی آن کنی، که آنکس سزای آن بُوَد. این چه ایشان می‌گویند فاسدست. بنده را نرسد که خداوند را برکَردِ خود ثواب طلب کند وعوض طلب کند. که اگربنده خداوند را بحقِ خود بگیرد، چنانکه خداوند بنده را بحقِ خود بگیرد، شرفِ خداوندی باطل شود. وفرق نَبُوَد میانِ بندگی و

---

۱ ـ قرآن، المائده ۳۸ : پاداش به‌آنچه ساختند رسوائی (طبری ۳۹۳/۲) لاحواله در قرآن نیست.

۲ ـ قرآن، الفاتحه ۵ : ترا پرستیم و از تو یاری خواهیم (طبری ۱۰/۱)

۳ ـ قرآن، اللیل ۱۰ : آسان کنیم اورا دشواری (طبری ۲۰۲۶/۷)

خداوندی . و اگر جایز بودی بنده را بر کَردِ خود ، از خداوند عوض طلب کردن لایُسألُ عمّا یفعَلُ وَهُم یُسألُون (۱) درست نبودی .

و نیز قرآن مجید از ابراهیم صلواتُ اللهِ علیه خبر کند : فَمَن تَبِعَنی فَاِنَّهُ مِنّی وَمَن عَصَانِی فَاِنَّکَ غَفُورٌ رَّحِیم (۲) حوالتِ معصیتِ بندگان بعقوبت نکرد برحمت کرد. ایشانرا می‌نمایند که ما مستغنیم از رحمت، ومارا برحمت حاجت نیست، و از عدل بیم نیست . رحمت جائی بُوَد که او را هیچ چیز نَبُوَد ، پس معاملتِ ما کجا شود ؟

الجواب

مزدور را بر عمل مزدواجب شود نه بنده‌را، وخبر درستست که مهترِ عالم صلواتُ اللهِ عَلَیه گفت : لَن یُنجِی اَحَدَکُم عَمَلُه الخبر (۳) . وخبر دیگر : هؤلاءِ فِی الجَنّةِ وَلا اُبالی وَهؤلاءِ فِی النّارِ ولا اُبالی (٤) . طاعت علتِ ثواب نیست ومعصیت علتِ اهانت نیست . مقصود از فرمودنِ طاعت، آراستنِ بنده است ، تا بنده بصفتِ کمال باشد . و مقصود از نهیِ معصیت ، پاک‌گردانیدن بنده است ازآلایش . که دوستان دوست دارند، که دوستان آراسته باشند وازآلایش پاک . که فرشتگان درآدمیان زبان درازکرده بودند : قَالُوا اَتَجعَلُ فِیها مَن یُفسِدُ . الآیه (۵) . ایشانرا درلباسِ

---

۱ ـ قرآن ، الانبیاء ۲۳ : نپرسند او را از انچه کند خدای و ایشانرا بپرسند (طبری ۱۰۳۰/٤)

۲ ـ قرآن، ابراهیم ۳٦ : هرکی پس روی کند مرا ، او از منست، وهرکی نافرمان شود مرا ، حقا تو آمرزگاری و بخشاینده (طبری ۸۲٤/٤)

۳ ـ کذا در اصل. جزویست از حدیث ابو هریره : قاربوا وسددو و اعلموا انه لن ینجو احد منکم بعمله .... الا برحمة من الله. وبهمین‌مضمون حدیثی ازعایشه هم‌منقولست که در صحاح بخاری و مسلم ونسایی‌آمده است (التاج الجامع ۱۹٦/٥)

٤ ـ اصل این خبر را نیافتم.

٥ ـ قرآن ، البقره ۳۰ : گفتند : بیافرینی اندر انجا آنکس که تباهی کند؟ (طبری ٤۳/۱) .

طاعت برفرشتگان جلوه کرد گفت : اگر شما را زبانِ تسبیح و تقدیس است ، ایشانرا زبان تسبیح وتقدیس است .

چنین گفته‌اند : که مبتدع را در قرآن فهم نَبُوَد والاّ دلیلِ قاطع از کتاب می‌خوانند و می‌ندانند: اِنَّ اللهَ لایَغْفِرُ اَنْ یُشرِكَ بِهِ وَ یَغفِرُ مادونَ ذٰلِكَ لِمَن یَشاء [1] . وعلم اصول علمِ شریعت است . علمِ فروع درعلمِ اصول ، چون نور ستاره(ی) بُوَد درجنبِ نورخورشید .

اکنون بسرِکار بازآییم : علماء اهلِ سنت وخاصه شافعی رضی‌الله عنه، این‌خلق را منع کرده‌اند ازتقلید کردن . که بتقلید، علم حاصل نیاید . تقلید مکنید هیچکس‌را ، وبتقلید مذهبِ کس مگیرید! مذهبِ هرکه گیرید بدلیل گیرید! و بنظرهرکه باحتیاط نزدیکتر بُوَد، ومذهبِ وی باکتاب وسنت موافق‌تر بُوَد واز هوا و بدعت دورتربُوَد آنرا اختیار کنید! جهد کنید، براهی فروشوید، که‌قدمِ نبوت می‌بینید! ودست دردستِ کسی نهید! که دستِ شما را بواسطهٔ دستها ، بدستِ نبوت رساند ، تا فردا شرم زدهٔ کتاب وسنت نیابید .

فصل

برعلماء واجبست که بفتوی خود کار کنند بعدازاجتهاد . وبرعوام که‌آلتِ اجتهاد ندارند، تقلید کردن عالمی که بنزدیکِ وی پسندیده‌تر بُوَد ، وبا دیانت‌تربُوَد، تاعهدهٔ خطاب وصواب درذمهٔ آنکس بُوَد، ووی بحکمِ بی‌آلتی معذورآید .

ونشاید که بعضی برمذهبِ بوحنیفه[2] کنند و بعضی برمذهبِ شافعی[3] رضی‌الله

---

۱ ـ قرآن ، النساء ۱۱۶ : که خدای نه آمرزد که انباز گیرد بدو ، و بیامرزد آنچه بیرون او ، آنرا که خواهد (طبری ۳۲۶/۲)

۲ ـ امام ابوحنیفه صاحب مذهب حنفی (مختصر حالش در پاورقی‌های گذشته گذشت) .

۳ ـ امام شافعی صاحب مذهب شافعی (مختصر حالش گذشت)

عنهما . یابرمذهبِ مالک [۱] یا سفیان[۲] رحمهماالله . هرچند همه بزرگان بوده‌اند ومقتدا بوده . بایدکه یکی را از جملهٔ ائمّه اختیارکند . چه چاره نَبُوَد از دانستنِ دلیل . تا اگر کسی ازو سوال کند ، که برمذهب کیستی؟ ومذهبِ فلان چرا گرفته؟ بیان کند .

شافعیان می‌گویند : مامرورا مقتدا بدان کردیم ، که‌ازسیدرسیده‌است : "الاَئِـمّـةُ مِن قُرَیْشٍ [۳] وتاکسی مستحق امامت نَبُوَد ، سید اورا امام نخواند .

ونیزخبری دیگرست: که عالمی از قریش بیرون‌آید ، که اطباق زمین را از علمِ خویش پُرگرداند . وبنگریستیم صدقِ این حدیث را جزدرشافعی نیافتیم.

ونیزازعبدالله بن عباس [۴] مرویست‌که رسول‌گفته است علیه‌السّلم : که مردی بیرون‌آید ازامتِ من ، کنیتِ وی عبدالله ولقب وی شافعی . سنتِ من ، بردستِ وی زنده شود . طریق وی ، طریقِ منست وهرکه بوَی اقتداکند ، ازجملهٔ راه یافتگانست وازنسبِ اجداد منست.

و شافعی‌گوید : پیش از بلوغ بخواب دیدم رسول را علیه‌السّلم . ازمن پرسید ، که توکیستی ؟ گفتم : یا رسولَ الله! انا مِن رهطِـکَ [۵] . مرا پیشِ خود خواند . پیش رفتم ، دستِ مبارکِ خود بدهن برد ، وآبِ دهنِ خود بگرفت و برلبِ من مالید . چنانک بعضی‌ازان‌آب ، دردهنِ من‌آمد . بعدازان هرچه شنیدم فراموش‌نشد .

هرچه از فضلِ شافعی بیان کنی ، جای‌آنست ، ولیکن وی با این همه فضلِ

---

۱ - امام مالک صاحب مذهب مالکی (مختصر حالش گذشت)

۲ - سفیان بن عیینه هلالی کوفی (مختصر حالش گذشت)

۳ - الائمة من قریش ابرارها امراء ابرارها و فجارها امراء فجارها . . . حدیث حسن است ، که در مستدرك الحاكم و در السنن بیهقی از حضرت علی روایت شده (جامع الصغیر ۱۲٤/۱) .

٤ - عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب مشهور به حبرالامه از اصحاب بزرگ متولد سال ۳ قبل‌از هجرت و متوفا ٦۸ ﻫ است‌که در صحیحین ۱٦٦۰ حدیث ازو روایت شده‌است (الاعلام ۲۲۸/٤)

٥ - یعنی من ازقبیله وگروه توام .

خود حسنه است از حسناتِ ابوحنیفه رحمهُ الله . هر که از عصبیت و منازعت خالی است، فضلِ او را مقرّ است .

بیا تا بمقصود باز گردیم و بدینِ خود مشغول نشویم، چه آبِ دریا بحسابِ آدمیان درنیاید . بوزنِ آن مشغول بودن ، روزگار بُردن بُوَد .

فصل

اگر عامی از امامی سوال کند ، و آن امام او را جواب دهد، همان واقعه او را باز افتد یا دیگران را . اورا نشاید بدان فتویٰ کار کردن . بارِ دیگر همی دران واقعه ازین معنی سوال باید کردن . چه شاید که مفتی را هم ازان واقعه جوابی دیگر پدید آمده بُوَد یا نصّی یافته بُوَد برخلافِ جوابِ اول .

واین عامی را نشاید نیز، که دیگری را فتویٰ دهد . جوابِ این آنست که من پرسیده‌ام وجواب این داده‌اند . مگر که عالمی اورا آن مسئله بدلیل وحجت بیان کرده بُوَد وگفته بُوَد، که علما را درین جواب اتفاق است .

اگرچنین بُوَد ، روا بُوَد کار کردن و دیگری را خبر دادن ، دیگرباره سوال ناکرده . و اگرخود بازسوال کند اولیٰ تر . چه شاید که ازان رجوع افتاده بُوَد بحکمِ نصّی که پدیدآمده بُوَد .

وازین معنی گفته‌اند : علم آموختن فاضلتر از نمازِ نافله . اگرچه وی معین نَبُوَد درآموختن و بدوحاجت نَبُوَد حالی ، ازانک بهیچ‌حال نمازِ نافله ، صفتِ فریضگی نگیرد . وباشد که علمی که آموختنِ آن بروی فریضه نبوده باشد، بروی بیان آن فریضه شود . وآن آن بُوَد، که جهودی یا ترسائی گوید : که اسلام برمن عرضه کن! یا دلیلی بگوی! برصدقِ نبوتِ محمد، تا مسلمان شوم . یاگبری گوید : دلیل گوی! بروحدانیة حق تعالی ، تا ایمان آرم . لازم بُوَد ، دلیل گفتن ، و شبهتِ از پیشِ وی برداشتن . و منفعتِ نماز ، خود مقصورست بنماز کننده ، و منفعتِ علم عامست بهمه برسد .

فصل

علم بباید با (۱) هرچیزی که بشرع آمده بُوَد، تاازعهدهٔ فرمانِ شرع بیرون آید، برخود غرامت لازم نیارد.

هرطاعتی که بیاری و علمِ آن ندانی، تاوان زدهٔ عملِ خود شوی! درهرطاعتی فرایض است وواجب وسنن و ادب ومستحب و مکروه. هریکی را شناختنی است، تا حقِ هریکی تُوخته آید (۲). چه ادبِ خدمت، تمام‌تر ازتکلّف درخدمت.

اگرکسی نمازکند ونداندکه این عمل ونماز بروی فرضِ عین است نماز نکرده بُوَد. وعلم ازکسی طلب کن، که تایک مسئله اززبانِ وی معلوم آید، ترا آند (۳) مسئله ازصفتِ وی حاصل شود.

قال النّوری (٤) : اجلس الیٰ مَن یُکلّمکَ صفتُه ولا تجالس الیٰ من یُکلّمُکَ لِسانُه (٥). باکسی صحبت کن که مشاهدهٔ وی ترا دعوت کند بحضرت عزت، نه زبانِ وی.

موری را انصاف دهی فاضلترازانکه ازشیری انصاف ستانی. اگرکسی انصافِ راهِ دین از خود درخواهد، او را خود چندان مشغولی پیدا آید که از دیدِ عیبِ خود بدیدِ عیبِ دیگری نرسد.

خصومت با مسلمانان کسی را مسلّم بُوَد، که زنارِ خویشتن پرستی بُریده بُوَد.

---

۱ ـ متن. تا. هامش : ظ به.

۲ ـ توختن : اداکردن وگزاردن (برهان)

۳ ـ متن : ترا دارند؟ هامش : ظ تراالد. مراد مسائل متعدد و چندین است.

٤ ـ ابوالحسین احمد بن محمد یا ابوالحسن محمد بن محمد مشهور به ابن‌البغوی نوری از اجلهٔ مشایخ و متصوفه است که از اقران سری سقطی و ذوالنون و جنید بود که در سنه ۲۹۵ ق از جهان رفت (طبقات الصوفیه ۱۵٦ سمعانی ٥۷۰)

٥ ـ یعنی : پیش مردی بنشین که صفات وی با تو سخن گوید نه کسی که زبانش گویا باشد.

پیری را پرسیدند : که دعای عاشقان را اجابت بُوَد ؟ پیر گفت : لعنت برعاشق باد، که او را پرواء دعا بُوَد . لعنت برگوینده باد ، که او را از دیدِ عیب خود، پروای دیدِ عیبِ دیگران بُوَد .

فصل

جملگی افعالِ بندگان بی‌طهارت روا بُوَد جز نماز و بسودن [۱] جامع قرآن . درهای بسته که کشاده شود، بطهارت کشاده شود . قالَ علیه‌ِ الصّلوةُ وَالسّلم : مفتاحُ الصّلوةِ الطّهُور[۲] . اصل همه سعادتها طهارتست وطهارت بردوقسمست ظاهرست و باطن . وطهارتِ ظاهر، عنوانِ طهارتِ باطن است . وقرآنِ مجید ، ازهر دوطهارت خبرمی‌دهد: قالَ تعالیٰ : اِنَّ اللهَ یُحِبُّ التَوّابِینَ ویُحبُّ المُتَطَهِّرِین[۳] . خداوند دوست دارد کسانی‌را ، که دل ازدوستی مُحدَثات پاك دارند وظاهررا ازگَردِ حَدَث نگاه دارند ، ظاهر را بآب فروشسته دارند و باطن را از دوستی مادونِ حق گُسسته دارند . رجوعِ ایشان بالله بُوَد درکارها .

و چنانکه طهارت بردوقسمست . حَدَث نیز بردوقسم است : حَدَثِ ظاهر وحَدَثِ باطن . وهردو حَدَث بندِ راهست ، وتابند برداشته نشود، مرد راه رَونیاید. چه با بند راه نتوان رفت .

حَدَث حقیقی وحُکمی هردومانع نمازست . چنانک حَدَثِ ظاهر بردوقسمست وهردو بندِ راه است ، یکی بندِ کام راندن است و یکی بند نام جستن . تا این [۴] هردو

---

۱ ـ اصل : بسودن. پسودن بمعنی تماس کردنست .

۲ ـ حدیث حسن است که در مسند احمد و سنن بیهقی از جابر و در صحیح ابو داؤد و ترمذی و ابن ماجه از علی روایت شده است (جامع الصغیر ۱۰٦/۲)

۳ ـ قرآن ، البقره ۲۲۲ : که خدای دوست دارد توبه‌کنان را ، و دوست دارد پاکیزگانرا (طبری ۱۳۹/۱)

٤ ـ متن : با این؟

شکسته نشود بقهر کردن نفس را بناکامی ، و تا سوخته نشود بآتش عشق ، مرد راه رَو نیاید .

قالَ اللهُ تَعالیٰ : و ذَرُوا ظاهِرَ الاِثمِ و باطِنَهُ (۱) . این خلق مأمورند که آن گویند که کنند ، یا آن باشند که نمایند . زبانرا با دل آشنا کنند ، تا زبان آن املا کند ، که دردل بُوَد ، ودل جز راست نگوید .

این خلق مأمورند : بگذاشتنِ آنچه ایشانرا از حق باز دارد ، و بیرداشتنِ آنچه ایشانرا بحق رساند . تا آنچه انداختنی است نیندازی ! آنچه برداشتنی است نتوانی !

تا حَدَث ولایت میرانَد ، طهارة معزول بُوَد . وچون طهارت منشور نَو کند، حَدَث معزول شود . باخودرا توانی بودن یا دین را . قالَ الله عزّ ذکره : یاایّهاالّذین آمَنُوا ، اذا قُمتُم اِلَی الصَّلوةِ فَاغسِلوا وُجُوهَکم (۲) . خواجه را بدرگاهِ آب فرستاد گفت : مرکبی که مرد را بمنزلِ سعادت رساند ، آب است ، وآنگاه می عذر خواهد ، چنانکه دوستی مر دوستی را شغلی فرماید ، ازو عذرخواهد گوید : مقصودِ ما رنج تو نبود ، عزیزداشتِ تو بود . خواستیم تا این حجاب برخیزد ، تا با ما گستاخی کنی ، وشغلیت که باشد با ما بگویی ، تا ما شغلِ تو کفایة کنیم .

قالَ اللهُ تعالیٰ : مایُرِیدُاللهُ لِیَجعَلَ عَلَیکُم فِی الدِّینِ مِن حَرَجٍ وَلکِن یُرِیدُ لِیُطَهِّرَکُم (۳) . یحتملُ مَعنَیَینِ الطهارةُ مِنَ الذُّنُوبِ والاَحداثِ والجَنابةِ ولِیُتِمَّ نِعمَتَهُ عَلَیکم (۴) قیلَ فی تَقَلُّبِکُم السَّوابغ . لَعَلَّکُم تَشکُرُون . خواستم که

۱ - قرآن ، الانعام ۱۲۰ : دست بدارید از بزه آشکارا و پنهان آن (طبری ۴۵۶/۲)

۲ - قرآن ، المائده ۶ : یا آن کسها که بگرویدند ، چون بپای خیزید شما سوی نماز بشوئید رویهای شما (طبری ۳۷۵/۲)

۳ - قرآن ، المائده ۶ : که خواهد خدای تا نکند برشما از تنگی ، ولیک می‌خواهد تا پاك کند شما را (طبری ۳۷۵/۲)

۴ - یعنی : لیطهرکم احتمال دومعنی‌دارد: طهارت‌ازگناهان وطهارت از بی‌وضوئیها وجنابت. ولیتم نعمته علیکم : و تمام کند نعمت او بر شما . که مراد گشت وگذار فراوانیها باشد. مگر شما شکر کنید .

شما را در لباسِ طهارت جلوه کنم و نعمتِ خود برشما تمام کنم به بیان کردن شریعت برشما . وبدین طهارت فرمودن رنجِ شما طلب نکردم، شرفِ شما خواستم . شما را بدین چه فرمودم از جملهٔ خواصِ درگاهِ خودگردانیدم . تا درلباسِ طهارت ، شکرنعمتی که با شما کرده‌ایم با ما بگویید! وتافردا درعالمِ قیامت ، شما را جلوه کنیم بآثارِ طهارت شما را برامتانِ دیگر : اُمّتِي الغُرّ المُحجّلونَ مِنْ آثارِ الوُضُوءِ [1] .

واین نعمت بیان کرد درفرستادنِ آبِ پاك پاك کننده از آسمان، وصفت این آب یاد کرد: قالَ اللهُ تَعالیٰ: وأنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً طَهُوراً لِنُحيِيَ بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً [2] فرو فرستادیم آب بالطافت و رقّت ، ازآسمانِ با رفعت، با تعبیهٔ حیاة ، تا بَوَی زنده گردانیم زمینِ مرده را ، مسافران و مقیمانِ این عالم را ، و مشاهرهٔ [3] شما بآب و خاك بشما رسانیم اجرا . و مُشاهَرهٔ بهایم و خلایق بواسطهٔ آب و خاکی گردانیدکه در وی تعبیه حیاة بُود . چنانک قوتِ کالبدهاْ مسافران و مقیمانِ این عالم را بواسطهٔ آب و خاك گردانیده است ، که در وَی تعبیهٔ حیاتست .

قوتِ مسافران راهِ دین ، بواسطهٔ آب گردانیده است که در وی حیاتست تا بواسطهٔ آب ، حیاةِ بنده بنجاتِ اَبَد رسد .

پس مایعی بایدکه در وَی حیاة بُوَد، تا مسافرانِ دین را بحیاة ابدی رساند، و مسافرِ دین بدو مَرکب سفرتواندکرد : بکالبد و بعورت پوش . و این هردو بایدکه پاك بُوَد ازلَوثِ حَدَثِ حکمی واز نجاستِ عینی . و پاکی هردو بایدکه بمایعی بُوَدکه درو حیاة تَعبیه بُوَد .

مددِ هرچیزی هم بدان چیزبُوَد . مددِ حیاة بایدکه بحیاة بُوَد ، چنانکه مددِ آب

---

۱ ـ حدیث حسن است که در صحیح ترمذی از عبدالله بن بسر روایت شده (جامع الصغیر ۱/٦٥) یعنی : رویهای افراد است من از اثر وضو تابانست.

۲ ـ قرآن ، الفرقان ٤٩ : وبفرستادیم از آسمان آبی پاکیزه ، تازنده کنیم بدان شهری مرده را (طبری ٥/١١٤٤)

۳ ـ مشاهره : آنچه در یک ماه مقرر باشد، که درینجا مطلق نفقهٔ معین است.

بآب بُوَد ومددِ خاك بخاك بُوَد . مددِ حیاة هم درچیزی بُوَد، که در وَی حیاة بُوَد .
مایعی که دروتعبیهٔ حیاة نبود، چون خاك بُوَد، که دروتعبیهٔ حیاة نَبُوَد چون خاکستر ومانندِ وَی .

جامه(یی) که بنجاست آلوده شود ، زبانِ تسبیحِ وَی فروبسته شود که جماد را زبانِ تسبیح‌است: وإِن مِن شَيء إِلاّ يُسَبِّحُ بحمدِه [1] ورسول می‌گوید: القَصعَةُ يَستَغفِرُ لمَن يَلحَسها[2] باید که اورا مایعی شُویَد که دروحیاة بُوَد ، تا زبانِ تسبیح وتهلیل بایشان بازآید، همچنانک مرد مُحدِث بمایعی طهارت کند، که درو حیاة بُوَد، تا بدان طهارت نماز شاید کرد .

---

۱ ـ قرآن ، الاسراء ٤٤ : و نیست هیچ چیزی که نه می تسبیح کند بامر و بستایش او (طبری ٨٩٨/٤)

۲ ـ درکنوز الحقائق مناوی از ابن ماجه به صیغه تستغفر نقل شده است (٣٦/٢) یعنی : کاسه برای کسی بخشایش خدا می‌خواهد که آنرا بلیسد و یا بانگشت ازان غذا فرا آورد .

باب

فی بیانِ حُکمِ المیاه

دولتِ کُلّی دربند کمرِ خدمت تعبیه است . باید که مرد همیشه ، کمرِ خدمت ، بسته دارد ظاهراً وباطناً . ظاهر و باطن‌را آراسته دارد بطهارت : طهارتِ باطن حکمی وطهارتِ ظاهرِ عینی .

وهمچنانک طهارت بردونوع است : طهارتِ عینی وطهارتِ حُکمی . آب نیز بردونوع است : مطلق ومقیّد . وچنانکه آب بردوقسم‌است ، حدَث نیز بردوقسمست : عینی وحُکمی . حدَث عینی چون بول وغایط وخون . وحُکمی چون جنون و اِغما [1] وقَهقَهه و بِسُودنِ [2] عورت ومُلامَست بمذهبِ شافعی .

وطهارت بردونوعست : صغریٰ وکبریٰ . کبریٰ غسل است و صغریٰ وضو . آبی که‌بدوطهارت حاصل‌آید ، باتفاق رافع نجاست وحدَث بوَد ، آن‌آبِ مطلق بوَد ، وآن مطلق ازین دوقسم بیرون نبُود : یا ازآسمان فروآید یا از زمین براید . وتفسیرِ مطلق این بوَد : (که) چون‌گویی‌آب[3] ، به مجردِ اسم معلوم بوَد بی‌تفسیری و زیادتی وشرحی . قالَ تعالیٰ : وانزَلنا مِنَ السَّماءِ ماءً طَهُوراً [4] وقوله : وانزَلنا مِنَ

---

۱ ـ اغماء : بیهوشی.

۲ ـ بسودن : لمس و مس کردن.

۳ ـ درمتن (که) ندارد ، برهامش افزوده‌اند.

۴ ـ قرآن ، الفرقان ۴۸ : و بفرستادیم از آسمان آبی پاکیزه (طبری ۱۱۴۴/۵)

السَّماءِ ماءً بِقَدَرٍ فَاَسکَنّاهُ فِی الاَرضِ (۱) .

واین آب که درزمین است هم از آسمان بزمین آمده است و بخاك امانت نهاده‌اند ازبرای حاجت خلق‌را، و کمال قدرت‌را .گاه از زیر برمی‌آرد وگاه ازبالا فرومی‌فرستد قوله : فاَسکنّاهُ فِی الاَرضِ . این آبها با خاك صحبت کرد ، ازخاك طعم گرفت، گاه شور، گاه تلخ . ورنگث خاك گرفت، گاه تیره وگاه روشن ، گاه سیاه وگاه سرخ . و بهر صفتی که باشد بدو طهارت روا باشد .

وغسل ازجنابت و نجاست، ازجامه وتن بنمود ترا ،که صحبت را اثرست . وگر آب درآب جامهٔ (۲) کند و سَربگیرد (۳) و درآفتاب نهد تا بجوشد وکفک برارد، کراهیت داشته‌اند بدین آب طهارت کردن . چه‌گفت سیدعلیه‌السّلم عایشه را ازین منع کرده وگفته که ازین آب، علت تولد کند، بیم بَرَص (۴) بُوَد واین کراهیّت آنکَه بُوَد که این‌آب درآب جامه (بی) بُوَد از پوست چون مشکث و مانندِ وی وگرما گرمای حجازبُوَد . فاما آب جامهٔ دیگر بُوَد ، باید که کراهیّت نَبُوَد وبیمِ علت نَبُوَد .

فصل

حکمِ آبِ مطلق گفته‌آمد . اما آبِ مقیّد بر دونوعست : یکث نوع پاك بُوَد ولیکن پاك کننده نَبُوَد و بدو طهارت روا نبود . و نوعی دیگر نه پاك بُوَد و نه پاك‌کننده .

اماآنچه پاك است وپاك کننده نیست ، آن آبی بُوَد که بمعالجت ازچیزی بیرون

---

۱ - قرآن ، المؤمنون ۱۸ : و بفرستادیم از آسمان آبی باندازه ، پس درآوریم‌آن آب را اندر زمین (طبری ١٠٧١/٤)

۲ - آب جامه : ظرف آب .

۳ - در متن ب نقطه ندارد . مراد آنست که سر پوش ظرف آب گرفته شود.

٤ - برص : مرض پیسی که داغهای سپید براندامها پدید آید (منتخب)

کشند، چون آبِ برگِ بید و آبِ غوره و آبِ درختِ انگور و آب خرتوت [۱] و آبی که از پنیر بیرون آید و آبِ دهانِ مردم، همه پاک کند ولیکن طهارت نشاید کردن.

فامّا اگر جامه شوید، جامه پاك شود، بقولِ ابوحنیفه. فامّا بقولِ شافعی و زُفَر [۲] روا نبود شستنِ نجاست بدین مائعات. و محمدحسن [۳] رحمهُ الله فرق گفته است درعیون [٤] میانِ تن وجامه، گفت: جامه پاك شود بدین مایعات، فامّا تن پاك نشود.

ابوالقاسمِ صَفّار [٥] گوید رحمهُ الله: اگر مردی خمر خورده بُوَد و سه بار، آب از دهن بیرون اندازد یا فروخورد، دهانِ وی پاك شود بقولِ ابوحنیفه. و ابویوسف [٦] گفته رحمهُ الله: اگر خمرخورده را لعاب از دهن وی برریشِ وی افتد. اگر رنگ دارد بباید شستن. واگر رنگ ندارد ولعاب سپید بُوَد، ریشِ وی پاك بُوَد ونباید شستن.

و شافعی گوید: چنانک حَدَث بدین آبها برداشته نشود، نجاست بدین آبها شسته نشود، هرچند عین نجاست نماند. ونزدیکِ ابوحنیفه پاك شود، تا [۷] اگر جامه ببولِ سگ و خون و خمر آلوده، بدین مایعات بشوئی و بفشاری و عینِ آن زایل شود، پاکی پذیرد آن جامه. واگر تن پاك نشود بدین مایعات. فرق کند میانِ تن و جامه. چه حکم جامه سبکتر دیده‌اند ازحکمِ تن.

---

۱ - خرتوت: شاه توت سیاه کلان.

۲ - زفر بن هذیل بن قیس تمیمی (۱۱۰-۱۵۸ ق) فقیه بزرگ از اصحاب امام ابوحنیفه و قاضی بصره که از مدونان نخستین کتب فقه اسلامیست (الاعلام ۷۸/۳)

۳ - مختصر حالش گذشت.

٤ - شاید مراد کتاب العین والدین از تألیفات محمد بن حسن باشد (الفهرست ٤٨٧)

٥ - ابوالقاسم احمد بن حم صفار بلخی فقیه معروف حنفی که از ابوجعفر هندوانی نقل نماید متوفا ۳۳٦ ق (جواهرالمضیئه ۲٦۳/۲)

٦ - مختصر حالش گذشت.

۷ - متن: تا - یا هردو خوانده می‌شود.

فصل

ونوع دوم آبِ مقیدست که نه پاك بُوَد و نه پاك کننده ، آبی بُوَد، که در وَی نجاست افتاده بُوَد پلید بُوَد آن . وگر چه اوصافِ آب ، برجای بُوَد : لَون و طعم و بوی .

و بقولِ شافعی : چون اندازه قُلَّتَین [1] بود، آب پلیدی برندارد [2] مگر که وصفی از اوصافِ وی تغیرگرفته بُوَد چون طعم وی یا لَونِ وی یا ریح [3] وی . واگر این نجاست جامد بود چون استخوانِ مردار و پِشْکِ اشتر وگوسفند، وآب برصفتِ خویش بُوَد ، آن نجاست از آب برباید داشت ، چنانکه آب از دوقُلّه کم نشود، وگر بسامان برداشته نجاست نبود بنگریم ، اگر جمله آب دوقُلّه است نشاید استعمال کردن بظاهرقول شافعی . واگرآب زیاده از دوقُلّه باشد بایدکه ازانجا آب بردارد، تا بدان موضع که نجاست بود، دوقُلّه بود تا روا باشد استعمال .

فصل

واگرمایعی‌راکه باآب بیامیزد، اگرآب مطلق بسیاربُوَد وآن‌چیز بدومُستهلك بُوَد واوصافِ آب، برحالِ خویش بُوَد ، روا بُوَد طهارت‌کردن . فامّا اگر این مایع برآب غالب بُوَد، چون‌آبِ غوره وگلاب وسرکا ومانند وَی، وصفی از اوصاف بگرداند، بیش پاك کننده نماند این‌آب مر تن را .

---

۱ ـ قله : بضمه و تشدید لام، سبو یا خم‌آب که دران سه صد من (هرمن دو رطل) گنجد (غیاث)

۲ ـ متن : آب بلید ندارد. هامش : پلیدی برندارد.

۳ ـ ریح : بوی.

فصل

اگر چیزی در آب افتد ازدوحال بیرون نَبُوَد: یا آب را ازو توان نگه‌داشت یا نتوان نگه داشت . اگر توان نگه داشت وآبرا ازو چاره بُوَد وازو مستغنی بُوَد، چون زعفران و مُعَصْفَر [1] وآرد و نان وگیاهِ خشک و مانندآن . اگرآب بدین چیزها غالب بود وآن چیزدرو مستهلک بُوَد ، شاید بکارداشت . واگرآن چیزغالب بُوَد نشاید بکارداشت درطهارت .

فامّا آنچه ازونتوان نگاه داشت، چون برگ درخت دروقتِ خریف وخاک ونمک آبی وآهک زیان ندارد . فامّا نمکِ کوهی توان نگاه داشت، لاجرم آبرا از مُطلقی بیرون بَرَد. وگرکسی برگِ خشک را بکوبد، یا گیای خشک را ، ودرآب افگند ، تا آب بدو بگردد مُطلق نماند ، چه ازو نگاه توان داشت .

فامّا اگرچیزی بُوَد ، که‌آب را ازو چاره نَبُوَد وگذرش بروی بُوَد چون خاکِ سیاه یا سرخ یا زرد، یا مانندِ این، باک نَبُود .

فصل

فامّا اگرچیزی بُوَد که باآب بیامیزد وآب ازو بوی گیرد چون کافور و روغنِ خوشبوی وعود . گفته‌اندکه زیان نداردکه تغیر آب بحکم مجاورتست نه بحکمِ مخالطت.

و روایت می‌کنندکه رسول علیه‌السّلم درآبِ مرده‌گان کافور فرموده است در افگندن . اگر زیان داشتی نفرمودی . اگر قِطران [2] درآب افتاد نگاه‌کنیم تا ببینیم برسرِ آبست استاده ، یا بقعر فرو رفته؟ اگر برسرِآبست چون روغن، طهارت بشاید

---

۱ ـ معصفر : چیزیکه بگل کاجیره آنرا رنگ کرده باشند (غیاث)

۲ ـ قطران : روغن سیاه بد بوی درخت عرعر و سرو کوهی (غیاث)

کردن ، چه با آب نیامیخته است . وگر در زیرِ آب است وآب بدو متغیّر گشته است نشاید طهارت کردن . واگر درموضعِ خویش بطبعِ خویش بگردد ، باکی نبود استعمال وی .

فصل

نصیحت آنست : چنانک آب مطلق باید طهارت را ، دل صافی باید نماز را . آبِ مستعمل طهارت را نشاید ، وخدمت رانی . علمیکه مستعمَلِ جاه بُوَد ، وطلبِ قضا بُوَد ، ومستعملِ بایستِ دنیا بُوَد ، آن علم ، طلبِ حضرت را نشاید .

مشرب جداست ومذهب جدا . مذهب درراه است ومشرب منزل . ازمذهب مشرب برنیاید وازمشرب مذهب براید. بیچاره کسی که دربندِ مذهب مانده بُوَد ، اول طلّایه‌ٔ[1] مشرب که روی بنماید ، خانهٔ صبر خراب کند . مرد و زن در دریای[2] وحشت خود بمانده ، درموجِ بی‌دولتی فرومانده ، تا سر برارد ، دیگردراید وبازش فرو بَرَد . باری نخست ازین غرقابِ وحشت برای! بازحدیثِ دیگری کن!

حکایت

کتبَ عُمر بنُ عبدُ العزیز الی الحَسَنِ البَصریّ اَن ابعَث الیّ برَجُلٍ یَصحَبُنی ویَنصَحُنی . فاَجابَهُ الحسنُ : لاتطلُبِ المُحالَ ، یا امیرَ المؤمنین! مَن ارادَ الآخرةَ لایَصْحَبْکَ و من اَرادَ الدُنیا لایَنْصَحْکَ ، فعَلَیکَ بذوِی الاَحساب[3] .

---

۱ ـ طلایه : مقدمهٔ لشکر و فوج محافظ شب (غیاث)

۲ ـ متن : دربای؟ بدون نقاط. تصحیح بقرینهٔ موج ، حدسی است.

۳ ـ یعنی : عمر بن عبدالعزیز به حسن بصری نوشت ، که مردی بفرست تا با من صحبت دارد ونصیحت فرماید. حسن جواب داد : ازطلب محال درگذر، ای امیرالمؤمنین! کسیکه آخرت خواهد باتو صحبت نکند . وکسیکه دنیا خواهد بتو پند ندهد ، پس همواره با دارندگان حسب باش!

هرکرا قفا برین‌عالم بوَد ، اورا ازخلقِ این عالم یاد نیاید . وآنراکه روی درین عالم بُوَد، ازو نصیحت کردن درست نیاید . واعظ بایدکه در سینه بُوَد تا مرد ضایع نبود . دل بایدکه بارگاهِ دین بُوَد . هردلی‌که در زیر بارِآرزو مانده بُوَد ، آن دل امانتِ دین را نشاید . دلی را که از برای دوستیِء حق، درسینهٔ تو امانت نهاده باشند ، خواجه بارگاهِ دوستیِ خلق گرداند، بنگر تا درامانت چه خیانت کرده بُوَد ؟

فصل

هرآبی‌که نجاستِ آن حقیقه [۱] نَبُوَد ، اصلِ آن بر پاکی بُوَد بفتوی صاحبِ شریعت . قالَ علیهِ السّلم: خُلِقَ الماءُ طَهُوراً ، الحدیث [۲] . و اگرکسی ازنجاست خبر دهد و سبب پیدا نکند ، لازم نیاید قبولِ قولِ وی . چه درآب علما را اختلاف بسیارست :

بقولِ محمد حسن واحمد حنبل برصدق قول ما نحوکلَ نجیّه[۳] آب پلیدنیست، تاغالب نَبُوَد ، ازطهارت مانع نَبُوَد . و اگرچیزی ازانجا آب خورده بُوَد، هرچیز را اختلاف بسیارست ، تا بیان نکند،لازم نیاید قبول کردن .

وصورت مسئله‌آنجاست : که مردی‌آب نهاده است مر طهارت را، ازوغایب شد ، بازآمد تاآنرا استعمال کند . مردی گفت : استعمال مکن! چه‌آن پلیدست بی بیان آنکک چرا پلیدست . امتناع لازم نیاید . چه طهارتِ‌آب یقین است بنزدیکک وی .

مسئله

اگر جُنُبی[٤] آب بدهان‌گیرد و بدان‌آب جامهٔ پلید شوید روا بُوَد باتفاق . و اگر بدان آب ، دست و روی شوید ، بقولِ ابوحنیفه رحمه‌الله روا نَبُوَد ، و بنزدیکک محمد بن الحسن روا بُوَد . و اگر جنبی[٥] آب خورد ، از دهن شستن نوبت

---

۱ ـ زیر این کلمه نوشته‌اند : یعنی یقین نبود.

۲ ـ اصحاب سنن این حدیث صحیح را ازابوسعید خدری آورده‌اند : ان الماء طهور لاینجسه شیء (تیسیر الوصول ٤٧/٣)

۳ ـ کذا ؟

٤ و ٥ ـ اصل : جنین؟ چون این کلمه درین مورد معنی‌ندارد بنابران به جنب ←

ببَرَد [۱] بنزدیکِ ابوحنیفه . وبازناطقی روایت کند هم از ابوحنیفه رحمهُ الله: که چون آب بهمه دهن رسیده بُوَد، نوبت بَرَد ازمضمضه .

مسئله

اگر نبیذِ تَمَراست [۲] وآبِ مشکوك وخاك . ابوحنیفه رحمهُ الله استعمالِ نبیذ فرماید وابویوسف استعمال آبِ مشکوك . ومحمد جمع کند میانِ هرسه . ودرجمله بدانک ابوحنیفه رحمهُ الله دربسیارمسایل رِفقِ خلق نگاهداشتهاست . ومحمد احتیاط را باشیده است [۳]، و شافعی و ابویوسف درین مسئله سنت نگاه داشتهاند ، چه فتوی صاحب شریعت حواله بخاك است : التّرابُ کافیکَ وانْ لَم یجدِ الماءَ عشر حِجَج [٤] .

شریعت بارِ گرانست . بوحنیفه میخواستهاست ، تا بار برخلق سبکتر کند، کار برایشان آسانتر بُوَد، تا ازبارِ گران هزیمت نشوند، وشافعیخواستهاست، تا خلق قَدَم برقَدَم نبُوَّت نهند . چه قدم برقدمِ نبوّت نهادن ، پای بر پشتِ گنج نهادن است . کسی را که پای بگنج فرو شود ، کوسِ دولتِ وَی درعالم فروکوبند ، و برِفق خلق را در دامِ شریعت توانآوردن .

حکایت

وقتی حسن وحسین رضیالله عنهُما جایی میگذشتند، پیری را دیدند، طهارت

→

تبدیل شد واین کلمه برای مذکر و مؤنث یکسان استعمال شده و جمع آن اجناب و جنبین است (مجمع بحار ۲۱۲/۱) شاید درمتن هم این جمع کلمه بودهاست : جنبین .

۱ ـ اصل : بزد؟

۲ ـ یعنی نبیذ خرما .

۳ ـ کذا در اصل .

٤ ـ درکتب سنن صحاح از ابیذر روایت است : ان الصعید الطیب وضوء المسلم وان لم یجد الماء عشر سنین ... (تیسیرالوصول ۸۸/۳)

می کرد جاهل‌وار، گفتند: برما واجب آمد که او را از بندِ جهل بیرون آریم، که اگر او برین جهالت ازعالم بیرون شود، کارِوی برخطربُوَد، وما حقِ نسبتِ نُبوّت نگذارده باشیم وبرامّتِ جدِّ خویش، شفقت نبرده باشیم. واگر این پیر را گوییم که تو طهارت نمی‌دانی! باشد که خشم دروی اثر کند. بیا تا ما اورا حاکم خودگردانیم.

حسن گفت: ای خواجه! مارا بتو حاجتست. میانِ من وبرادرِ من سخنی می‌رود درطهارت. تو میانِ ما حکم کن!

پیر گفت: آن چیست؟ که همه عالم را بشما رجوع می‌باید کرد، شما بمن رجوع می‌کنید!

حسن گفت: طهارتِ من، بطهارتِ رسول مانندترست. حسین می‌گوید: نی، چه آنِ من مانندەترست. اکنون ما هردو طهارت کنیم، چشم دار، و میانِ ما حاکم باش! ومیل مکن.

هردوطهارت کردند وپیرمی‌نگریست. چون تمام کردند گفتند: ازین هردو کدام نیکوتر بُوَد؟ فقالَ: اَنتُما تُحسِنانِ الوُضُوءَ، وهذا الجاهِلُ لَم یکُن یحسِنُ الوضُوءَ، وقد یَعلَمُ الآنَ مِنکُما و تابَ علیٰ اَیدِیکُما لِبرَکتِکُما وشَفَقَتِکُما علی اُمّةِ جَدِّکُما [1].

و رسول گفته است علیهِ السّلم: ما دَخَلَ الرِّفقُ فی شَیءٍ اِلاّ زانَهُ، وما دَخَلَ الخَرَقُ [2] فی شیءٍ الاّ شانَهُ. ما نیزاین کتاب را بهرچیزی می‌آرایم، که‌این

---

۱ - یعنی: آبدست شما نیکوتراست و این نادان وضوی نیکو نداند و هم اکنون از شما آموخت و بردست شما و ببرکت و مهربانی شما بر امت جد شما، توبه کرد.

۲ - اصل: الجوف؟ طبرانی در اوسط حدیث ضعیف «الرفق یمن والخرق شؤم» نقل کرده (جامع ۲۶/۲) ولی در صحیح مسلم وابوداؤد چنین است: ان الرفق ما کان فی شیء الا زانه، ولا نزع من شیء الا شانه (تیسیر الوصول ۱۰۹/۲) یعنی: هر امری به نرمی سنگین‌تر و به درشتی معیوبتر می گردد.

طبع آدمی، میّال است ، بهرچیزی میل کند وبریک چیزقرارنکند ، بهرچیزی درآویزد، وبا هرچیزی نیامیزد وخواهدکه ذوق هرچیزی بشناسد وتانچشد نداند . درمثل‌است: مَن لَم یذُق لَم یدر[1] اگرآدمی‌را بریک چیزاستقامت بودی، آمدنِ انبیا را ودعوتِ ایشانرا معنی نبودی ، وثواب وعقاب پوشیده بماندی .

این خلق درراهِ هوا ازان مانده‌اندکه نتوانستندکه ازهوای خود ببرّند ودربندِ طبع ازان ماندند که نتوانستندکه آرزوها درخود سپری کنند . این طمع دارِ مُلکِ هواست ، وتا دارِ ملکِ هوا خراب نشود ، عالَمِ دین آبادان نشود . تا دارِ مُلکِ هواآبادانست ، عالَمِ دین روی درخرابی دارد .

اگرخواهی‌که ترا تلوین[2] طبع معلوم شود ، بنگر ! مردی مایده نهد از برای اربابِ نفوس را ، بنگر ! تا آن مایده را چگونه آراید بانواعِ چیزها . از هر نوعی طعام برمایده نهد ، تا طبع هریکی بکدام طعام میل کند ، وکدام موافقِ طبعِ اوآید ؟ گِل خوار، گِل از شکر دوستر دارد .

این شرع ، مایده است‌که خدای تعالیٰ نهاده‌است ازبرای ارباب قلوب را ، تا درهرنوعی از طاعت دل را طلب‌کند، خود را رخصت ندهد بکاهلی ، تا ذوقِ دین درکدام طاعت ،اورا روی نماید؟

مرد بریاضت ، بدرجهٔ عالی رسد ، چنانکه پوستِ مردار ، بدباغت ، بدرجهٔ عالی رسد . ازپوست وقتاً که جامعِ قرآن‌کنند[3] ، مُحدث را نشاند، که دست بدان پوست بیَرَد، بعدازان‌که‌کس بدو ننگرستی از پلیدی ، وازان پوست مشربها سازند ، تا ازوآب خورند وبدان طهارت‌کنند .

---

۱ - یعنی : تا نچشد ، لذت چیزی را نداند .

۲ - تلوین : رنگارنگی .

۳ - یعنی : چون از پوست برای قرآن جلد و وقایه سازند .

باب

فی‌الاَوانی

وانی (۱) که از پوستِ حیوانی سازند، استعمالِ آن روا بُوَد بی کراهیّت . مگر که از پوستِ خوك بُوَد . باز اگر از زر وسیم سازند نشاید استعمال کردن . وازطَبَقِ سیمین و زرّین طعام نشاید خوردن، وگرجائی کسی بدان مبتلا شود ، تدبیر آن بُوَد ، که آنچه درانجا بُوَد ، بر نان نهند و از نان خورد ، ازان طَبَق نخورد . از گُلابدان و مِجمَر (۲) زر انتفاع هم نشاید برگرفتن . و زن و مرد درتحریمِ استعمال اینها یکسانند.

فامّا طعام دران چیز یا گلاب ، حرام نشود . ولیکن استعمالِ آن اَوانی حرام بُوَد . همچنان چون درجامهٔ غصبی نماز کردن ، تحریم درفعلِ غاصب، بُوَد ، درامساكِ آن جامه نه در نماز، یا درکاسهٔ غصبی طعام خورد، طعام حلال بود . لیکن استعمالِ ملكِ غیر وامساكِ (۳) آن حرام بُوَد . واگربلور بُوَد اَوانی، باکی نَبُوَد .

فامّا انگشتری سیمین و کمر وحُلِیِ (٤) شمشیر و لجام اسپ و حُلِیِّ مُصحَف مردانرا رخصت است وجوشنِ زراندود پوشیدن باکی نیست . فامّا انگشترین آهنین و برنجین داشتن کراهتست زنان را همان و مردان را همان . و اگر کرسی سیمین و زرین است همچنین استعمال کردنی نبود ، آن جامه که جز از زر و سیم بُوَد ، کراهت شود استعمالِ آن ، خواهی ازجوهر نفیس باش ، وخواه ازجوهر خسیس.

---

۱ ـ اناء : ظرف و آوند (غیاث)

۲ ـ مجمر : عود سوز و زغال سوز (قاموس)

۳ ـ امساك : نگهداشتن (منتخب)

٤ ـ حلی : زیورها و آرایش ها.

فصل

این دنیا آزمایشگاهِ مردانست چنانکه در زمین هرچه پوشیده بُوَد، بوقتِ بهار، بباران زنده کنند تا زمین هرچه در دل دارد بصحرا آرد، تا قیمتِ هرجوهر پیدا آید، ازخاکی که زعفران برابدپیدا آید وازخاکی که ریاحین آید پیدا آید، وازخاکی که طعام آید وقُوتِ خلق آید، پیدا آید، وازخاکی که خار روید پیدا آید.

دنیا را بیافرید وخلق آشکارا کرد، تا اندازهٔ قیمتِ دلها که درسینه‌هاست بدو آشکارا کرد. هردلی که بدو بیاویخت، آن‌سینه خارستان‌شد، وهردلی که درونگریست، گلستان شد.

خواهی که ترا این حال کشف شود، درگورستان شو؛ بنگر! تا این خلق در گورستانها بزیارتِ کیان می‌روند وبحاجت‌خواستن بسرِخاکِ ملوک می‌شوند، وخداوندانِ طبل وعَلَم؟ یا برسرِ خاکِ کسی می‌شوند که درکوزهٔ ایشان آب نبوده است، و در زاویهٔ ایشان نان نبوده و نه زحمتِ دنیا بوده مرایشانرا نه نعمتِ بهشت. مَن طَلَبَ طریقَ الحقِ صِدقاً تبرّءَ مِن حُبِ الدنیا وحُبِ الآخره [1].

چون نقطهٔ طلب ازسینه سربرزد، بایستِ دنیا وآخرت ازان سینه رخت برگیرد وبرود. وگر بدون وَی بیرون نگرد، دیدهٔ دلش نا بینا شود.

حکایه

شیخ ابوالحسن خَرَقانی [2] گوید: نشانِ آنکه مرد از دوعالم پاک گردد، وآزاد گردد، آن بُوَد که هر دوآبِ وی رنگ بگرداند: آبی که روی در بالا دارد، و آبی که روی درپستی دارد.

---

۱ - یعنی: کسیکه راه حق را بصدق طلبید، از حب دنیا و آخرت روگردانید.

۲ - مختصر حالش گذشت.

فصل

آبی که در وی چیزی بمیرد ، که در وی خون روان بود ، آن‌آب پاك بود بقول علماء ما رحمهم‌الله . وگر درمایعی دیگر بود همین بود حکم . باز بقول شافعی پلیدگردد . مگر که مردن کرم در سرکا ، که پلید ندارد ، چه گفت : هم از وی پدید آمده است وهمچنین کرم میوه در میوه . و حکم اینها ، چون حکم جانور آبی بود ، که درآب بمیرند ، آب پلید نشود ، ازانکه تولد ایشان و حیاة ایشان درآبست . آب بمرگ ایشان مهجور نشود . دود [1] سرکا و دود میوه هم از ایشان خاسته‌اند ، حیاة ایشان در ایشانست ، چنانکه حیاة ماهی بآب است . قال علیه السلم فی البحر هُوَ الطَّهُورُ ماؤهُ والحِلُّ میتَتَهُ [2] جانوران دریا که در مکان حوض بمیرند ایشانرا حکم نجاست نکنند ، گرچه درصورت مردگان‌اند . هر که قوت ازدریاء شرع ستاند و روزگار در دریاء شرع گذارد ، فرق نبود میان مرگ وی و زندگانی وی . در همه احوال ، حکم وی حکم طهارت بود .

هر که غذا از دریاء غیب ستاند بی‌واسطهٔ کسب شرعی . وغرقه شده بود در دریاء غیب . اورا ازمرگ خبر نبود . او زنده بدو بود . اورا نه این عالم باید ونه‌آن عالم . ولا تحسَبَنَّ الّذینَ قُتِلوا فی سَبیلِ اللهِ اَمواتاً بَل اَحیاءٌ عِندَ رَبّهم [3] مردان اورا درین عالم ودران عالم نبینی ، ایشانرا درحضور او بینی عندَ رَبّهم . رجَعْنا مِنَ الجِهادِ الاَصغرِ الیَ الجِهادِ الاَکبر [4] .

رسول علیه السلم از جهاد اصغر خبر داد ، از درجهٔ جهاد اکبر خبر نداد .

---

۱ ـ دود : کرم .

۲ ـ حدیث صحیح است که از ابوهریره درسنن ابن ماجه نقل شده (جامع ۱۲۷/۱)

۳ ـ قرآن ، آل عمران ۱۶۹ : و مه پندارید که آن کسها که کشته شدند اندر راه خدای ، مردگانند ، نه ، که زندگانند نزدیك خداوندشان (طبری ۲۶۳/۱)

٤ ـ یعنی : از جهاد کوچك به‌جهاد اکبر برگشتیم ، که مراد از جهاد اکبر ، جهاد با نفس و هواست .

قرآن مجیداز کشتگان ِ باخون خبرداد ورسول‌از کشتگان ِ بی‌خون‌خبر داد، وزسوختگان ِ بی دود ، ور بدین کوی فروشویم. درازگردد .

جهاد دو نوع است : عام وخاص . از جهاد ِ عام قرآن خبر داد : اَمواتاً بَل اَحیاء . و رسول خبرداد و بیان‌کرد کشتگانرا که درصفها کشته شده باشند . زمّلوهُم بکُلُومِهِم ودِمائِهِم[1] الحدیث . این‌صفت ِ کشتگان ِ عام است . فامّا صفت ِ کشتگان ِ خاص ، جای دیگر گفته آید .

کتاب الطهاره

صدهزارو بیست‌واند هزارنقطهٔ نبوت ، درلباس ِ طهارت جلوه کردند . پیرایهٔ مردان ِ درگاه، طهارت است . بردرگاه ِ دین کسانی خواهندکه ایشان درلباس ِطهارت باشند . چون بدرگاه ِ آب شوی ، بچشم ِ تعظیم درآب نگر ! که حاجب ِ بارِ درگاه ِ خلوت‌گاه ِ خاص سلطان اوست . درگاه ِ مناجات بدو کشاده شود . نگر! تا بی دل بدرگاه ِ آب نشوی ، که آب بی توقیع ِ دل ، قصهٔ تو بدرگاه برندارد . قالَ اللهُ تعالیٰ : انّ اللهَ یُحِبُّ التَوّابِینَ ویُحِبُّ المتطهرین[2] قرآن ِ مجید بحسب ، حدیث ِ باطن می‌کند ، باز حدیث ِ ظاهر . ظاهر رعیت ِ باطن است . ظاهر بباطن آراسته شود ، نه باطن بظاهر . آب در ذات ِ خویش مُسَبّح[3] است ، او را بکس حاجت نیست .

---

۱ - حدیث صحیح است در بارهٔ شهداء جهاد ، که اصحاب سنن آنرا باختلاف الفاظ آورده‌اند ، در سنن نسائی از عبدالله بن ثعلبه چنین است : زملوهم بدمائهم فانه لیس من کلم یکلم فی‌الله ، الا وهو یأتی یوم‌القیامة یدمأ لونه‌لون الدم و ریحه ریح المسک (جامع ۲۸/۲) یعنی : شهداء با خون خود مدفون شوند ، زیرا کسی که در راه خدا مجروح گردد ، روز قیامت جراحتش خون می‌دهد که رنگ آن سرخ ولی بوی آن بوی مشک باشد (برای شرح مزید بنگرید : تیسیرالوصول ۲۱۰/۱)

۲ - قرآن ، البقره ۲۲۲ : که خدای دوست دارد توبه کنان را ، و دوست دارد پاکیزگانرا (طبری ۱۲۹/۱)

۳ - مسبح : آب جاری (المنجد) دراصل مسبح هم خوانده می‌شود ، یعنی تسبیح کننده ، که بقرینهٔ سطور مابعد صحیح باشد .

او ازخواجگی خواجگان مستغنی است . خواجه را بدو حاجتست ، بدرگاهِ او باادب باید بود ، وزحدِّ شرع در ناگذشته .

چنین مکن که آنکه شفیع تو خواهد بود ، خصمِ تو آید : قالَ علیهِ السّلم : مَن زادَ علی الثلاثِ فَقَد تَعَدّیٰ وظَلَم (۱) . قالَ تَعالیٰ : و انِ مِن شَیٍء اِلاّ یُسَبِّحُ بِحَمدِهِ الآیه (۲) .

آب می‌گوید : مرا توکیل داری بخواجه فرستاده‌اند . چنان مکن ، که توغرقهٔ حَدَثِ خود شده(ئی) اورا نیزغرقهٔ حَدَثِ خودکنی . تو زفانِ مناجات بدست نیاری و او را از تسبیح‌کردن محروم‌کردی . خواجه بایدکه بگُنگیِ آب ننگرد ، اوگنگ با خواجه است ، او خطیبِ حضرتِ عزتست ، شکر و شکایت او را در حضرتِ عزت قدرست . او را بخواجه فرستاده‌اند ، تا خواجه را بدرگاه‌آرد ، چنان نبایدکه خواجه بدرگاه‌آشنا نشود ، واورا ازخدمتِ درگاه بازدارد ، که او ازتسبیح فرواستد .

خواجه‌را خود ازرعونتِ خود، پروای ذکر وتسبیحِ حق نَبُوَد . آب حجاب ازدیدهٔ زندگان بردارد نه ازدیدهٔ مردگان . آب برمردگان‌گذرکند ولکن سرِّ زندگی خود برایشان ننماید و با ایشان هیچ چیز نگوید . زنده (ئی) باید ، تا سرِّ خود بروی آشکاراکند . زندگی ابدی را مرگِ کلّی باید .

خود را در خود طلب‌کن ، تا در سینه ، دلت زنده است یا مرده ؟ آبرا که فرستاده‌اند ، بزنده دلان فرستاده‌اند ، و بمرده دلان . آب جمال خود ، جز بردلِ زنده آشکارا نکند . دلی باید تا قدرِ زندگی بداند .

خاك و آب عاشقِ قدمِ مؤمن‌اند ، و آتش عاشقِ قدم . کسانی‌اند که رداء

---

۱ ـ جاء اعرابی الی رسول الله یسئل عن الوضوء ، فاراه ثلاثاً ثلاثاً ، ثم قال ، هکذا الوضوء ، فمن زاد علی هذا فقد اساء وتعدی وظلم ، اخرجه ابوداود والنسائی عن عمرو بن العاص (تیسیر الوصول ۳/٦٦)

۲ ـ قرآن ، الاسراء ٤٤ : و نیست هیچ چیزی که نه می تسبیح کند بامر و بستایش او (طبری ٤/۸۹۸)

بی حرمتی بر گردن افگنده‌اند و غارت کرده غفلت‌اند : لَهُم مِن جَهَنَّم مِهادٌ [۱] الآیه . ایشانرا در دوزخ بستر باز کشیده‌اند و لحاف پیداکرده ، وکذلکَ نَجزِی الظّالِمین [۲] جزاءِ بی حرمتی ایشان بایشان رسانند . بی خود بخرابات رفتن ، سهلتر ازانک با نخوتِ معاملت به‌مسجد شوی ! هر که بی خود بخرابات شود ، خرابات کعبهٔ او آید . فمَن یَکفر بالطّاغُوتِ وَیُؤمِن باللهِ [۳] طاغوتِ خواجه خواجه است . یا خواجه طاغوت را بکُشد تا درطاغوت کافر نشود ، ایمان روی بنماید . قالَ تعالی : اَفَرَاَیتَ مَنِ اتّخذَ الٰهَهُ هَوَاهُ [۴] مرد هوا را بمعبودی گرفته و خلق را بخداوند تعالیٰ دعوت می کند . گرفتاری بحق مردرا گنگ کند . صاحب هوا را طهارت نَبوَد وقبله نَبوَد . قبلهٔ صاحب هوا هواست . آب داعی‌است ، بنده را بحق دعوت می کند می‌گوید : درصفای من نگر ، وکدورتِ حَدَث ببین! و درتواضعِ من نگر! و تکبرِ خود ببین، ودرفرمان‌برداری من نگر! وگردنکشیِ خود ببین!

مسکین کسی که مَرکَبِ وی بدرگاهِ بوحنیفه وشافعی پیش بکشند [۵]، وایشان می‌گویند تقلید مکنید هیچ کس را . خواجه بمداحیء ایشان نفرستاده‌اند .

عبدالله تستری [۶] رحمه‌الله ، روزی سرِ اشقیا [۷] را بدیدگفت : از تو سوالی خواهم کرد . گفت بگو ترا هرگز بر من دست بوده است ؟ گفت بلی ! گفتم : در چه

---

۱ ـ قرآن ، الاعراف ٤١ : وایشانراست از دوزخ جایگاهها (طبری ٥٠٣/٢)

۲ ـ قرآن ، الاعراف ٤١ : وهمچنین پاداش کنیم ستم کاران را (طبری ٥٠٣/٢)

۳ ـ قرآن ، البقره ٢٥٦ : هر کی کافر شود به‌بتان وبگرود بخدای (طبری ١٦١/١)

٤ ـ قرآن ، الجاثیه ٢٣ : آیا دیدی آنک گرفت خدای خود را آرزوشان (طبری ١٦٧٦/٦)

٥ ـ اصل : بیش بکشند؟ بدون نقاط.

٦ ـ ظاهراً پدر ابومحمد سهل تستری است که بقول سلمی (ص ٢٠٦) وحلیة‌الاولیاء (١٨٩/١٠) فرزند یونس بن عیسی بن عبدالله بن رفیع بود ، و فرزند عبدالله ، ابومحمدسهل (متوفا ٢٨٣ ق) از مشاهیر صوفیه است (طبقات الصوفیه هروی ١١٢)

٧ ـ برهامش : یعنی شیطان.

وقت؟ گفت: روزی برمن لعنت کردی درفلان حادثه. عبدالله گفت: او را گفتم، لعنت کردن برتو عبادت است. گفت: بلی. لیکن درحقِ دیگران، نه درحقِ تو. ترا این مصیبت نه بس، که از ذکرِ وی بلعنتِ من مشغول شوی! و مرا این شادی نه بس، که ترا ازو بخود مشغول کردم. عیبی ازین عظیمتر چه بُوَد، که ازو بدونِ وَی باز مانی!

با خواجه نگفته‌اند که زفان بمدحِ بوحنیفه و شافعی‌تردار! قالَ اللهُ تعالیٰ: وما امِرُوا الاّ لِیَعبدُوا اللهَ مُخلِصِینَ لهُ الدّینَ[1] هرکه از شرابِ عشوه مست شود، درلشکرگاه مردگان بیدارشود وسودش ندارد، هرکه با عشق سروریء خود بدرگاهِ آب شود، طهارت جمالِ خود بوَی نماید. شرع نیت درطهارت، بدان واجب داشت، تا عنانِ هواء خواجه ازدستِ وَی بیرون کند وشرکتِ طبع، ازطاعت بریده شود. که طبع را در بکارداشتن آب میل است.

مرد باید بتبعِ شرع سترِ نفْس برداشته بُوَد، تا ازو طهارت درست آید قالَ تعالیٰ: یا ایّها الّذینَ آمَنوا اذا قُمتمُ الی الصّلوة[2]. جنابتِ ظاهر بآب برخیزد، و جنابتِ باطن بفرازکردن دیده ازمُحدّثات. وغسل ازجنابتِ ظاهرسهل‌است. مردی پنجاه سال عمر بگذاردکه ازجنابتِ باطنِ خود خبرندارد.

آفتابِ پراگندگان بآسان، از مشرقِ هوا براید و آفتابِ اهلِ جمع از فلکِ دل:

فاَسکرَ القومَ دورُ کأسٍ   وکانَ سکُونٌ منَ المُدیرِ

مستی قومی از جامِ شراب، و مستی قومی از جمالِ ساقی. برهردلی که داغِ

---

۱ - قرآن، البینه ۵: ونه فرموده شدند مگرکه بپرستند خدای عزوجل را بپاکی و یک تا ای اورا دین پاکیزه (طبری ۷/۲۰۳۹)

۲ - قرآن، المائده ۶: یا آن کسها که بگرویدند، چون بپای خیزید شما سوی‌نماز (طبری ۲/۳۷۵)

عشق نبُوَد ، فرق نبُوَد . میانِ او و میانِ ستور .

کسانی که در بندِ چاشت و شام مانده‌اند ودربند پُر کردن و تَهی کردنِ معده مانده‌اند ودست و پای ایشان در بندِ عنان ورکاب مانده‌است ، ازفرق تا قدمِ ایشان. تیه موسی شده است . پنجاه سال وهفتاد سال برامده است . هنوز ازین چهار گزجای بیرون نتوانند شد .

احسنت ! ای مسافرانِ برجای مانده ! چندین سال است که دست می‌شویی ، و وهنوز دست ناشسته (یی) ! وچندین سالست که سجده می کنی ، وهنوز سجده ناکرده (یی) ! سَحَرهٔ فرعون یک سجده کردند تامقصود ندیدند سر برنیاوردند . چون سر برآوردند، از تهدیدِ فرعون نیندیشیدند . ایرا که (۱) دولت برایشان کشف شده بود . گفتند : اِنّا الیٰ رَبّنا مُنقَلِبُون (۲).

کسی که سجده بعلّتِ آن کند ، تا خداوند صحت و سلامت بر وَی نگاه دارد و چاشت و شام بروَی فراخ دارد ، بنگر تا بدین سجده چه یابد ؟ گوهرِ زندگانی را که جوید ، در دریای بندگی باید جستن ، تا بیابند . درآخر ستوران جوبندگی یابند . لقمه باید که چرب بُوَد و پیراهن باریک ، اگردل‌تاریک بُوَد ، باکی نبُوَد . هر که‌خلعتِ آزادی طلب کند ، اورا بدرگاهِ بندگی حواله کنند ، که‌آزادی از بندگی برآید . آزادی در بندگی تعبیه است ، و بندگی درآزادی . گاه آزادی بردهٔ بندگی وگاه بندگی بردهٔ آزادی . این بی‌آن نی ، وآن بی این نی . چون خواجه ادبِ عبودیت بجای‌آرد ، کَرَمِ ربوبیت ، جمالِ خود بنماید . قالَ صلّی‌اللهُ علَیهِ وَسلّم حکایةً عن‌اللهِ تعالی : مَن اَتانِی یَمشِی اَتَیتُهُ هَروَلَةً (۳) .

---

۱ ـ شکل قدیم (زیراکه) است.

۲ ـ قرآن ، الاعراف ۱۲۵ : گفتند : ماییم سوی خداوند ما بازگردیدگان (طبری ۵۱۶/۲)

۳ ـ یعنی هرکه پیش من با رفتارعادی بیاید ، من با پویه پیش او روم . محمد طاهر درمجمع بحارالانوار گوید : که هروله رفتاریست بین رفتن و دویدن و دراینجا کنایه از سرعت اجابت است.

طهارت چیست ؟ کمرِ بندگی برمیان بستن .

دست شستن چیست؟ دست از بایستِ خود بشستن .

روی شستن چیست؟ آبِ روی خود بنزدیکِ خلق ، ازروی فروشستن .

وهردودست شستن چیست؟ هردودست را از بایستِ هردوعالم فروشستن.

دهن شستن چیست؟ ازبدگفتن وعیب وغیبتِ مردمان دهن شستن .

اگرطهارت کرده(ی) دهان میالای اَیُحبُّ اَحَدُکم اَن یأکلَ لحمَ اَخیهِ مَیتاً [۱] حدیثِ کس مکن، تا طهارت تباه نکنی!

خواجه می‌گوید من غسل آوردم ودهن شستم . چگونه دهن شسته(ی) ؟ که نه زندگان از زفانِ تو، امان یابند و نه مردگان درگور . مردگان که بمیرند ، مُستَوفیانِ حضرت و رقیبانِ [۲] مملکت ، جریدهٔ وی درنوردند، وخصمانِ حیاتِ وَی، دست ازو بدارند، شیاطین دست ازو بدارند، وفرشتگان بآسمان شوند ، مردگان درگورستان، از مطرودان امان یافته‌اند، واز زفانِ شستهٔ خواجه امان می‌نیابند .

ابلیس اگرخواجه‌را ببیند ، خواجه‌را خدمت کند و بوسه دهد برپیشانی وگوید: فداء بی‌فلاحیءِ توباد! [۳] مرا چون تویی قُرّة عینی می‌دربایست ، که ازمن نیابت دارد. واِ ذا رأی الشّیطانُ غُرّةَ وجهِهِ حبّاً وقالَ فدَیتُ مَن لایُفلحُ .

اگر کسی در خدمتِ حق درست نیابد ، در راهِ باطل مرده بُوَد نیکست . اگرمدح را نشاید ، ذم را بشاید . چنان نباید، که نه مدح را شاید ونه ذم را . چنانکه شاعر گوید:

مدحِ تو نگویم و هجایت نکنم که :

مدحِ تو دروغ است و هجا نیز دریغ است

بسیارگفتم خواننده را ملال گیرد ، سخن بدان مقدار باید که نمکْ مر دیگْ را . چون نمکْ بسیارشود ، طعمِ طعام برَوَد وطبع ازو نفرت گیرد .

---

۱ ـ قرآن، الحجرات ۱۲ : دوست دارد یکی ازشما که بخورد گوشت برادر خویش مرده ؟ (طبری ۱۷۲۹/۷)

۲ ـ یعنی : استیفا گران حضور و نگرانان امور پادشاهی.

۳ ـ اصل : تو یادما ؟

باب الوضوء

در وضو نیت شرط نیست بقولِ علماءِ ما . چنانکه جامه شستن را . وبقولِ شافعی شرط است . واصل آنست که بقولِ شافعی طهارت عبادتست ودرعبادت نیت شرط است ودلیل برین آنکه سید می گوید: مَن توضّأَ مرّتَین آتاهُ اللهُ اجرَهُ مرّتین[1] وثواب برعبادت بُوَد . وقالَ علیه‌السّلم : الطّاهرُ النّائمُ کالصّائمِ القائمِ[2] .

بیگانه روی شوید وگرچه روی شوید ولکن ثواب وعده نیست . چه ایشان از اهلِ نیت نه‌اند . قالَ علیهِ السّلم : اِنّما الاَعمالُ بالنیّاتِ[3] . مثالِ نیت درشرع ، چون مثالِ قُطبست برآسمان . قطب درمرکزِ خویش ، دوام برسکون بُوَد و ستارگان درسیرِ گِردِ وی برمی‌آیند وفرومی‌آیند . اعمال و افعال نیز گردِ نیت برمی‌آیند . افعال واعمال گردنده ونیت بریک صفت مقیم درمرکزِ خویش . وهمان جستنِ رضای خداوند درهرفعلی وعملی .

---

۱ ـ این حدیث درصحاح از عبدالله بن زید چنین وارداست : توضأ مرتین مرتین ، هو نور علی نور (تیسیرالوصول ۶۸/۳)

۲ ـ حدیث ضعیف است ازعمرو بن حریث که دیلمی در مسند الفردوس آورده (جامع ۵۶/۲)

۳ ـ جزء حدیث صحیحی است که درصحاح خمسه از عمر روایت شده (تیسیرالوصول ۲۴۷/۴)

فصل

فی السّواك

سید بمسواك کردن فرموده است و بستوده است قالَ علیه السّلم : السّواكُ مَطْهرةٌ لِلفمِ ، مَسْخَطَةٌ لِلشّیطانِ ، مَرضاةٌ لِلرّحمٰنِ (۱) پاك کننده است مر دهانرا . مسواك کنید، تا فرشتگانرا ، رقیبانِ حضرت را رنج نَبُوَد .

تغیری که در بوی دهن بحاصل آید بخوردن چیزی مباح یا بخواب یا بخاموشی ، که بکسبِ وی بُوَد ، وبی کسبِ وی نیز بود ، بزایل (۲) کردن، رضای مولیٰ بحاصل می آید. پس آلودنِ دهن بلقمهٔ حرام وبشربت(۳) چیزی منهی وبگفت چیزی که ازو ایذای مسلمانی بحاصل آید ، بنگر! که مستحق چه آید؟ وخلوف (٤) فمّ الصّائم اَطیبُ عندَالله من ریحِ المِسکِ . حق تعالی صومعهای کَرُوبیان (٥) را می بیاراید به بوی دهنِ روزه داران . مقصود از بوی دهنِ تو ، خلوت کردنِ تواست .

خواجه چوبی بردندانِ خود بمالد ، حق تعالیٰ نداکند بفرشتگان : بنگرید! به بندگانِ من ، درگاهِ ذکرمن پاك می کنند، تا با من مناجات کنند .

بسنده کاری دانید مسواك کردن در وقتِ نماز گزاردن . ور چند با طهارت باشید . باز (٦) شافعی کراهیّت دارد ، روزه داررا ، مسواك کردن از بعدِ نماز پیشین . چه بوی اثر روزه است، واثرعبادت زایل کردن نکو نیست .

---

۱ - این حدیث صحیح را طبرانی در اوسط از ابن عباس آورده است (جامع ۲۸/۲)

۲ - اصل : برامل؟ هامش : بزایل .

۳ - در اصل ب نقطه ندارد .

٤ - جزء حدیث صحیح است که در صحاح سته از ابی هریره روایت شده (تیسیر ۲۹۸/۲) و خلوف تغیر بوی دهان روزه دار است .

٥ - کروبیان : فرشته های مقرب (قاموس)

٦ - اصل : بار؟

نه بینی که بحق شهدا خبرفرمود زَمِّلُوهُم بکُلُومِهِم ، الحدیث [۱] . گفت : دستِ تصرف از شهدا دور دارید! بلَونِ خون منگرید! بتعبیهٔ سرِّ غیب نگرید! خواجه باید که بدان چوبِ بی‌قیمت ننگرد، بتعبیهٔ سرّ غیب نگرد . بنزدیک ابوحنیفه بهمه احوال مسواك اولیٰ‌تر . قالَ علیه‌ِالسّلم : صلوةٌ بمسواكٍ اَفضَلُ عِندَالله‌ِتعالیٰ مِن سَبْعِین صَلوٰةٍ بِغَیرِ سِواكٍ مِنّ غَیرِ فَضْلٍ بینَ الصّلوةِ وَالصّلوة [۲] .

---

۱ ـ چند صفحه قبل شرح این حدیث در پاورقی گذشت .

۲ ـ این حدیث ضعیف را ابن زنجویه از عایشه تا کامهٔ بغیر سواك روایت کرده (جامع ۲/۴۸)

باب

فی آداب الخلا

جنید[1] را پرسیدند: که ظریف که بُوَد؟ گفت: آنکه درطهارت جای اوشوی، عنکبوت برسرِ طهارت جای وی برتنیده بُوَد. آن فراغت جای آزمایش گاهِ مردانست. اهلِ رسوم وعادات، ازاهلِ حقیقت بطهارت جای پیدا آید.

حکایت

وقتی بایزید[2] طهارت کرد، ازحَدَثِ وی بوی مشک آمد. پارهٔ خاك بران انداخت گفت بارخدایا! بربایزید بپوش! تا بایزید درخود بغلط نیفتد. لقمهٔ بایزیدرا همچنان گردان که بود.

نه مرد کم اززنبورست، اگردر فیِ زنبورحلاوت وطهارت و شفا تعبیه کرد، از قدرتِ وی عجب نی، اگر در حَدَثِ دوستی، بوی خوش تعبیه کند چه عجب! واین موافق خبرست که رسول می‌گوید علیه‌السلم: مَثَلُ المؤمنِ کَمَثَلِ النَّحلةِ یأکلُ طَیِّباً ویَضَعُ طَیِّباً[3].

---

۱ ـ جنید بن‌محمد مشهور به‌ابوالقاسم‌قواریری‌ازعرفای بنام بغداد که درسنه ۲۹۷ ق از جهان رفت (طبقات الصوفیه ۱۹۲)

۲ ـ مختصر حالش گذشت.

۳ ـ حدیث ضعیف است که طبرانی در الکبیر وابن حبان درصحیح خود از ابی رزین آورده‌اند (جامع ۲/۱۰٤)

زنبوری که لقمه نگاه داشت ، آن لقمهٔ وی را شفای خلق گردانید . قالَ تعالیٰ: فِیهِ شفاءٌ لِلنّاسِ (۱) کسی که لقمه نگاه دارد ، اگر ازلقمهٔ وی بوی خوش آید، چه عجب ؟

جنید لقمهٔ درویشان را وصف کرده است گفت : نَومُهُم نومُ الغَرقیٰ واکلُهُم اکلُ المَرضیٰ (۲) بیمار برجانِ خویش می‌ترسد هرچیز نیارد خوردن، وهرطعام با دهن بیمار نسازد . درویش برروزگارِ خود می‌ترسد، وبروقتِ خود می‌ترسد. همچنانکه بیمار برجانِ خود می‌ترسد . نه باید که اگرگستاخی کند، درلقمه وقت روی درپوشد .

مهتر و مهترزادهٔ صحابه عبدالله بن عمر (۳) رضی‌الله عنه وعن ابیه ، گوید : فرشته(یی) موکّل است برفرزندِ آدم علیه السّلم ، چون آدمی برصحرا طهارت کند ، گردنِ وی بتابد، تاآنچه از وی جدا شده بُوَد نه‌بیند . اشارت درین آنست که گوید: بنگر! این چندین حرص درطلبِ چیزی که مآلِ وی اینست که نخواهی که اورا بینی! واین چندین خصومتِ تو با خلق ازبرای این حَدَث کنده . و این چندین شَرَهٔ (۴) تو درخوردنِ وی . واین چندین ضایع کردنِ عمرِعزیز تو درطلب کردنِ او .

حدَثِ او را آینهٔ روزگارِ وی گرداند ، گویند : بنگر! تاکرا اکند، که ازبرای حدَثی را، که دروی نگری ، دست به بینی نهی ، با خلق جنگ کنی ! وآن حدَث از روی اشارت با تو می‌گوید : ازمن دست بر بینی چه نهی؟ که من معشوقهٔ تو بوده‌ام ، خوانت نبودی (جز) درآرزوی من . خانه بمن بیاراسته! وشادی بجمالِ من کرده! و مجلس بمن خوشبوی کردی و دوستان را بمن دعوت کردی! با توصحبت کردم، آلوده

---

۱ ـ قرآن ، النحل ۶۹ : اندران الگوین آسا نیست مردمان را از بیماری (طبری ۸۷۳/۴)

۲ ـ یعنی : خوابشان خواب غرقه شدگان وخوردشان خورد بیمارانست.

۳ ـ عبدالله بن عمر خطاب از صحابهٔ بزرگست که در صحیحین ازو ۲۶۳۰ حدیث روایت شده ولادتش ۱۰ ق، ه ووفاتش درمکه درسنه ۷۳ ق است. (الاعلام ۲۴۶/۴)

۴ ـ شره : فزونی حرص .

شدم و گنده گشتم ومهجور شدم و چنان شدم که با تو دریک خانه می‌نگنجم، ازصحبتِ تو چندین بلا نصیبِ من آمد . این همه بلا برمن، تأثیر یکروزه صحبتِ تواست .

باش! تا صحبتِ پنجاه ساله‌ٔ تو، با توچه کند؟ همه روز دراندیشه‌ٔ پُر کردن وتی کردن معده بوده ، عمرِ عزیز در راهِ طهارت جای ، بباد دادی ، و خبرنداری ، سفر مبارك بردست گرفته(بی) ! ازسُفره بطهارتِ جای و ازطهارت جای بسُفره . ازیک جای برمی‌دار ، وبیک جای تهی می کن، می‌نگر! که این سفر که خواجه بردست گرفته است، منزلش کجا خواهد بود ؟

حکایت

مالکِ دینار[1] گوید : شرم گرفتم ازکِرامُ الکاتبین در شدن بطهارت جای . کاشکی این لقمه‌ٔ من ، درمن سنگ شدی ومرا بکشتی، تا من ازننگِ حَدَثِ خویش باز رَستمی .

اهلِ حقیقت بدوزخ رفتن دوستر دارند ازانکه بطهارت جای شدن . گویند : اگر بدوزخ شویم ، شرم زده‌ٔ شهوتِ خود نباشیم ، رقیبانِ حضرتِ عزت را از ما رنجی نَبُوَد .

حکایت

پیرخَرَقانی قُدِّسَ سِرُّه روزی روی بدرویشی کرد گفت : ای درویش! هرگز زهرخورده(بی) ؟ گفت : ای شیخ! کسی که زهرخورد بزید؟ گفت: پس هرگز نان نخورده(بی) ؟

ایشان زهرخوردن دوستر دارند، از نان خوردن . زهرخوردن بی‌حساب بهتراز حلوا خوردن باحساب . سرِّ سخنِ شیخ والله اعلم آنست که زهرزخم که زند، برجان زند،

---

۱ ـ ابویحیی مالک بن دینار بصری از راویان حدیث ومرد پارسا بود متوفا ۱۲۱ ق در بصره (الاعلام ۱۳٤/٦)

وجان‌حجابست میانِ دوست ودوست . زهرحجاب می‌بردارد، ولقمه حجاب زیادت می‌کند،جانرا مدد می‌کند . چیزی که حجاب از دیده بردارد، دوستر دارند از چیزی که حجاب افگند .

ومعنی دیگرآنست : که زهر زخم برجان می‌زند و جانرا عوض است . ولقمه زخم که می‌زند، بردین زند ودین را عوض نیست . مرد بایدکه دست بطعام فرازکند ، مآلِ طعام به بیند تا طعام چنان خورد، که طعام خصمِ وی نباید .

حکایت

عتبة الغلام (۱) گوید: شرم گرفتم از دندانهای خود، ازطعام خوردن . طهارت جای اندازهٔ خواجه برکفِ خواجه می‌نهد . خواجه بنگرد ، تا آشنائیء وی بطهارت جای بیشترست یا بمسجد؟ آمد شُدِ وی بطهارت جای بیشترست یا بمسجد ؟ درشبی چندین‌بار ، به طهارت جای می‌شود ونخواهدکه کسی بداند . هیچ درشب بمسجد شود، چنانکش بخواهدکه کس نداند؟

این سخن نرسد . بمقصود بازآیم :

اول حکمِ درشدن در پوشش بگویم ، باز حکمِ صحرا یادکنم . چه حاجت در پوشش شدن ازبرای حاجت را زیادت بُوَد از صحرا . اگر خواهی که تعظیمِ دین در سینهٔ کس معاوم کنی و بدانی . چون درخانهٔ وی شوی ، درطهارت جای وَی نگر ! خرابی طهارت جای وی ، ازخرابی سینهٔ وی خبر کند . بدان مقدارکه دین را درسینهٔ وی قدر بُوَد ، درطهارتِ وی پیدا شود. آنچه دیگران تکلّف درنشست‌گاهها کنند تا فراخ باشد و نیکو باشد ، اهلِ ایمان ، تکلّف در طهارت جای کنند ، تا مرد پاك درآید، وپاك بیرون‌آید .

و از آدابِ وَی است که چون در طهارت جای خواهد شدن ، بایدکه جامهٔ

---

۱ ـ عتبه بن ابان بن صمعهٔ بصری از معاصران حسن بصری و ذوالنون و رابعه در حدود ۱۰۰ ق مقبول اهل دل بود (تذکرهٔ عطار ۵۱/۱ ، اللباب ۱۸۳/۲)

زیادتی ازسر برکشد وبنهد . وهرچیزی که با وَی بُوَد ، که بران چیز نام ِ خدا بُود ، چون زر و سیم وتعویذ ازخود جداکند . واگر برانگشترین ، نام ِ مُصطفیٰ بُوَد ، از انگشت بیرون کند، وسرپوشیده بایدکه دارد ، وپای برهنه درنیاید ، وخاموش بایدکه باشد . ودرهمه مواضع مُستَحب است براست ابتداکردن جز به چهارجای : یکی در طهارت جای شوی ، ویکی دروقت ِ موزه بیرون کردن ونعلین بیرون کردن ، و در حال ِ استنجاکردن، ودر وقت ِ بیرون آمدن ازمسجد، و دست بهبینی درار کردن .

بایدکه درطهارت جای شدن ، بخلاف ِ بیرون آمدن بُوَد . چون درطهارت شوی ، ابتدا بپای چپ کنی ! و چون بیرون آیی ، پای راست نخست بیرون نهی ! و هر خدمتی که ازمیان بَرسُو [۱] بُوَد بدست ِ راست بایدکه کنی ! مگر که خدمت ِ بینی . و هرخدمتی که ازمیان فُرو بُوَد ، بدست ِ راست بایدکرد . وبوقت ِ قضا حاجت، جامه از خود بلند برنباید داشت ، وآنگه بایدکشاد خود را ، که بزمین نزدیک آید . و مُستحب آنکه پیش ازکشادن ِ عورت بگوید : اَللّهُمَّ اِنّی اَعوذُ بِکَ مِنَ الخُبُثِ والخَبائثِ [۲] وخدارا ازبان یاد نبایدکردن . وچون بنشینی تکیه برپای چپ بایدکردن. ودرپوشش بهرصفتی نشینی روا بُوَد . اگرروی سوی قبله بُوَد، بابست . اعتماد ِ بعضی اینست . ودرموضعی که غسل آرد وطهارت کند ، بول نبایدکرد، که بُوَدکه وسواس بارآرد ، وچون ازطهارت جای بیرون آید، بایدکه بگوید : غُفرانکَ غُفرانکَ [۳].
و بگوید : الحمدُ للهِ الّذی اَخرجَ عَنّی ما اَذانِی وامسَکَ علیّ ما یَنفَعُنی [۴].

---

۱ - یعنی ازکمر بالاتر.

۲ - درصحاح خمسه ازانس مروی وحدیث صحیح است ازادعیهٔ حضرت محمد (تیسیر ۷۸/۲)

۳ - ازعایشه روایت است که چون پیامبر صلعم از بیت الخلا بیرون می‌آمد گفتی : غفرانک (تیسیر ۷۸/۲)

٤ - یعنی : ستایش خدایرا که مایهٔ آزار را از من دورکرد ، و برانچه بمن فائده دارد گذاشت .

فصل

چون بصحرا باشی سُنّت آنست که از مردمان دور شوی تا چشم کسی برتو نیفتد وبنائی باید طلب کردن ، دیواری یا درختی که بروی میوه نَبُوَد . و خود را که کشاید باندازهٔ ضروب (۱) کشاید، چه هیچ جا از پرستنده خالی نیست . وروی و پشت ازقبله نگاه باید داشت ، وروی درآفتاب نباید کرد ، وبماه هم نباید کرد ، چه باآفتاب وماه فرشتگان آید مُوکّل برآسمان . واگر کسی سلام گوید ترا بنادانی ، جواب لازم نباید، چه آنکس حقِ خود ضایع کرده بُوَد وتو معذورآیی ! و تا سامان بُوَد برزمین سخت نباید نشستن ، که بیم بُوَد، که بول بدو بازآید . وگر چاره نَبُوَد، نخست زمین را نرم باید کردن، تا بول بازنجهد . وبرگذر باد نباید نشست . وگر سامان نَبُوَد ، و احتراز نتواند کرد از باد ، سرِ قضیب برزمین نزدیک باید داشت و از سوراخ حذر باید کرد، چه بُوَد ماوایِ جن یعنی جای پری باشد، ایمن نتوان بود اززخمِ ایشان .

وازجائی که نشستگاهِ مردمان بُوَد ، حذر کند،وز رهگذرنیز همین . وبرکرانهٔ حوضِ آب حذر کند . وگر درطهارت جای بُوَد ، درانجا خوی (۲) نیفگند و برچاهِ آب نیزهمین . واگرچیزی نیز ازحلق براید، برراهِ مسلمانان نیفگند، وگر افگند باید که بخاك بپوشد، تا چشمِ کس بران نیفتد . هرچه که مسلمانانرا ازان کراهیت بُوَد ، ازان احترازکند .

ودروقتِ قضا حاجت با سامان بُوَد ، نه سُرفَد (۳) ، وباکسی حدیث نکند، ودرآب بول نکند . واگر تَنَحنُح (٤) کند، دروقتِ اِستِبرا (٥) کند نه دروقتِ بول. وبرپای بول نکند مگر بحالِ ضرورت. وچون ازبول فارغ شد، خویشتن را بمالد، تا اگرچیزی در راه گذرمانده بود ، بیرون آید .

---

۱ ـ ضروب بمعنی انواع واقسام است، شاید درینجا ضرورت باشد.
۲ ـ خوی یا خوی : آب دهن (غیاث)
۳ ـ نه سرفد یعنی سرفه نکند.
٤ ـ تنحنح : گلو صاف کردن (صراح)
٥ ـ استبراء : پاکی خواستن (منتخب) شرح آن در فصول آینده می‌آید.

باب

فی بیانِ الاستنجا والاِستِبراء

ادب کرده (یی) باید تا کسی را ادب کند . رسول می‌گوید : اَدَّبَنِی رَبّی ، فاَحسَنَ تأدیبی [1] . وقالَ اللهُ تعالی : وَجادِلهُم بِالّتی هیَ اَحسَن [2] . رسول را علیه‌السّلم ادب گفت ، بابیگانگان درآموخت . لاجرم چون باُمّت رسید گفت : انّما اَنالکُم مِثلُ الوالدِ ، فاذا ذَهَبَ اَحَدُکُم الغایطَ فلاتَستقبلِ القبلةَ ولا تَستَدبِرها ، وَلیَستَنج بثَلالةِ اَحجار [3] . رسول گفت : من شما را بجای پدرم درشفقت . پدر مر فرزند را چیزها درآموزد ، تاآن کودك بران براید و عادت کند .

رسول گفت : شما همه اطفالید ، ومن شما را بجای پدرم . وپدران فرزندانِ طفل را ازنجاست نگاه دارند . مرا برشما شفقتِ پدریست . چون بقضا حاجت شوید ، سه سنگ طلب کنید ، تا چون فارغ شوید ، بدان سنگها خودرا پاك کنید ، اگر چه آب دارید ، آنگاه آب بکارداریدا

---

۱ ـ این حدیث صحیح از ابن مسعود در ادب الاملاء ابن سمعانی نقل شده (جامع ۱٤/۱)

۲ ـ قرآن ، النحل ۱۲۵ : و پیکار کن با ایشان بدانچه او نیکوترین سخنان بود (طبری ۸۸۳/٤)

۳ ـ این حدیث صحیح در مسند احمد وصحیح ابی داؤد و نسائی وابن ماجه وصحیح ابن حبان از ابی هریره روایت شده و بجای ولیستنج الخ ولا یستطیب بیمینه دارد (جامع ۱۰۳/۱) ولی درصحیح مسلم : لایستنجی احدکم بدون ثلاثة احجار هم دارد (تیسیر ۵۹/۳).

انبیا این خلق را بطهارت جای شدن آموخته‌اند ، نه ببازار شدن و بخانهای سلطانان شدن و ایشانرا فضل [۱] گفتن . دهانی که ازو مدح فاسقان براید، درمعنی بتر از مخرج معتاد بُوَد . هرچه ازان مخرج بیرون آید ، به‌آب پاك شود ، و چون دهان بدروغ گفتن آلوده شد، به‌آب پاك نشود.

قالَ اللهُ تعالی: فیه رِجالٌ یُحِبُّونَ اَن یَتَطَهَّرُوا، واللهُ یُحِبُّ المُطَهِّرِین[۲].

مخرجی را که گذرگاه حَدَث است ، خواجه را بر پاك داشتن آن مدح می کند . زفانی راکه از برای راست گفتن آفریده است ، بدروغ گفتن و بفحش گفتن و بغیبت کردن بیالاید، رضا دهد ؟

تامخرج ازحَدَث پاك نَبُود، بحضرت مناجات کردن دستوری نَبُوَد، تا زفان پاك نَبُوَد، حدیثِ وی گفتن مُسَلَّم نَبُوَد . آدمی گریزگاهی طلب کند، تا از کار بگریزد . شریعت همه راهها بروی فرو گرفت تانتواند که از کار بگریزد. هیچ جا. هیچکس را عذرگاهی نگذاشت گفت: آب نیابید، سنگ بجای آب بکاردارید! وگرسنگ نیابید کلوخ ، وگر کلوخ نیابید ، هرچه درمعنی کلوخ بُوَد بکار دارید! واین فسحت [۳] مر این امت را ازشرفِ نبوت حاصل آمد . اگر آب یابد وسنگ قناعت کند روا بُوَد، چون نجاست ازمَعدِنِ معتاد فرازتر نشده بُوَد . واگرنجاست گرد برگیرد مخرج پراگنده شده بود و مُنبَسِط شده، سنگ بکارداشتن کفایت نَبُوَد . مگرروایتی ازابوحنیفه رحمهُ‌الله که‌وی گوید: کفایت بُوَد، آن چه را زیادتی آلودگی تبع آن موضع مخصوص بود ، چنانک آن موضع حکم پاکی گیرد ، این نیز بحکم تبعیّت پاك داریم .

حکمِ این مخرج ، سهلترست بآب و خاك و سنگ پاك شوند ، فامّا دلِ آلوده بخصومتِ مردمان، و زفان آلوده بوقیعتِ [۴] مسلمانان، بآب پاك نشود .

---

۱ - اصل : فصل ؟

۲ - قرآن ، التوبه ۱۰۸ : که اندران مردانی‌اند که‌دوست دارند که پاکیزگی کنند، وخدای عزوجل دوست دارد پاکیزگانرا (طبری ۶۲۷/۲)

۳ - فسحت : فراخی و آسانی.

۴ - وقیعت : عیب گوئی و غمازی.

اصحابِ سلطان ، زندگانرا می‌بیازارند و چیزی همی‌ستانند . مسکینان ، این دانشمندان ، درمردگان وقیعت می‌کنند و زندگانرا می‌رنجانند تا دَرَمی برسرِ کرمی ، از گنده پیری و از تَرّه فروشی ستانند .

عوّانی [۱] بمسلمانان ومسلمانی نزدیکترست که مذهب کبری [۲] بمسلمانی ومسلمانان . قالَ علیهِ السّلم : المُسلمُ مَن سَلِمَ المُسلمونَ مِن لِسانِهِ ویَدِهِ [۳] .

فصل

اگر ازمقعد خون آید یا ریم بجای نَجاست، استنجا روا نَبُوَد بکلوخ ، بقول بعضی ، چه رخصت درغایط و بولست . وگر استنجا کند ، خواهی بکلوخ و خواهی بآب ، باید که خود را درندزدد، که اگرخود را در دزدد ومقعد را مُستَرسَل ندارد، نَجاست درچینهای وی ماند، چون خویشتن درهم کشد، آب بوَی نرسد ، نَجاست زیادت شود ، پاکی بحاصل نیاید .

فصل

دربیان کیفیّة الاستنجا

اول سنگ طلب کند یا کلوخِ سخت ، وآنگه آن سنگ را بدستِ چپ گیرد ، وبرصفحهٔ جانبِ راستِ مقعد بنهد برموضعِ پاك ، وازموضع پاك براند تابموضعِ نجاست رسد . وآنگاه آن سنگ را می‌راند با گردانی چنانك هرجزوی از سنگ ، جزوی از نَجاست می‌رُباید ، بی آنی [٤] که بجای دیگر نقل کند نجاست .

---

۱ ـ عوان : خرج گیر وگماشتهٔ دیوان سلطان و باصطلاح امروز محصل .

۲ ـ کذا در اصل ؟ شاید صحیح آن کبری باشد .

۳ ـ حدیث صحیح است که از ابن عمر درصحیح بخاری و ابی‌داؤد و نسائی روایت شده (جامع ۲/۱۸٦)

٤ ـ اصل : آبی ؟

وسنگِ دیگر برگیرد وبرجانب صفحهٔ دستِ چپ نهد برموضعِ پاك، ومیراند بتدریج ،وجزوجزوازنجاست می‌رباید بسنگ ،بی آنی که [1] نجاست بجای‌دیگرنقل کند، باید بدان موضع رسد، که ابتدا کرده بود . و سنگ برگردِ حلقه برارد . وگر بسه سنگ پاك نشود،چندان بکار داردکه یقین شود پاکی . و اگر اثری بماند عفو بُوَد و ختم برطاق کند.

فصل

استنجا از بول ، همچنان بُوَدکه ازغائـط . بایدکه‌برسه موضعِ مختلف، خود را پاك‌کند . گر بیک موضع دو تا بمالد ، نجاست زیادت شود و پاکی بحاصل نیاید . و چون خواهدکه سنگی استنجا کند ، فرج را بایدکه بدستِ چپ گیرد ، و سنگ را بردستِ راست . و بایدکه دستِ راست با سنگ بجنباند ، تا بدستِ راست استنجا کرده نیاید ، وتا سامان [2] بُوَد ، دستِ راست را از فرج نگاه دارد . وگرسنگ در میانِ دوپای نهد،فرج بدستِ چپ گیرد ، وسرِ اِحلیل [3] برسه موضع مختلف بمالد .

فصل

فی‌الاِستبراء

استبرا آن بُوَد، که بعدازفارغی بول کردن ،ممکن بُوَد، که چیزی درگذرگاهِ بول بمانده بُوَد ، گامی چند بباید رفت، تاآنچه مانده بُوَد بصحرا آید . و رگکیست میان دو اَلیَتَین[4] که مجری بول است . اگر بانگشت برِفق‌آن رگک را بمالد ، آنچه درراه بُوَد ، زود بصحرا آید .

---

۱ ـ در اصل نقاط ندارد.

۲ ـ اصل : باسامان؟

۳ ـ احلیل : مخرج بول انسان (المنجد).

٤ ـ الیه : سرین (غیاث)

و اِستبرا خوار نباید داشت ، تا سوال بلند نشود . چه بیشتر عذابِ گور از ناپاك داشتنِ شلوار بُوَد از بول .

قالَ الشَّیخ : در بخارا از مُذَکّری شنیدم، که او از گازری حکایت کرد که گفت : سه سالست که من درین کارم ، درین مدت مرا هیچکس وصیت نکرد که این جامهٔ من باید که نمازی بُوَد . چه همه وصیت آن کردند، که باید سپید بُوَد ، وهیچ شلوار ندیدم که پاك بودی از نَجاسات .

فصل[1] الغسل

قالَ اللهُ عزَّوجَلَّ : وا ِن کُنتُم جُنُباً فَاطَّهَّروا [2] .

قال الشیخ : جنابت دو نوع است . جنابت عام ، از راندن شهوت . و جنابتِ خاص: ازآشنائی باخود . هر کرا ازخود یادآید جنب شود . هر کرا از بهشت یادآید، طهارتش تباه شود . چه بهشت اگر چه عزیز است، آخر مُحدَث است ، ویادکردِ مُحدَث حَدَث است درطریقت .

جملگی غسل که برمرد وزن واجب شود هفت است :

اول : که حشفه بحشفه بازآید ، فرج در فرجِ آدمی غایب شود بمقدار حشفه یا زیادت .

دوم : که منی بیرون آید بشهوت .

سیم : درحقِ زنان ، که خون مُنقطع شود .

چهارم : که چون زن بار نهد ، که خون بیند یا نه بیند .

وپنجم : که چون نفاس منقطع شود .

وششم : که آدمی بمیرد .

وهفتم : که نجاستی بتنِ مردم رسد و نداند که بکدام موضع رسیده است؟

---

۱ - جای کلمهٔ فصل خالیست.

۲ - قرآن ، المائده ٦ : واگر باشید جنب ، پاك کنید (طبری ۲/۳۷۵)

مسئله

دو مرد و زنی در سفر بودند. مرد را جنابت رسید، وزن از حیض پاك شد. وآن مرد دیگر بمُرد، وآب چندانی است که یکی را کفایت می‌بُوَد و بس. بکیه صرف کنند؟

جواب

اگرآب ملکِ یکیست. مالكِ بآبِ خویش اولیٰ تر. و اگرآب مباح است بمرده صرف کردن اولیٰ تر، تا برکمالِ طهارت اورا دفن کنند. واگرآب خود مشترك بُوَد، اولیٰ‌تر که بمرده صرف کنند، چه ایشان توانند، که درحصهٔ خود تصرّف کنند، بمرده مانند (۱). فامّا مرده از تصرف معزول است. لاجرم ایشان حصهٔ خود بمرده ایثار کنند، وخود تیمم کنند.

بدانکه اسرافِ آب، درغسل وطهارت منهی است، درخبرست: شِرارُ اُمّتی الّذینَ یَسرِفُونَ فِی‌الماءِ وخیارُ اُمّتیِ‌الّذینَ یتَوَضّؤنَ بالماءِ الیَسیرِ(۲). ودرغسل همه‌اندام چون یكْ اندام‌است، لاجرم ترتیب‌لازم نباید، بقولِ آنکه بترتیب‌لازم‌است.

قال: و از جملهٔ سنتها درغسل، یکی مرده شوی را گفته‌اند: که چون مرده را بشوید، غسل آرد، وچون خواهد که بشوید، نخست‌طهارت‌آرد مرده شوی. چه‌حدیثی روایتست: مَن غَسَّلَ میّتاً فَلْیَغْتَسِل (۳) مقصود ازآوردن این مسئله درین موضع، از بهرِ حرفی است وآنست: که قومی برین قول تشنیع کرده‌اند وگفته: که مسلمان پلید نیست. اگر کسی طهارت دارد، دست بخوك و سگ درازکند، طهارت تباه نشود، بشستنِ مرده چرا باید که غسل واجب آید؟

---

۱ ـ یعنی: بمرده بمانند و بگذارند.

۲ ـ دیلمی در مسند الفردوس این حدیث را چنین آورده: شرار امتی الذین یسرفون فی‌الوضوء (کنوزالحقائق ۱/۱۴۸)

۳ ـ حدیث حسن است که احمد در مسند خود ازمغیره روایت کرده (جامع ۲/۱۷۶)

جواب

اگردست بسگِ مرده کند، طهارت مستحب نیست . ومرده شوی را طهارت مستحب است .

جواب دیگر اینکه: شرع برعقل راست نتوان کرد ، عقل را در فرمانِ شرع می‌باید بودن نه شرع را در فرمانِ عقل . روا بودن و نبودن برشرع گردد نه برعقل . شرع هرچه خواهد کند .

عقل پاکی درمحلِ نجاست واجب کند . شرع بباید وطهارت برمحلِ پاکی فرماید ومحلِ نجاست عفودارد . عقل وبالِ جنابت برجانی نهد وغرامت برجانی واجب کند. شرع وبال ازجانی بردارد وغرامت برغیر جانی نهد (۱) . وابوحنیفه خون شهید را خون نمی‌دارد . تا می‌گوید: اگرشهید درآب افتاد ، آب پلید نکند ، واگرکسی اورا برپشتِ خود نهاده نمازکند با جامهٔ خون‌آلوده ، نماز روا می‌دارد . واگر جامهٔ بردارنده آلوده گشت ،که نمازش روا نبود .

وگر سباعی از چیزی آب خورد ، آب مهجور بُوَد ، وگر گربه خورد ، مهجور نمی‌دارد ، وگر چه وی سبع است . و بقهقه در نماز ، طهارت تباه می‌دارد . اگر حَدَث است ، چرا بیرون از نماز حَدَث نیست ؟ دانستیم که اعتبار بشرع است نه عقل .

فصل

قال : حکم حَدَث در جنابت بیفتد (۲) بقول شافعی . تا اگر جُنُب نیتِ برداشتنِ جنابت کند درغسل نیتِ طهارت کردن از وی بیفتد (۲) . واگرنیّتِ غسل جمعه ، یا به نیتِ غسلِ عید ، غسل آرد ، بدان غسل نماز آوردن نشاید بقولِ وی . وازجنابت بیرون نیاید وازحَدَث نی ، اگرجُنُب بُوَد یا محدث .

---

۱ ـ کذا در اصل ، شاید بجای جانی، جابی توان خواند.

۲ ـ در اصل دو حرف اول نقطه ندارد.

فصل

محدث را نشاید دست بمُصحف درازکردن . ولکن بخلاف بشاید پسودنِ خریطه ومانندِ وی . وبقولِ شافعی نشاید دست بر خریطه نهادن وبرصندوقی که دروَی مُصحف بود مگر درحالِ ضرورت ، که در سفر بُوَد وآب نیابد و خاك نی ، آنکه معذور بُوَد .

وگرحمالی باری بردارد ، که درو جامع قرآن بُوَد ، درحالِ حَدَث . اگربداند که در وی مُصحف است ، برندارد ، اولیٰ تر بُوَد . واگربرداردگفته‌اند از اصحابِ شافعی که باید که روا بُوَد . چه مقصود برداشتن بار است . مُصحف تبع است مقصود نیست .

و اگر نارسیده[1] پساود مُصحف را بی طهارت . بقولِ بعضی از اصحابِ شافعی روا نداشته است ، چنانک نماز بی طهارت . و بعضی روا داشته‌اند ، چه حَرَج دیده‌اند درین . و بحدیث آمده‌است : رُفِعَ القلمُ عنِ القَلب[2] بخلافِ نماز . نمازرا وقتیست معیّن ، توان طهارت فرمودن ، تاعادت گیرد .

فامّا قرآن خواندن‌را وقتی معیّن نیست ، لاجرم روا داشتند . واگر کتابی‌است که در وَی آیاتِ قرآنست ، بعضی روا داشته‌اند سودنِ[3] آن کتاب بحالِ حَدَث . ونباید آیاتِ قرآن را برچوبی نقش‌کردن ، یا برجامهٔ نماز یا غیرجای نماز . و نشاید با جامع[4] سفرکردن در دیارِ کفر . ونشاید بکافر فروختن ، وگفته‌اند : که مذهب ابوحنیفه شاید . ونامه نوشتن باهلِ ذمت ، وآیاتِ قرآن درو تعبیه‌کردن ، تا مُعجز قرآن به بینند ، و باسلام میل کنند وعجزِخود به‌بینند ازمُعارضه‌کردن .

---

۱ - نارسیده : نابالغ .

۲ - کذا در اصل ؟

۳ - کذا در اصل ؟ شاید پسودن یعنی لمس باشد .

٤ - چنانچه گذشت مراد مجموعهٔ تمام قرآنست .

وبخبر است که رسول علیه السّلم بقیصر نامه نبشت ، و وَی ملکِ روم بود ، و وی را دعوت کرد باسلام . واین آیت دران نامه نبشت : قل یا اهلَ[۱] الکتابِ تَعالُوا الی کلمةٍ ... الآیه .

مسئله

اگر کسی را درمسجد احتلام افتد ، نه باید که درو قرار گیرد ، زود باید بیرون رفتن . و اگر شب بُوَد ، وازخوف چیزی نتواند بیرون رفتن ، تیمّم کند درحال ، تا عاصی نشود . و اگر رهگذرِ آب در مسجد بُوَد و جُنُبی را نماز خواهد از وقت فوت شدن ، رخصت بُوَد گذشتن ، تا نماز فوت نشود ، ولیکن تیمّم کند اولیٰ تر ، وآنگه درآید .

---

۱ ـ در اصل قل یا ایها الکتاب؟ است ، ولی قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ، آیت ٦٤ سورهٔ آل عمران است : بگو ! ای اهل کتاب ! بیائید سوی سخنی برابر میان ما و میان شما ، که نپرستیم مگر خدای را (طبری ۲۲۸/۱)

باب غسل النجاسه

قالَ علیه السّلم : اِذا وَلَغَ الکَلبُ فی اِناءِ اَحَدِکُم ، فاغسِلُوهُ سَبعاً ، وعَفِروا الثامنةَ بالتّراب [1] . شافعی بظاهرحدیث گرفته است ، وعلماء ما به سه‌بارشستن پاك دارند و بخاك حاجت نباشد . وتأویلِ حدیث آن گویند ،که سگ چیزی اَلُوف[2] است و عادت رفته بوده است باقتناء آن [3] این حدیث بدین طریق بیان کرد ، تا زجر افتد .

اما اهلِ طریق گویند : چون برسیدنِ دهانِ سگی ، حکمِ اناء اینست تا آنکه اِنا را دران وُلُوغ سگ اختیار نیست ، پس دلی‌که دوستیِء مخلوق در پذیرد ، وقرار دهد ، هفتادبارآن دل را باید شست بآبِ خجالت، و بخاكِ تواضع دربابد غولید [4]، تا باشدکه پاك شود .

مسئله

خمر چون سرکا شود بی‌علاج ، باتفاق پاك بُوَد ، وخُنب نیز پاك . پس اگر بعلاج سرکاکنند ، بقولِ شافعی پاك نَبُود .

مسئله : خاکسترسرگین و دودِ وَی پلیدست بقولِ شافعی . وگر روغن پلید سوزند ، دودِ وَی نیز پلیدگفته‌اند . وتنوری‌که بسرگین تافته بُوَند وخاکستر وی بُنِ

---

۱ ـ درکنوزالحقائق این حدیث تا کلمهٔ سبعاً از صحیح بخاری و مسلم نقل گردیده (۱/۲۵)

۲ ـ الوف : دارای الفت .

۳ ـ اقتناء : کسب وحصول (منتخب)

٤ ـ کذا دراصل. اصل‌این کلمه‌را نیافتم،از مورد استعمال پدید می‌آیدکه بمعنی مالیدن باشد.

تنورگرفته ، نانِ وی پلید بُوَد بنزدِ ایشان .

مسئله: وگر بخمر خمیر کند ونان پَزَد نشاید خوردن . واگر فروشد بیع روا بُوَد بقولِ ابُوحنیفه رحمه‌الله . چنان‌که روغن موش افتاده و مرده . ولکن خبر باید داد. واگر خبر نداده بُوَد خبریافت، ورا اختیار بُوَد .

وبقولِ شافعی نشاید فروختن ، چنانکه نشاید خوردن .

باب التیمم

فصل

بباید دانستن که حق تعالی هیچ جوهری نیافرید عزیزتراز آب وخاك . وگرهیچ جوهری بودی درمملکت ، عزیزتر ازآب وخاك ، آدم را علیه السّلم وذُریّتِ او را ازان جوهرآفریدی. این‌دوجوهررا بیافرید،وازعرش‌تا ثَریٰ (۱) بردامنِ این دوجوهر بست . اسرارِ غیب ، درین دو جوهر تعبیه‌کرد . قالَ اللهُ عزّ ذکرهُ : انی خالقٌ بَشَراً مِن طِینٍ فاذَا سَوَّیتُهُ . . . الآیه (۲) .

دریک جوهرسکون تعبیه و در یک جوهر حرکت تعبیه . بقاء عالم درسکونِ یکی تعبیه وحیاتِ عالم درحرکتِ دیگری تعبیه . و این عالم را ، وآن عالم را بردامنِ حرکتِ این دوجوهر بست . گر همه سکون بودی بی حرکت ، هیچ منفعت نبودی، وگر همه حرکت بودی بی سکون ، سِرغیب پوشیده بماندی و تعبیهٔ قدرت آشکارا نشدی .

هردو جوهررا جمع کرد، هردو ضد را با یکدیگر جمع آورد، میانِ ایشان الفت وموافقت پیدا آورد ، آب با خاك بیامیخت صفتِ حرکتِ خود بگذاشت و صفتِ وی‌گرفت . خاك با آب بیامیخت ، خاك خودرا بآب داد،اجزاء پراگندهٔ خودرا برو

---

۱ ـ ثری : خاك نمناك زیر زمین (غیاث)

۲ ـ قرآن ، ص ۷۲ : من آفریده‌ام آدمی از گل و چون درست کرده باشم آن (طبری ۱۵۵۹/۶)

جمع کرد ، اسمِ دوئی ازمیانِ ایشان برداشت، اسمِ آبی ازآب برداشت، واسمِ خاکی از خاك بیفتاد. خاك گفت: بی‌تو سِرِخودآشکارا نکنم . آب گفت: من بی تو قرارنگیرم . چون میانِ ایشان این الفت پیدا آمد ، این همه تعبیها درین عالم از زیرِ دامنِ ایشان بیرون می‌آید .

اِجرا و مشاهرهٔ خلق ، بردامنِ الفتِ ایشان بست ، تا مادام آب ازخاك دور بود، وخاك ازآب دور بود ، میانِ ایشان مخالفت بود، هیچ نوری نبود در عالم . خلق را بمجردآب اُنسی نبود و بمجرد خاك‌آسایشی نبود . بحکم مخالفتِ ایشان بنمود ترا ، که ثمرهٔ دینی و دنیائی درجمع است . هرکجا پراگندگیست، همه وحشتست .

آب بخاك رسید تواضع نمود، خاك بآب رسید، تواضع نمود . ببرکاتِ تواضعِ ایشان ، عالم مُزَیَّن شد . آب را بحیله بربالاکشید ، میل همه در فرود افتادن بود . و خاك را اگر بالاکشی، روی درنشیبی دارد . هردو صفتِ تواضع دارند . جوهرِآتش صفتِ تکبر دارد . اگر کسی درجائی بمثل‌آتشی کند ، دودِ وَی برآسمان شود، خودرا بخلق بنماید، که بمن‌آییت(1) . ازهستی خود خبر کند .

دلِ آدمی برمثالِ آبست و نفسِ آدمی برمثالِ خاکست . درین نفس آتشِ شهوت تعبیه است . همواره ازآسمانِ دل برین نفس ، آبِ رحمت می بارد ، وآتشِ شهوت فرو می‌نشاند ، تا برکاتِ طاعت پیدا می‌آید ، وثمرتِ دینی‌آشکارا می‌شود ، و به بارانِ رحمت ، غبارِوساوس ازگلِ توحید فروشسته می‌شود، وازهرعضوی ازاعضای بندهٔ مؤمن ، نورِطاعتی پیدا می‌آید . چنانکه دروقتِ بهار ، از هرخاکی تخمی که درو بُوَد ، سربرمی‌زند بباران بهاری . ازنفس همچنان سربرمی‌زند .

وگر در دل آبِ حیات نباشد ، ازاعضا هیچ ثمرت حاصل نیاید . چون معلوم شود ، که میانِ خاك وآب موافقت است وآب نَبُوَد ، خاك بخلیفتی وی پیدا آید، و فتوی صاحبِ شریعت بدین ناطق است : التّرابُ کافیکَ وَلَولَم تَجدِ المآءَ عشر

---

۱ ـ دراصل نقاط ندارد، آییت شکل قدیمست ازآیید.

حجَج[1] وسوددر آب وخاکست که دوستانرا مهربانی کند بنُزهت ونعمت، ودشمنانرا قهر کند. که ابلیس را از آتش آفریده است خبر دهد مولیٰ تعالی ازو: خَلَقتَنی من نارٍ وخَلَقتَهُ مِن طِین. [2] وآتش‌را که کُشند، بآب وخاك کُشند، ورسول می‌گوید: اِذَا حانَ وَقتَ الصّلوة یُنادی منَ الملایکة: یا اُمّةَ محمدٍ! قُومُوا اِلی النّارِ الّتی اَشعَلتُموهَا فَاطفِئوها بالوُضُوءِ والصّلوة [3].

بفتویِ نبوت معلوم شد، که آبی که در طهارت بکار داری، صولتِ آتش بنشاند. مردی عظیم باید که وَی بدرگاهِ آب و خاك تواند رفت. کسی باید که در لباسِ حرمت وتعظیم، بدرگاهِ آب وخاك رود. چه هرذرّه ازخاك وهرقطره ازآب، صاحب سرّی‌اند. امینی باید، تا سرِّ غیب بروی‌آشکارا کند.

خواجه ستوروار، بدرگاهِ آب و خاك رود، تا حاجتِ خویش ازآب و خاك برارد. خواجه خاك را از برای حَدَث کردن دارد. و آب را از برای نجاست شستن دارد.

هرمَرکَبی را که بدرِ سرای معصومان و صدیقان فرستاد، تا بدان مَرکَب بحضرتِ عزت شوند. همان مَرکَب را بدرِ سرای تو فرستادند، که بیا، بحضرت‌آی!

ترا این شرف نه بس؟ حقِ این مَرکَب چنین‌گذارند، که تو می‌گزاری [4]؟ قالَ تعالیٰ: رجالٌ یُحبّونَ اَن یَتَطَهّروا [5]. مردان خواند آنها را که میانِ این

---

۱ ـ تخریج این حدیث گذشت.

۲ ـ قرآن، ص ۷٦: آفریدی مرا از آتش و بیافریدی اورا ازگل (طبری ۱۰۵۹/٦)

۳ ـ درینجا در اصل کلمات بی نقطه با اندعی؟ نوشته شده، ولی مصححی برهامش آن نوشته: ظ امة محمد. معنی چنین‌است: هنگامیکه وقت نماز آید، یکی ازفرشتگان صدا دهد: ای امت محمد! برخیزید وآتش افروخته را به آب وضو ونماز خاموش سازید!

٤ ـ در اصل گذارند بذال و میگزاری بزاء منقوطه است.

٥ ـ قرآن، التوبه ۱۰۸: که اندران مردانی‌اند که دوست دارند که پاکیزگی کنند (طبری ٦۲۷)

دوجوهر جمع کند درلطافت . آنها که آب را با شکر جمع کنند و بشربتی بخورند ، مرد نخواند . آنها را که آب با سنگ جمع کردند در ازالتِ حَدَث ، ایشانرا مرد خواند .

اگر بشرحِ این فصل مشغول شویم ازمقصود بازمانیم ، اشارتی کردم تا تو منّتِ حق درخود به بینی ، که کار برتوآسان کرد ، هیچ امّت را تیمّم مُباح نداشت و ترا مُباح داشت . وآن روی ناشسته ترا با شسته دیگران برابرداشت . بنگر ! تا شکرِ این نعمت چون گذاری ؟

مسئله

مُقتَدِی آب دید ، و وی مُتَوضّی است ، نمازش تباه شود بقول ابوحنیفه . وبقولِ شافعی وزُفَر[۱] تباه نشود . وکذلک : اگر مُتَوضّیان اقتدا کرده‌اند برمتیمّم و بعضی ازین متوضّیان موضع آب می‌دانند بنزدیک ، و امام ومتیمّمان نمی‌دانند . برین کس که می‌دانست بقولِ ابوحنیفه رحمهُ الله نمازش بازآورد نیست . و بقولِ ابو یوسف وزُفَر وشافعی بازآوردنی نیست .

مسئله

اگر آب طلب ناکرده تیمّم کرد ، بقولِ ابوحنیفه روا بُوَد . و بقولِ شافعی روا نَبُوَد . وهمچنین ار نابر[۲] خویش نخواست و تیمم کرد ونماز کرد ، واگر رفیقِ وی آب از وَی منع نمیکند ، باز قضا باید . واگر بخواست ونداد ، باز قضا نباید کرد. نمازش موقوف بُوَد براجابت ومنعِ رفیقِ وی . واگر درنماز بازهمراه آب بیند ، چون از نماز فارغ شود و بخواهد ، حکم همین است . اگر بدهد نماز بازآوردنی است ، واگر ندهد بازآوردنی نیست .

---

۱ - زفر بن هذیل تمیمی (۱۱۰ - ۱۵۸ ق) فقیه بزرگ از اصحاب ابوحنیفه و قاضی بصره (الاعلام ۷۸/۳)

۲ - کذا در اصل ؟ درالمنجد نور و نوره همین کوچیان خانه بدوش‌اند ، اگر نابر درینجا مرد گردندهٔ خانه بدوش باشد ، چون در سطور بعد ذکر قافله آمده ، حدس ضعیف خواهد بود .

واگر بعد از تیمم قافلهٔ پدیدآمد، بقولِ آنکه طلب کردن شرطست نشاید نماز کردن به آن تیمّم [۱] .

مسئله

اگر متیمّمان آب یافتند، چندانکه یکٔ تن را کفایت بُوَد وبس . وآب مباح است، همه را تیمّم تباه شود ، بحکمِ آنکه کسی ازکسی بدان اولیٰ تر نیست ، همه بر یکسانند . وهمچنین اگر کسی گفت : دارم شما را آب، هرکرا می‌باید طهارت کند ، و آب باندازهٔ یکتن است ، تیمّمِ همه باطل شود . پس اگر یکٔ تن را معیّن کند، آنِ همین کس تباه شود وبس .

اگر گوید دارم ، این آب بشما بخشیدم ، بقولِ ابوحنیفه ، تیمم هیچکس تباه نشود . ازانکه این بخشش درست نیفتاد ، چه قسمت پذیرست . و بقولِ ابویوسف و شافعی ومحمدحسن درست بُوَد ، ولیکن‌هریکی‌را چندان نیست که طهارت تواندکرد، لاجرم تیمّم برجای بود .

مسئله

دوتن آب یافتند باندازهٔ یکتن . اگر یکی طهارت کند ، و دیگری براثر تیمم کند . پس اگر آن آب را یکی ازیشان بکار نابرده و آنِ خویش ناکرده تیمم کند درست نیاید، چه کسی‌ازیشان برین‌آب اولیٰ تر نیست . این ساعت هردو واجدِ ماءند.

مسئله

اگرآب بخریدن می‌باید ولیکن سیم نیست ، تیمّم کند . پس اگر کسی مرورا بهاءآب می‌بخشد ، اگر قبول نکند آن ، شاید قبول ناکردن و تیمّم درست بُوَد . پس اگرآب بخشند ، قبول کردنی است . که اگر قبول نکند و تیمّم کند درست نیاید . ازانکه بقبولِ آب چندانی منت نباشد، که‌عادت رفته‌است، که‌آب ازکس بازندارند،

---

۱ - اصل : آن تیمم باطل نکند؟

و بآب بخیلی کم خواهند . ازانکه اصلش براباحت است . آبرا چنین وصف کرده‌اند : اَهونُ مَوجودٍ واَعزُّ مَفقُودٍ [۱] . از بسیاری که بُوَد قیمتی ندارد . و چون روی در پوشد، کس قیمتِ وی[۲] ندارد .

باز در پذرفتِ زر وسیم منت باشد، ازانک رایگان کم یابند، وازآسمان فرونبارد و بذاتِ خود از زمین برنیاید . و اگر باجل [۳] می‌فروشند ، و ویرا در شهرِ خویش مال هست ، باید خریدن وتیمّم وی معتبرنیاید .

و اگر آب دارد چندانک طهارت را بس بُوَد ، بعد از دخولِ وقت ، ویرا طهارت باید کردن بدان آب ، و نشاید بخشیدن . مگر که خود هلاك بُوَد آن کس . و اگر بخشند ، تا مادام دردستِ آنکس است، هنوز بکارنبرده‌است ، تیمّم وی معتبر نیاید . واگربخشیدن پیش ازوقت بوده است وتسلیم کرده بدانکس، تیمّم درست‌آید . واگرآب می‌دارد ولیکن از بهرِخوردن دیگرانرا می‌دارد که درعیالِ وی نیستند، تیممِ وی درست نیاید . بخلافِ آنکه از بهرِ کسانی دارد ، که درعیالِ وی باشند . واگردر بیابان خُمی‌آب یابد برراه نهاده . بدان طهارت نبایدکردن . چه ظاهرآنست که مرخوردن را نهاده باشندآن . طهارت رانی .

غسلِ روزِ آدینه سنت است ، لیکن چنان باید که روزافتد ومستحب‌آن بُوَد، که بدان غسل نمازِ آدینه‌گزارده‌آید . واگر پیش‌ازسپیده حاصل‌آمده باشد، آن غسل معتبرنَبُوَد . واگر بعداز ادای جمعه حاصل شود، آن غسل معتبر نَبُوَد باتفاق .

باز اگر روز عید غسل ، پیش از سپیده افتد ، روا داشته‌اند ، بحکمِ آنک نماز پگاه [٤] کنند .

طهارت بردوقسم گفته‌ایم : ظاهر وباطن ، طهارت ظاهر ، در تحتِ قلمِ فتویِ

---

۱ ـ در وقت وجود ارزانتر و درهنگام نابودی گرامی‌تر.

۲ ـ اصل : سوبی؟

۳ ـ مراد بیع نسیه است.

٤ ـ اصل : بکاه؟ پگاه تاکنون بمعنی صبح پیش از طلوعست.

مفتیانِ شرع درابد (و) مقدارِ آبی که درطهارت بکارشود وکیفیتِ وی . اما طهارتِ باطن در تحتِ قلم مفتیانِ شرع نیاید . مرید را بُوَد . که در هر دمی حَدَثی افتد . هرچه رقم حَدَث دارد، که برخاطرِ مرید بگذرد، اورا ازان حَدَث افتد . اورا ازان استغفار وتوبه باید کرد، وخودرا ازان غرامت پاك باید کرد واگر ازخودش یادآید، اورا جنابت افتد .

فتویِ طهارتِ مریدان از پیران رَوَد . قال‌اللهُ تَعالیٰ: وما امِرُوا الاّ لِیَعبُدُوا اللهَ مُخلصِینَ لهُ الدّینَ (١) . خلاص دراخلاص باز بست نه در شستنِ روی ، وآب بسرفروریختن وزبان جنبانیدن . اخلاص‌عملِ دل است نه عملِ ارکان، طهارتِ ظاهر بی‌طهارتِ باطن مرد را بمنزل نرساند .

کتابُ الحیض

الحیضُ وطُهرِها

دانستن این‌علم، مهم خلق است برزنان وبرمردان . برزنان تا شویان را خبر کنند وخویشتن‌کشیده دارند و رغبت نمایند بعرضه‌کردنِ خود برشویان . و مردان دست نگاه دارند از بندِ ازارِ ایشان .

وگر بدانندکه ایشان معذوراند از طاعت داشت . شویان و مردان مرایشانرا معذورندارند ودست درازی‌کنند، با حلال داشت کافرشوند ، وقرآن مجید خبرمی‌دهد که : فاعتزلوا النّساءَ فی المَحیض . هر که نصِ قرآنرا خلاف‌کند با حلال داشت ، کافر شود . قالَ الله تعالیٰ : و یَسألونَکَ عنِ المَحیضِ ، قل هوَاذیً فاعتزلوا النّساءَ فی‌المَحیضِ (٢).

---

١ ـ قرآن ، البینه ٥ : ونه فرموده شدند مگر که بپرستند خدای عزوجل را بپاکی و یکتاای اورا دین پاکیزه (طبری ٢٠٣٩/٧)

٢ ـ قرآن، البقره ٢٢٢ : و می‌پرسند ترا ز حیض زنان ، بگو : که آن دشخوارست ، جدا باشید از زنان اندر وقت حیض (طبری ١٣٩/١)

این خطاب با مصطفاست صلّی‌الله علیه وسلّم. یا محمد! اگرازتو سوال کنند، ازانچه بناتِ آدم بدان مبتلااند. قل هواذیً، بگوی یا محمد با قوم: که دران حین که رنگِ لباسِ ایشان بگردد، دستِ تصرف از بندِ ازارِ ایشان کشیده دارید، تاآنگه که رنگِ لباسِ ایشان بپاکی بدل شود حتّی یَطهُرنَ، چون پاك شدند وغسل آوردند، فأتُوهُنَّ مِن حیثُ اَمَرَکُمُ الله (۱).

تصرف کردن را معلق کرد بدو چیز: بانقطاعِ دم و باغتسال. گاه بنده را در ملك، تصرّف اثبات کرد وگاه ازتصرف منع کرد، تا بنده در بندِ بندگی باشد، گوش بفرمان دارد، آتشِ شهوتِ خودرا ازاختیارِ خود مدد بدهد. دریك محل گاه حِل ثابت کنند وگاه حُرمت. تا بنده اختیارِ خویش درباقی کند. چه هیچ نباتی که از سینهٔ فرزندِ آدم سر برزند، شومتراز اختیارنیست.

خواجه هرگه ازدرگاهِ عزت بازماند، ازان بازماند. عنانِ وی در دستِ وی نهادند، تا دربندِ اختیارِ خود بماند. حق تعالیٰ شحنه فرستاد زیرِ دامنِ سرپوشیدگان. تا عنانِ اختیارِ خواجه ازدستِ خواجه بیرون کند وباز منشورش تازه کند وبسرِ ولایت باز فرستد، تا خواجه هر کاری که کند، بفرمان کند، نه باختیارِ خویش.

اینست مرتبه که آن قطرهٔ آبِ گلگون، سرپوشیدگانرا نهاد، مردانرا درهیچ حال معذور نداشت ازخدمت فرو استادن. درحالِ شمشیر زدن و شمشیر خوردن نماز فرمود، و سرپوشیدگانرا معذور داشت. بربساطِ عافیت، حق خدمتِ خود ازیشان فرونهاد ومردانرا بفرمود که شما نیز ما را موافقت کنید، وازیشان خدمت مطلبید. چون ماازیشان، خدمتِ درگاهِ خود طلب کنیم، شما نیزحقِ خدمتِ خود طلب کنید! قال عزّ ذکره: فلا تَقرَبُوهُنَّ حتّی یَطهُرنَ (۲) بنمود که هر که شایستهٔ خدمتِ ما نبُوَد، شایستهٔ خدمتِ شما نبُوَد. هرکرا مامعذورداریم ازخدمتِ خود، شما معذور دارید از خدمتِ خود. و اگرکسی دلیری کند وایشانرا معذور ندارد، اورا توبه باید کرد.

---

۱ ـ قرآن، البقره ۲۲۲: و مه نزدیکی کنید با ایشان، تا پاك گردند. و چون پاك گردند بروید برایشان از هرگونه که فرمود شما را خدای (طبری ۱۳۹/۱)

۲ ـ قرآن، جزوی ازآیت بالا.

حق تعالیٰ دو طهر شرط کرد در اباحتِ صحبت : یکی آنکه خون منقطع شود ، ودیگر غسل آرد، وگر آب نیابد تیمم کند بمذهبِ شافعی . تا هردو پاکی نبُوَد، صحبت مباح نبُوَد . وبمذهبِ ابوحنیفه رحمهُ الله، چون خون منقطع شود، مباح شود . هر که حایه وی ده بود ، پس اگر که ده بود ، روا نبُوَد تا غسل نبُوَد ، با عمازی روی بام سود [1] .

فصل

قال الله تعالیٰ : فَلاتَقرَبُوهُنَّ حتّی یَطهُرنَ . گفت : قرب بی طهر نبُوَد، قرب که حاصل آید ، بوکیل[2] ؟ درین طهر حاصل آید . تا زمین را از وحشت خالی نکنی ، قابلِ تخم نیابد .

کشاورزان چون خواهند، که زمین‌را درکار آرند ، نخست زمین را پاك کنند تا تخم ضایع نشود . قالَ الله تعالیٰ : نساؤکُم حَرثٌ لَکُم [3] گفت : این تخم درصلبِ فرزندِ آدم امانت است و مرد مأمورست، که این امانت بموضعی نهد که مأمور بُوَد، وموضع موضعِ پاك بُوَد تا می‌شوم[4] نباشد بتفریط وتقصیر .

چون موضع ،قابلِ تخم نبُوَد ، تخم ضایع‌شود ، برمرد غرامت لازم‌آید بضایع کردنِ تخم ، و بخلاف کردنِ امر . چندان صبر بایدکرد، که خداوند زمین خبر کنداز پاکیء زمین ، وزمین را مُعَطّر کند ومنجر[5] کند . و مفتیانِ شرع مأمورند: که‌گوش باشارت ایشان دارند . چون ایشان خبر کنند از پاکیء خود، درمدّتی که ممکن بود پاکی، قولِ ایشان معتبردارند وقبول کنند . وچنانکه بر سرپوشیدگان واجبست احتیاط کردن،

---

١ - این جمله بعد از مباح شود ، مشوش است و اکثر حروف آن هم نقطه ندارد و بنابرین خواندن آن دشوار است و ما در متن، عین اشکال نسخهٔ خطی را نقل کردیم؟

٢ - کذا در اصل بدون نقطهٔ حرف اول؟

٣ - قرآن ، البقره ٢٢٣ : زنان شما کشت شما اند (طبری ١٣٩/١)

٤ - می‌شوم؟ صحیح آن مشئوم بمعنی منحوس است و میشوم مغلوط مروج عامیانه آلست (غیاث)

٥ - منجر : مقصدیکه از راه نبرد وهم منجر تشنه بود (المنجد)

ودامنِ خود پاك داشتن ، برمردان واجبست نگاه داشتنِ دستِ تصرفِ خود دران مدّت . چه آن قطرهٔ آبِ گلگون ، با توقیعِ حرمت می‌آید ، وبا منشورِ امرونهی وبا خطِ لاتعرض[1] که کس را نرسد که برایشان ولایت راند .

آن قطرهٔ خون با صولتی می‌آید، که مرخونِ شهدا را می‌گوید : تو داغِ کسب داری و من داغ غیب دارم . کسبی با غیبی برابر نَبُوَد . حشمتِ تو فردا پیدا آید ، وحشمتِ ما امروز نقدست .

شرع می‌گوید : ما خطابِ نماز از تو برداشتیم ، غازیانرا در حالِ قتال معذور نداشتند، وایشانرا بربساطِ عافیتِ معذور داشتند . از شهدا خون‌می‌رود وشرع می‌گوید: نماز کن ! خونِ حیض ، شهدا را می‌گوید، هرجاکه ما می‌رویم، خلعتِ لاتعرّض با ما می‌رود . فردا با تو کردی بکردیم [2] ، امروز دستها ازدامنِ ماکوتاهست . امید داریم که فردا نیزکوتاه باشد ، و ما خزینهٔ احکامِ غیب ایم . احکامِ شرع را بردامنِ ما بسته‌اند . زیرِ دامنِ هرسر پوشیدهٔ آسمانِ شرع است . چنانکه درآسمان،صورتِ ماه وخورشید سفر می‌کند ، منشورِ امر و نهی برخلق عرضه می‌کند . صبح صادق می‌آید با تقاضاء امر ، غروب می‌آید با تقاضای امر ، ماه برابد با تقاضاء امر . قالَ صلّی‌الله علیه وسلّم : صُومُوا لِرُؤیتهِ وَافطِرُوا لِرُؤیتِهِ [3] . این قطرهٔ نامسور [4] مرماه را می‌گوید : بعلوّ مکانِ خویش‌غره مشو ، وبنورِ خویش فریفته مگرد ! وبرنگِ من‌منگر ! چه‌بحشمت من‌نگر ! جنانک کلاهِ تکلیف ، بوسیلتِ شما برسرها نهادند، کلاه تکلیف نیز بوسیلتِ مابرسرها نهادند . اگرشمارا طلوع و اُفول است، ما را ظهور وکُمُون[5]

---

١ ـ کذا در اصل . برهامش نوشته‌اند : ظ تقربوهن .

٢ ـ کذا در اصل ؟

٣ ـ حدیث صحیح است که در صحیحین از ابی هریره و در نسائی از ابن عباس ودر طبرانی از براء روایت شده است (جامع‌الصغیر ٤٧/٢)

٤ ـ کذا در اصل نقطه ندارد ؟

٥ ـ کمون : پوشیدگی و نهانی (صراح)

است . هرحکمی که درطلوع وافول ِ شما تعبیه است ، درظهور و کُمُون ِ ما تعبیه است. جنانکث محاسبان ، بطلوع وافعال ِ شما جریدها نو می کنند . قالَ اللهُ تعالیٰ : لِتَعْلَمُوا عددَ السِّنین ِ و الحساب (۱) بظهور وکُمُون ِ ما علما ، جریدهاء ِ احکام نَو می کنند . و چنانکث احکام ِ عزیز خود را بطلوع و افول ِ شما معلّق گردانیده است ، بظهور و کُمُون ِ ما (نیز) معلّق گردانیده است . و چنانکث طلوع ِ ماه را ، این شرف آمد از حضرت ِ رسالت که : صُومُوا لِرُؤْیتِه ، دستها را از تصرّف کردن در لقمه ، باحادِ نو معزول کرد ، قرآن ِ مجید ، دستها را از تصرّف کردن در بند ِ ازارها ، بظهور ِ ما معزول کرد . قوله عزّوجلّ : وَلاَ تَقْرَبُوهُنَّ حَتّی یَطْهُرْنَ .

آدمی را دوحال است : حال ِ حیات وحال ِ وفات . وحال ِ حیات دوقسم است : یکی حال ِ طُهر ویکی حال ِ حیض . حال ِ طهر را احکام است علیٰ حدة ، وآن دیگر را احکامی علیٰ حدة ، چنانکث در کتاب مسطورست .

حیض ِ زنان از زیر ِ دامن ِ ایشان پدید آید و حیض ِ مردان از روی گریبان ِ ایشان براید . چندین مرد حایض و ازحیض ِ خود خبرندارند . زنان بینا بعیب ِ خویش وبنقصان ِ حال ِ خویش ، ومردان نابینا به نقصان ِ حال ِ خویش .

آن حیض سر زنانرا فرو شوید ، و بآب پاك شوند ، وحیض که ازگریبان براید ، نپالاید (۲) وبآب پاك نشود .

---

۱ ـ قرآن ، الاسراء ۱۲ : تا بدانید شمار سالها و شمار انگارش آن (طبری ۸۹۳/٤)

۲ ـ نپالاید : صاف نشود . پالودن : صاف شدن .

باب الصلوة

قالَ الله تعالیٰ : و ما امِرُوا الِاّ لِیَعبدُوالله (۱) . قوله : و یُقیمُوا الصّلوةَ ویُؤتُوا الزکوةَ (۲) . وقوله عزّوجَل : قَدافلحَ المؤمنُونَ . . . (۳) الآیه .

فتوی قرآنِ مجید اینست که رَستند و جَستند از عذابِ من . اینِ رَستگان از عذاب کیانند؟ الّذینَ هُم فی صلوٰتِهِم خاشعُون (۴) آنها که در نماز با خشوع باشند. این خلعتِ فلاح بهر کسی نپوشند . قالَ الله تعالیٰ : انّهُ لایُفلحُ الظّالمُونَ (۵) مرد باید که قدمگاهِ خود معلوم کند که کجا استاده است وباکِی راز می‌گوید؟

قالَ صلّی‌الله علیه وآله وسلّم: العهدُ الّذی بَینَنا و بَینَکُم الصّلوةُ (۶) رسول گفت علیه السّلم : عهد نگاه دارید ، وفای عهد بجای‌آرید! قالَ الله تعالیٰ : واُوفُوا بعهدِی اُوفِ بعهدِکُم (۷) .

---

۱ - قرآن، البینه ۵ : ونه فرموده شدند مگر که بپرستند خدای را (طبری ۲۰۳۹/۷)

۲ - قرآن ، البینه ۵ : و بپای دارند نماز و بدهند زکوة (طبری ۲۰۳۹/۷)

۳ - قرآن ، المؤمنون ۱ : بدرستی برستند گرویدگان (طبری ۱۰۷۰/٤)

٤ - قرآن، المؤمنون ۱ : آن‌کسها که ایشان اندر نمازشان ترس‌کاران باشند (طبری ۱۰۷۰/٤)

۵ - قرآن، الانعام ۲۱ : که اوست که نه رهد ازوستمکاران (طبری ٤۳۹/۲)

٦ - العهد الذی بیننا وبینهم الصلاة ، فمن ترکها فقد کفر حدیث صحیح است که در مسند احمد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و مستدرك الحاکم و صحیح ابن حبان از بریده روایت شده است (جامع ۷۰/۲)

۷ - قرآن ، البقره ٤۰ : وفا کنید پیمان من ، تا وفا کنم پیمان شما (طبری ٦۲/۱)

مردم چون خواهد که بنماز، حقِ عبودیت بگزارد و وفای عهد عبودیت بجای آرد ، چون تکبیر بگوید، آن تکبیر ازو صدقِ عبودیت درخواهد ، از قیام درحالِ افتتاح .

نمازآزمایشگاهِ مردانست ، آن موضعی‌است که صد هزار و بیست و اند هزار پیغمبرِ معصوم ، خونِ معصومِ خود ، بران موضع بریخته‌اند ، و زَهره‌های صدّیقان دران حال، آب‌گشته است .

دران حال که بنده کلمهٔ کبریائیء او جلّ جلاله، برزبان راند، اگر این کلمه با نورِصدق از سینهٔ گوینده ، سوی زبان وی سفر کند ، در ملکوت ، کوسِ دولتِ او فروکوبند . واگر با ظلمتِ غفلت وکدورتِ بشریت، سوی زبانِ او سفر کند ، این کلمه اورا مهجور کندگوید: کذبتَ ! کلمه‌گوید : ما بذاتِ خویش،عزیزیم . ما را بگفتِ تو حاجت نیست . قالَ الله تعالیٰ : اِذا جاءَكَ المنافقُونَ... (۱) الآیه .

چنانک کلمهٔ شهادت ، گوینده را قبول نکند ، چون نورِ صدقِ دل با گفتِ زبان مقرون نَبُوَد ، کلمهٔ کبریائیء که تعظیمِ دل با او همراه نَبُوَد ، گوینده را نیزقبول نکند .

چون کلمهٔ تکبیر، گویندهٔ تکبیر را مهجور کرد، همهٔ ارکانِ نماز، اورا مهجور کنند . بهر رکنی که برسد، آن رُکن او را ازخود می‌اندازد و می‌گوید: که کَی بُوَد که از بی‌حرمتیء تو بازرهیم .

یک دلِ پراز بزرگی خلق‌آورده(ئی) و بزبان حدیثِ بزرگی وی می‌گوئی! شرم نداری از جلال و جمالِ وی ؟ حق تعالیٰ درهیچ عبادت‌آن مبالغت نکرده است‌که در نگاه داشتِ نماز . درقرآن چندین جای ، حدیثِ نماز یاد کرده است و خلق را بر نگاهداشت تحریض کرده . قالَ الله تعالیٰ : و ماکانَ اللهُ لیُضیعَ اِیمانَکُم (۲) . نماز

---

۱ ـ قرآن ، المنافقون ۱ : چون آمدند منافقان ، گفتند : گواهی دهیم که تو رسول خدا ای (طبری ۱۸۷۳/۷)

۲ ـ قرآن ، البقره ۱۴۳ : ونه بود که خدای ضائع کند ایمان شما (طبری ۱۰۹/۱)

را در کسوتِ ایمان جلوه کرد ، چنانک بی‌عُذری دستوری نیست که کسی کلمهٔ ایمان بگزارد ، بی‌عذری دستوری نیست که کسی نمازبگزارد [1] وصاحبِ شرع ، دران‌حال که این‌عالم را وداع می‌کرد ، دران نفسِ آخرین این وصیت کرد: الصَّلٰوةُ وما ملکت اَیمانُکُم [2] .

وصیتِ صاحب شرع می‌نگر ! تاچون بجای می‌آری؟ حق تعالیٰ معصومانِ آسمان را می جلوه کند : بَل عبادٌ مکرَمُون [3] . وقوله : لایَعصُونَ اللهَ ما امَرَهُم [4] . در همه‌آسمانها بگردی ، گَردِ مخالفت نه بینی ! درهمه آسمانها کدورتِ معصیت نه بینی ، و ظلمتِ غفلت نه بینی ! هرآسمانی را بنوعی ازعبادت بیاراست . فرشتگانِ آسمانِ اول درقیام‌اند . و فرشتگانِ آسمانِ دوم در رکوع‌اند . وآنِ آسمانِ سیم درسجوداند . وآنِ چهارم درجلوس‌اند وپنجم درتسبیح وتحمیداند .

این همه عباداتِ آسمانیان جمله کرد و بهدیه بتو فرستاد ، تا تو بدان دو رکعتِ سودا آلود ، با همه فرشتگان موافقت کرده باشی . همه عباداتِ آسمانیان در دو رکعت نماز جمع کرد و به بندهٔ مؤمن ارزانی داشت . بنمود فرشتگانرا که کار عبادتِ بسیار ندارد . چه‌کار اقبالِ سلطان دارد نه خدمتِ بنده . قالَ النَّبیُّ علیه‌السّلم : لَوعَلِمَ المُصَلّی مَن یُناجِی ما اِلتَفَتَ [5] . نمازعین حرمتست . سید علیه‌السّلم چون درنماز

---

١ ـ مراد ترک کردن است .

٢ ـ اصل این حدیث را نیافتم .

٣ ـ قرآن، الانبیاء ٢٦ : بل که بندگانند گرامی کردگان (طبری ١٠٣١/٤)

٤ ـ قرآن ، التحریم ٦ : که نه نافرمان برداری کنند خدای را آنچه فرمود ایشانرا (طبری ١٨٩٤/٧)

٥ ـ التفات نگاه کردنست در نماز بسوی آسمان، و این عمل مکروه است. اصل این حدیث یافته نشد ، و عیناً نقل گردید . در بارهٔ منع التفات چندین حدیث صحیح دیگر در بخاری و مسلم وغیره آمده (رك : التاج الجامع ١٨١/١)

شدی يُسمَع مِن جَوفهِ اَزيزٌ کازيزِ المِرجَل[1] ازسینهٔ وی جوش می‌آمدی . خواجه درنمازشود ، همه‌گم شدهاش درنماز یادآید .

حکایت

مردی جوالی بکسی داده بود و فراموش‌کرده . غلام را مطالبت می‌کردکه جوال ، یکی را داده(ئی) غلام‌گفت : من ازجوال خبرندارم . مرد تنگدل شد ، بمسجد درآمد . چون در نماز استاد ، یادش‌آمد . چون بخانه بازگشت ، گفت: ای غلام! یاد آمدم ، بفلان‌کس داده‌ام ، رَو طلب کن!

غلام زیرك بود گفت : ای خواجه! پنداشتم‌که بنماز کردن رفته(ئی) تو خود بجوال جستن بوده(ئی) !

قالَ اللهُ تعالیٰ : انَّ الصَّلوةَ تَنهیَ عَنِ الفحشاءِ والمُنکَر [2] . نمازی‌که عنانِ تو از دست بیرون نتواندکرد ، بس مختصر نمازی بُوَد .

نماز چیست ؟ چشمهٔ حیات است . مُدبر[3] کسی بُوَدکه بسرچشمه رسد ، وآب ناخورده بازگردد . زنده می‌باید ، که او را شراب دهند ، علامتِ زندگی آن بُوَد ، که هرچه‌گوید ، با زنده‌گوید . هوَالحیُّ الَّذی لا اِلَـهَ اِلاّ هو . یاءَیّها الذین آمنوا استَجیبُوا لِلهِ وللرَّسُولِ اذا دَعاکُم لما یُحییکُم [4] .

---

۱ - درنهایة ابن اثیر است : کان یصلی و بجوفه ازیز ، ای صوت البکاء و قیل ان تجیش جوفه وتغلی بالبکاء کازیز المرجل ای غلیانه (مجمع‌بحارالانوار ۱/ ۳۰) این حدیث را بخاری بسند صحیح و مسلم بسند حسن چنین آورده‌اند : عن مطرف عن ابیه قال رأیت رسول الله (صلعم) یصلی و فی صدره ازیز کازیز الرحی او المرجل من البکاء (التاج ۱/۱۷۰) .

۲ - قرآن ، العنکبوت ٤٥ : که نماز باز دارد از بدیها و زشتیها (طبری ١٣٠٣/٥)

۳ - مدبر : بدبخت ، بخت برگشته .

٤ - قرآن ، الانفال ٢٤ : اوست زنده آنکه خدائی نیست جز او. ای آن‌کسهائی‌که بگرویدند ، بزودی پاسخ‌کنید خدای را و پیغمبر را ، چون می‌خواند شما را وآنچه زنده دل کند درین جهان شما را (طبری ٥٧٩/٢)

مشربِ عذب(۱)، درقدمِ متابعتِ نبوت تعبیه‌است . هرکجا قال‌الله تعالیٰ وقالَ رسُولُ الله دیدی،رخت فرو نـه ، که بسر چشمهٔ حیات رسیدی!

قدرِ نمازمصطفیٰ دانست : قرآنِ مجید خبرمیدهد ازهمتِ مهترِ عالم صلواتُ‌اللهِ وسلامه : قالَ الله تعالیٰ : مازاغَ البَصَرُ وماطغیٰ (۲) .

همه مملکت بوَی عرضه‌کردند درهیچ ننگریست . چون بنماز رسید گفت : وجُعِلَت قُرَّةُ عَینی فی الصَّلوة (۳) . کسی باید که دیده بردوخته بُوَد ازدیدنِ کلِّ مکوّنات ، تا نمازِ جمالِ خود بدو نماید . صاحب دولتی باید، که دلو بچاه فروگذارد، بجای آب یوسف برآید . والباقیاتُ الصّالِحاتُ (٤) ای الصّلوات الخمس .

این دنیا برمثالِ چاه است تنگ و تاریک . و این پنج وقت چون داو ، و پنج نماز برمثالِ یوسف . فردا درعالمِ قیامت ، این پنج نماز ، جمالِ خویش بنماید ، قومی درظلمت مانده باشند . فریاد کنند که آهسته‌تر رَوِیت (۵) تا ما درجمالِ شما برویم . اُنظُرُونا نَقْتَبِس مِن نورِکُم (٦) . جواب چه گویند : قیلَ ارجِعُوا وراءَکُم فالتمِسُوا نُوراً (۷) .

گویند ازبن چاه یکبار بیش ، یوسف برنیاید . هرنمازی‌که در قیامش آرام نَبُوَد، ودرقراءتش حرمت نَبُوَد ، ودررکوعش خشوع نَبُوَد، ودرسجودش خضوع نَبُوَد ، ودر تشهّدش شهود نَبُوَد ، و در وقتِ افتتاح ، شادی یافت نَبُوَد ، و در وقتِ سلام درد و حسرت بازماندگی نَبُوَد ، این چنین نماز را قرآن این خطاب‌کند

---

۱ ـ عذب : شیرین ، خوشگوار (غیاث)

۲ ـ قرآن ، النجم ۱۷ : نه‌گشت خیره چشم ونه‌گردن‌کش شد (طبری ۱۷٦۳/۷)

۳ ـ حدیث ضعیف است که طبرانی از مغیره روایت‌کرده (جامع ۱٤٤/۱)

٤ ـ قرآن ، الکهف ٤٦ : وباقی‌ماندهای نیکیها (طبری ۹۲۸/٤)

۵ ـ رویت = روید . یک املای قدیم امر روید است .

٦ ـ قرآن، الحدید ۱۳ : بنگرید بما تا روشنی گیریم از نور شما .

۷ ـ قرآن ، همین‌آیت : گویند که بازگردید پس شما و بجوئید نور (طبری ۱۸۰٦/۷)

که: فویلٌ لِلمُصَلّین (١) .

صحابه نماز کردندی ، در حالِ نماز ندانستندی ، که بر دستِ راست و چپِ ایشان کیست ؟ ازانک در نماز خلعتِ قربت یافته بودندی . قالَ اللهُ تعالیٰ : وَاسجُدْ وَاقتَرِبْ (٢) .

وازامیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه آورده‌اند: که صدهزار سوار زره پوشیده در مقابلهٔ وی باستادندی وقصدِ هلاک کردندی ، رنگِ روی برنگشتی وصفتِ وی برحالِ خویش بودی . وچون خواستی که افتتاحِ نماز کند ، رنگِ رویش بگشتی وصفتِ وی بدل شدی .

اورا گفتند : یا امیرَالمومنین! این چه حال‌است که درحالِ تکبیر ، رنگِ روی تو می بگردد؟ وصفتِ تو مبدّل‌می‌شود؟ گفت : قدم دربساطی‌می‌باید نهاد ، که صدهزارو بیست و چهار هزار نقطهٔ نبوّت ، خونِ معصومِ خود ، دران بساط ریخته‌اند . خونِ علی کجا براید؟ می‌ترسم که درین وقت که گویم : الله‌اکبر ، دل با زبان موافق‌نَبوَد ، بر دلِ من بدونِ وی چیزی را قدری بُوَد . ندا درآید که: یا علی! دروغ مگوی! اینجا که تواستاده(ی) ! جای دروغ زنان نیست .

بر درگاهِ سلطان ، مرکبِ هرکسی را آواز ندهند ، صاحب حرمتی باید ، تا مرکبِ وی بخواهند . قدرِ بنده را درقدرِ فرمانِ خود بسته است . بدان مقدار که فرمانِ او را ، دردلِ تو تعظیم است وقدر ، بدان مقدار ترا بردرگاهِ عزت ، قدرست . خواهی که قدرِ خویش بشناسی ، درسینهٔ خود نگر! وبجریدهٔ امر وی فرو نگر!

---

١ ـ قرآن ، الماعون ٤ : وای بر نمازکنان آن‌کسها که ایشان از نماز ایشان فرغول کاران‌اند (طبری ٢٠٦٣/٧)

٢ ـ قرآن ، العلق ١٦ : حقا که مه فرمان کن او را ، و سجده کن ونزدیک می‌باش (طبری ٢٠٣٣/٧)

حکایت

(ابو) عبدالله مغربی [۱] گوید ، بزرگِ عصرِ خود بوده است قال : اَنا رُبَّما اُصَلّی رکعتَینِ فَاَنصَرِفُ عَنهُما واَنا اَستَحیِی منَ اللهِ حیاءَ رَجُلٍ انصرفَ منَ الزّنا [۲] .

نمازِ هرکس آینهٔ اوست ، باید که مرد بینا بُوَد ، وآینه زنگ زده نبُوَد ، تا مرد چهرهٔ خود تواند دید . آینه که دردستِ نابینا بُوَد ، چه سود دارد؟

نماز چهار حرفست : نون و میم و الف و زا . نون اشارت بنورست قالَ علیه الصّلوة والسّلم : الصّلوةُ نورٌ والزّکوةُ برهانٌ والصّومُ جُنَّةٌ [۳] . وقالَ صلّی‌اللهُ علیه وسلّم : مَن کثُرَ صلوتُهُ باللّیلِ حَسُنَ وَجهُهُ بالنّهارِ [٤] . روشنی چهره در تاریکی شب طلب باید کرد نه درروشنی آینه .

ومیم ازمُلک گرفته‌اند : القناعةُ مُلکٌ لایبلی [٥] . مِلک دنیا قُرّة عینِ نماز کننده نیابد .

والف از الفت گرفته‌اند ، قال‌الله تعالیٰ : فاُولئِکَ معَ الّذینَ انعمَ اللهُ علَیهِم مِنَ النّبیینَ [٦] ، الآیه . نمازکننده را حشر کنند ، با شهدا وصدّیقان وانبیا حشرکنند

---

۱ ـ در اصل ابو ندارد ، وی بوعبدالله مغربی از شاگردان عبدالواحد زید واز مشایخ صوفیه بود ، که بعمر ۱۲۰ سالگی وفات یافت وگورش نزد تربت استادش علی رزین است (طبقات هروی ۱۱۲ ، اللمع ۱۰۸ ، حلیة الاولیاء ۳۳۵/۱۰)

۲ ـ یعنی : هنگامیکه دورکعت نماز میگذارم و ازان برمیگردم ، از خدا چنان شرم دارم مانند کسی که‌از زنا برگردد .

۳ ـ الصلاة نور المؤمن والصیام جنه از ابویعلی موصلی و مسند امام احمد نقل شده (کنوز ۵/۲)

٤ ـ حدیث ضعیف است که ابن ماجه از جا برآورده است (جامع ۱۸۰/۱)

٥ ـ یعنی : قناعت ملکیست که کهنه نمیشود ، درحدیث القناعة مال لاینفد آمده (الطبرانی ـ کنوز ۳٦/۱)

٦ ـ قرآن ، مریم ٥۸ : ایشانند آن کس‌ها که منت نهاد خدای برایشان از پیغامبران (طبری ۹٦۳/٤)

که الفتِ نماز کننده درمتابعتِ ایشانست .

و زا از زیادت گرفته‌اند قوله تعالیٰ : لِلَّذِینَ اَحسَنُوا الحُسنیٰ وَ زِیادة (۱) وجُعِلَت قرةُ عَینِی فِی الصّلوة .

زیاده برهمه نعمتها دیدارِ خداوندست . فردا بهشتیان از منظرها فرونگرند ، دوزخیانرا بایشان نمایند در دوزخ . دران عذاب ایشانرا گویند : ما سَلَکَکُم فی سَقَر (۲) ؟ گویند شما را چه افگند درین بلا ؟ گویند: لَم نَکُ مِنَ المُصلّینَ ، ما نماز نکردیمی ، وَلَم نکُ نُطعِمُ المِسکِینَ ، وبردرویشان رحم نکردیمی وایشانرا طعام ندادیمی . وکُنّا نَخُوضُ معَ الخائِضِین ، بانجمنها نشستیمی وبا یاوه‌گویان یاوهاگفتیمی ، وکُنّا نکذّبُ بیَومِ الدّین(۳) ، و ما را ازین روز خبر می‌دادند و ما امرِ ایشانرا استوار نمی‌داشتیم .

هرکه درِ نماز کردن برخود می در بندد ، چنانستی که گویی درِ کافری برخود کشایدی . قالَ علیه‌السّلم : مَن تَرکَ صلوٰةً مُتَعَمِّداً فَقَدکَفَرَ (٤) . قالَ اللّهُ تعالیٰ : قد افلحَ مَن تزکّیٰ (٥) . . . الآیه . رَست ازعذاب ، بندهٔ که خود را غسل داد و پاك گردانید از خصالهاء بد . و بحضرت حاضر شد و ما را ببزرگی وصف کرد و گفت : اللّهُ اکبر.

---

۱ ـ قرآن ، یونس ۲٦ : آنراکه نیکوی کرد نیکوی و زیادتی (طبری ۳/٦۷۰) بعد ازآیه ، جعلت الخ حدیث ضعیف است که طبرانی از مغیره روایت کرده (جامع ۱/۱٤٤)

۲ ـ قرآن ، المدثر ٤۲ ببعد : چه اندر آورد شما را اندر دوزخ ؟ گویند نه بودیم از نمازکنان ونه که می طعام دادیم درویشانرا. وبودیم و می گفتیم با گفت وگوی کنان.

۳ ـ قرآن ، المدثر ٤٦ : و بودیم و بدروغ همی‌داشتیم بروز شمار (طبری ۷/۱۹۵۵)

٤ ـ من ترك الصلاة متعمداً کفر جهارا ، حدیث صحیح است از انس که طبرانی در الاوسط خود آورده (جامع ۲/۱٦۸)

٥ ـ قرآن ، الاعلی ۱٤ : و بدرستی که نیك بخت شد آنك پاکیزگی کرد (طبری ۲۰۱۱/۷)

از رسول پرسیدند : ایّ الاعمالِ افضلُ ؟ قالَ : الصّلوةُ لاوّلِ وقتِها (۱) . از کارِ بندگان کدام فاضلتر و بنزدیکِ حق پسندیده‌تر؟ مهتر گفت: هیچ کاری فاضلتر از نماز کردن باوّلِ وقت نیست .

چون امر دراید و انسانرا کمر بسته یابد ومنتظرِ فرمان استاده، هرکه نماز بوقت گزارد ، بحشمتِ تمام ، فرشتگان بآسمان برند ، و فرشتگان درهای آسمان بکشایند، و بردابرد (۲) درآسمانها افتد ، که رسولِ نیاز بنده می‌آید با نورِ جِد وصدق . وآن نماز را حق تعالیٰ زبانِ شکر کرامت کند ، تا بنده را دعا گوید : حَفِظَکَ الله کَما حَفِظْتَنی خدای تعالیٰ ترا در کنفِ حفظِ خود نگاه دارد ، چنانک توحقِ من نگاه داشتی ! وهرکه نمازرا در وقت نگزارد وبیرونِ وقت بگزارد ، آن نمازرا سوی آسمان برند بی‌نور . چون بدرِ آسمان رسد ، درهای آسمان بکشایند، آن نماز را بنمازکننده باز گردانند با ظلمتِ تقصیرِ وی، سیاه وتاریک برویِ وَی باز زنند ، وآن نمازرا زبانِ شکایت دهند، تا اورا دعای بد کند(۳) گوید : ضَیَّعَکَ اللهُ کَما ضَیَّعْتَنی خدای با تو، آن کناد ، که تو با من کردی ! ترا ضایع بگذاراد، چنانک تو مرا ضایع گذاشتی ! من در ظلمتِ تقصیرِ تو ماندم ، در لباسِ مهجوری و شومی کاهلی تو گرفتار شدم . نمازهاء دیگران برامدند و من ماندم . قالَ علیه الصّلوة والسّلم : المُنتظرُ للصّلوةِ فی الصّلوة (٤) .

---

۱ ـ حدیث صحیح است که ابوداوٗد و ترمذی از ام فروة روایت کرده‌اند (تیسیر ۱۹۰/۲)

۲ ـ در برهان بردابرد بروزن تنها کرد بمعنی از راه دور شو است . گردیزی گوید : تغزخان... از خانهٔ او تا کنارهٔ شهر همه سماطین زده باشند و از رئیسان شهر یکی پیش او همی رود و بردابرد همیکند (زین‌الاخبار ۲۶۷)

۳ ـ اصل : کنند .

٤ ـ در مسند امام احمد چنین است : من انتظر صلاة فهو فی صلاة حتی یصلیها (کنوز الحقائق ۹۹/۱)

شیطان چون جدِّ (۱) نمازکننده به‌بیند ، از جدِّ وی هزیمت شود ، گِردِ وَی نگردد . وچون کاهلی بنده به بیند ، دامن بدامنِ وی دربندد ، ورا بکارهای عظیم در کشد وبدین طمع کند .

کتابها کرده‌اند و عددِ مسایل یادکرده ، تا نگرندگان و خوانندگان نصیبِ خود طلبند و یادگیرند و بازگویند ، وبدان مسئلها بیاد داشت بقا خواهند . مقصودِ ما بضاعت عرضه کردن نیست . اندك علمی که معاملت با وی‌همراه بُوَد ، فاضلتر ازانکه همه کتب ازبَر خوانی (۲) و آیتی از قرآن که بوَی کار کنی ، فاضلتر ازان که همه قرآن ازبَر خوانی .

علَمِ دعوت ، در دستِ مصطفی نهادند گفتند : یا اَیُّها الرَّسولُ بَلِّغ ما اُنزِلَ الیکَ مِن رَّبِّکَ (۳) . الآیه . رسول را گفت : ما دادِ فرمانِ خود از تو درخواهیم خواست . نگر! تا درحقِ فرمان سپر نیفگنی ! فرمانِ حق ، دادِ خود ، از مرسَلان درخواهد ، ازکسانِ دیگر محابا کَی کند (۴)؟ خودرا عشوه نباید داد .

حکایت

ابوالقاسم حکیم (۵) را پرسیدند: که جوانمرد کیست؟ و آزاد مرد کیست؟ ومرد مرد کیست ؟

---

۱ ـ جد : بخت و بزرگی ونصوب وجد بکسره کوشش ضد هزل (غیاث)

۲ ـ ازبرخواندن : از یاد و حافظه خواندن.

۳ ـ قرآن ، المائده ٦٧ : یا پیغامبر برسان آنچه فرستاده آمد سوی تو از خداوند تو (۴۱۹/۲)

٤ ـ محابات : فروگذاشتن.

٥ ـ ابوالقاسم اسحاق بن محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن زید مشهور به حکیم سمرقندی ازشاگردان امام و متکلم معروف ابومنصور ماتریدی است که درعاشوراء محرم ۳٤۲ ق ازجهان رفت ودرگورستان چاکردیزه سمرقند مدفون شد ، وی کتاب السوادالاعظم را در حدود ۲۹۰ ق بعربی نوشت که در حدود ۳۷۰ ق بفرمان امیر نوح سامانی به زبان دری ترجمه شد. طبع عبدالحی حبیبی از طرف بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳٤۸ ش.

گفت : جوانمرد آنست، که قدم درعرصاتِ قیامت نهد ، وانگشت برحرفِ هیچکس ننهد و هیچ کس را بحقِ خود مطالبه نکند .

وآزاد مرد آن بُوَد: که قدم درعرصاتِ قیامت نهد، هیچ کس انگشت برحرفِ وی ننهد، کسی دست دردامنِ وَی نزند، وبروی دعوی نکند .

ومرد مرد آنست : که ازین عالم بیرون شود با لباسِ مسلمانی . مردی عظیم باید که شرعِ پاك را ازگَردِ هوا نگاه دارد .

مرد را بینی که هوا را محرابِ مرادِ خود کرده ، و روی درهوا آورده ، بخلق می‌نماید ، که من براهِ شرع می‌روم . کس باشد که عرشِ مجید در تحتِ همتِ وی نیاید . کس باشد که همتِ وی ازسرزلف ورنگث روی درنگذرد و کس باشد که همتِ وی از چاشت و شامی درنگذرد ، وکس باشد که همتِ وی از طرازِ آستین و از علمِ دستارش درنگذرد .

بحقیقت باید دانستن : که مراد طلب ، خدای طلب نَبُوَد ، وخدای طلب ، مراد طلب نَبُوَد . وقتی بیاید که بساطِ مرادِ خواجه در نوردند ، به کُره و تلخیء خواجه . خواجه باید که بساطِ مرادِ خود ، باختیارِ خود ، درنوردد بی کُره . تا رقمِ بندگی برخود درست کند .

حکایت

وقتی شیخ ابوسعید (۱) ازگرمابه برامده بود ، پارهٔ پنبه خواست ، و خلالی بیاوردند ، آن پنبه را با خلال درگوش می‌کرد و بیرون می‌آورد و می‌انداخت . روی بخادم کرد وگفت : دانی این چرا می‌کنم؟ می‌نمایم بشما ، که پنبه ازگوش بیرون کنید! پیش‌ازانکه خواهید که بیرون کنید ونتوانید!

قالَ النبیّ صلی‌الله علیه وآله و سلّم : بُنِیَ‌الاِسلامُ علی خمسٍ . . . الخبر(۲)

---

۱ ـ ابوسعید فضل‌الدین ابوالخیر محمد بن احمد میهنی ، عارف معروف خراسان متوفا ۴۴۰ ق ، که اسرارالتوحید فی‌مقامات شیخناابوسعید بقلم محمد بن منور نوادهٔ اوست.

۲ ـ حدیث مشهور صحیح است که ازعبدالله بن عمر درصحاح خمسه (بدون ابوداوٗد) نقل شده (تیسیر ۱۲/۱)

اسلام پنج رکن دارد : که بزبان (۱) اقرار دادنست بوحدانیتِ خداوند وگواهی دادن برصدقِ نبوّت ورسالت ، و ایمان‌آوردن بکافهٔ رُسُل صلواتُ الله علیهم . رکنِ دوم: نماز بپای داشتن . ونمازعبادتِ مکرّرست در شبانروزی پنج بار ، بهیچ عذری از بالغ باز (۲) نیفتد ، مگراز زنان بعذر ، وکودکان چون هفت ساله شوند، ایشانرا بنماز حاضر باید کرد ، تا شعارِاسلام به‌بینند وبیاموزند و با نماز الفت گیرند . تا دردلِ ایشان شیرین گردد . تا چون بحَدَّه رسند ، اگر فرمان نبرد ، محابا نباید کرد ، و بفتویٰ مشغول نباید شد، که برایشان واجب نیست . ترا با بلوغِ وی کارنیست اِلاّ با فرمانِ شرع کارست وشرع این فرماید که : واضربواهُم ... اذا بلغُوا عشراً (۳) . ودرین‌خا . . . . دی صحبت کند باکنیزك . . . . داد(۴) ، اگرغسل نکند بل که خبر باید کرد تا غسل کند . وروا نباید داشت که قرآن خواند پیش ازغسل .

فصل

فی بیانِ اوقاتِ الصّلوٰة

قال‌الله تعالیٰ : انّ الصّلوةَ کانَت علی المُؤمنینَ کِتاباً مَوقُوتاً (۵) یعنی : این پنج نماز برمؤمنان بهشتیم (۶) یعنی فریضه گردانیدیم کتاباً مُوَقَّتاً ، وقتهاء بَرگُذاردِ هرفریضه بیان کردیم . قال‌الله تعالیٰ: فسبحانَ اللهِ حین تُمسُونَ وحینَ تُصبِحون(۷). الآیه .

---

۱ ـ این کلمه در اصل روشن نیست .

۲ ـ این کلمه هم در اصل روشن نیست .

۳ ـ در صحیح ابوداوُد از عمرو عاص چنین آمده : مروا اولادکم بالصلاة وهم ابناء سبع ، واضربوهم علیها وهم ابناء عشر (تیسیر ۱۷۸/۲) جایی که نقطه نهاده شده در اصل روشن نیست .

٤ ـ خلاهای نقطه‌دار دراصل روشن نیست ، بجای آن نقطه گذاشته شد .

٥ ـ قرآن ، النساء ۱۰۳ : که نمازهست برمؤمنان نوشته بوقت کرده (طبری ۲۱٤/۲)

٦ ـ از مصدر هشتن بمعنی گذاشتن و فرونهادن .

۷ ـ قرآن ، الروم ۱۷ : پاکا خداوندا ، آن هنگام او بارگی کنید وآنگاه که بامداد کنید (طبری ۱۳۹۸/٥)

وسنت نیز بدین ناطق است : عبدالله عباس [1] می گوید عم زادهٔ مهتر مملکت وجابر بن عبدالله [2] وجماعتی از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین که رسول گفت علیه الصلوة والسلم : اتانی جبرئیلُ علیه السلم فاَمَّنی عند بابِ الکعبةِ یومَین ولَیلتَین فصَلّیَ فی الظُّهرِ اِذا زالَتِ الشمسُ وصلّی فی العَصرِ حینِ صارَ ظلُّ کلِ شیءٍ مِثلَه، وصلّی فی المغربِ اذا غابَتِ الشمسُ وحَلَّ فطرُ الصّائم ، وصلّی فی العِشاءِ الآخرةِ حینَ غابَ الشَفقُ، وصلّی الصّبحَ حینَ طلعَ الفجرُ الصّادقُ . فَاَتانی یومَ الثّانی وصَلّی فی صلوٰةِ الظُّهرِ اِذ صارَ ظِلُّ کلِ شیءٍ مِثلَهُ ، وصلّی صلوٰةَ العَصرِ اِذ صارَ ظِلُّ کلِ شیءٍ مثلَهُ ، وصلیّ صلوٰةَ المغربِ اِذ غابَ الشَّمسُ ، وصلیّ صلوٰةَ الاخیرةِ حینَ ذَهَبَ ثُلثُ اللَّیلِ ، وصلیّ صلوٰةَ الصُّبحِ حین کادَ الشَمسُ تَطلُع. قالَ جبرئیلُ علیهِ السّلم : الوقتُ مابَینَ هاتینِ وفی بعضِ الرّوایات : هذا وقتٌ لَکَ ولِاُمَّتِکَ [3] .

وبقولِ ابوحنیفه رحمهُ الله : وجوبِ نماز ولزومِ وی بآخرِ وقتست ، و بقولِ شافعی رحمهُ الله باولِ وقت وبیانِ این بمسائل پیدا آید، تا اگر زن حایض شد، یا نفسا شد، یادیوانه شد کسی بعد از دخولِ وقت. چون آن عذر برخیزد، آن نماز را قضاواجب نَبوَد بقولِ ابوحنیفه رحمهُ الله، وبقولِ شافعی رحمهُ الله ، بعد ازدخولِ وقت چندان تاخیر کرده بُوَد، که اگر گزاردی توانستی گزاردن، اکنون معذور نبود ، قضا واجب دارد . واگر از وقت چیزی باقی مانده بود ، که صاحب عذررا عذرزایل شود، نمازواجب آید، هرچند وقت اندك مانده بود وشافعی را با ما موافقت است درین مسئله ، بحکمِ حدیثی که روایت کند : مَن اَدركَ رکعةً منَ الصُّبحِ قبلَ اَن تَطلُعَ الشَمسُ

---

۱ ـ مختصر ذکر او گذشت.

۲ ـ جابر بن عبدالله بن عمرو بن حرام انصاری سلمی مدنی از صحابهٔ معروف متوفا در مدینه ۷۸ ق (خلاصه تذهیب ۵۰)

۳ ـ تمام این مطالب حدیث درکتاب المواقیت صحاح در احادیث مختلفه صحیحه آمده و راویان آن هم صحابهٔ معروفند (تیسیر ۱۸۱/۲)

فقَد اَدركَ الصُّبحَ بلاكره [۱] .

(اگر) دیوانه بهوش آید یا حایض را حیض بریده گردد ، یا از نفاس براید واز وقت چندانست که رکعتی توان کرد ، واجب دارد شافعی بحکم این حدیث، بفروشدن آفتاب، درحق این قوم حکم همین است قوله : من اَدركَ رکعةً منَ العَصرِ قبلَ اَن تَغرُبَ الشَّمسُ فقَد اَدركَ العَصرَ [۲] .

و اگر از وقت نیز کم ازین بُوَد که رکعتی ببرد هم راجب آید خاص بقولِ ابوحنیفه . تا اگر بمثل باندازهٔ تحریمهٔ نماز، وقت مانده واجب گردد، چون زنی از حیض پاك شود وخانهٔ وی ده بُوَد [۳] ، یا از نفاس براید ونفاسِ وی بچهل [۴] بوده بود، یا دیوانه بهوش آید، یاکافرمسلمان شود ، یاکودك بالغ شود .

واگر کودکی باولِ وقت نماز کرد وبآخرِ وقت رسیده گشت ، بقولِ شافعی باز آوردنی نَبُوَد و بقولِ علماء ما باز آوردنی بُوَد . و اگرمسافر باوّل وقت بازگزارد و بآخرِ وقت مقیم شد، باز آوردنی نَبوَد . واگرنمازِ پیشین گزارد و بازمقیم شد بروزِ آدینه بروی لازم نَبُوَد واگربگزارد اولیٰ تر بُوَد .

بیماری که بیهوش بوده بود ، واز وقتِ نماز خبر نداشته ، چون بهوش آمد، اگر بسیارست مدتِ بیهوشی ، قضا واجب نَبُوَد ، واگراندکست، قضا واجب بُوَد ، و حدِّ فاصل قلیل و کثیر گفته شده است .

واگرخفته مانده است کسی ، هرچند بسیارست، قضا واجب بُوَد ، هرچند که حدیث درین باب آنست که : رُفِعَ القَلَمُ عَن ثلاثٍ : عنِ الصَّبِیِّ حتّی یَبلُغَ ،

۱ ـ حدیث صحیح است از ابوهریره که در صحاح سته آمده ولی بلاکره ندارد (تیسیر ۱۸۷/۲)

۲ ـ این حدیث صحیح هم مانند حدیث سابق از ابو هریره در صحاح سته بهمین لفظ روایت شده (تیسیر ۱۸۷/۲)

۳ ـ کذا در اصل، شاید ده نشین بودن مقصد و دسترس فوری آب باشد .

٤ ـ اصل : لحهل ؟

وعنِ المجنونِ حتّی یُفیقَ ، وعنِ النّائمِ حتّی یَستَیقِظَ [۱] خفته معذور بُوَد ، لیکن چندانکک درخواب بُوَد ، فامّا چون خواب رفت ، وجوب دردامنِ وی درآویزد گوید: تاترا ازتوخبرنبود ، قلمِ تکلیف را با توکارنبود ، اکنونکه بهتقاضاء مراد خود ، میان دربستی ، شرع نیز حقِ خود را از تو درخواهد .

احکامِ بارخدای ، نظّارهٔ هستی خلق است ، هرکجا هستی پیدا آید ، قلمِ احکام ، نامِ وی برجریدهٔ امر و نهی افگند ، و خواب غیبتی در افگند ، میانِ هستیء بنده و میانِ حکم .

قلم نظاره می کند ، تا هستی بدو بازآید . چون هستی بدو بازآید ، شرع ، دامنِ وی بگیرد و حقِ خود ازو طلب کند . فامّا مجنون ، خود هستی را غارت کند ، حقِ هستی بماند ، قلم بغیب بارشود .

طفل ونارسیده خود براه نیامده است اگرکافراصلی مسلمان شود ، او را قضا نفرمایم ، چه قرآن اورا معذورداشته است ، قوله تعالیٰ : للّذینَ کفروا . . [۲] الآیه. واگر ایشانرا قضاء نماز بفرمایم هزیمت شوند . زنانرا خود معذور داشت از قضاکردن نماز ، ایامِ حیض را حَرَج نبُوَد کذلکک الکافرون .

فامّا مُرتد را قضا فرماید شافعی رحمهُ الله ، چون مسلمان شود باز ، ازانکه وی حرمتِ شرع برداشت بعدازانکه قبول کرده بود . اورا معذورندارند . فامّاکافراصلی قبول نکرده بود و بنزدیکک وی آن بودکه وَی خود برحق است ، او را راه اکنون معلوم شد ، لاجرم بقضا ناکردن بنماز معذور بُوَد .

---

۱ ـ حدیث صحیح است که از عایشه و علی و عمر با مفهوم واحد والفاظ مختلف در مسند احمد وصحیح ابوداوٌد و مستدرك حاكم و صحیح نسایی وابن ماجه و غیره آمده‌است (جامع ۲/۲٤)

۲ ـ ظاهراً مراد آیت قل للذین کفروا ان ینتهوا یغفرلهم ما قد سلف (الانفال ۳۸) است. یعنی : بگو یا محمد مرآن کسها راکه ناگروید شدند ، اگر وابستند ازکفر و شرك ، بیامرزند ایشان را آنچه بدرستی گذشته است ازگناهان گوناگون (طبری ۵۸۳/۳)

ودر جمله آنست : که اگر بسببی عقل ارکسی زایل شود ، اگر آن سبب حرام بُوَد ، قضا واجب گفته‌اند ، واگر حرام نبوده باشد قضا واجب نیاید ، چون بهوش باز آید .

یا اگر شراب خورد ، یا داروی بی‌هُشانه خورد ، بدین حیلها گرفتارست قضا واجب بُوَد ، چون بهوش‌آید . و اگر خفته ماند و خفتنِ وی پیش از دخولِ وقت بُوَد ، شرع از وی بقضا قناعت می‌کند . و اگر بعد از دخول خسپیده مکروه بُوَد ومعصیت کرده باشد . واگر درحالِ مستی نیز دیوا ه گشته بُوَد قضا ازو نیفتد .

فامّا اگر در حالِ حیض یا نفاس دیوانه شود ، هرگه بهوش آید ، از نمازهای گذشته خطابش نکنند بقضا کردن . و اگر زن درحالِ رِدَّت [1] حایض بُوَد ، او را خطاب کنند بنماز ، چون باسلام بازآید . واگر در حالِ رِدَّت دیوانه شود حکم همین است .

فصل

اگرازجایی فرو افتد وعقل ازو زایل‌شود اگر وی دران فعل متعدّی نبوده‌باشد حکمِ وی چه ، حکمِ دیوانگی باشد . و اگر از جایی فروجَسته باشد که غالبِ حال آن تقاضا کندکه خللی و نقصانی تولّدکند . قضا بروی واجب داریم . چه وی بدین فعل متعدّی است .

فصل

نماز باوّلِ وقت گزاردن درعموم احوال اولیٰتر ازانک بآخرِ وقت ، بفتوی صاحبِ شرع : اوّلُ الوَقتِ رِضوانُ اللهِ وآخِرهُ عَفوُالله [2] .

---

۱ ـ مراد ارتداد و برگشتن ازدینست.

۲ ـ حدیث صحیح است که درسنن دارقطنی از ابی محذوره روایت شده (جامع ۱۱۲/۱) یعنی در اول وقت رضای خدا و در آخر آن عفو اوست.

وصدیق گوید رضی الله عنه : خشنودی خدای تعالی بنزدیک من دوستر از عفو.
وشافعی(۱) گوید : العفوُ اَشبَهُ لِلمُقصّرین . عفو در محلِ تقصیر بکاردارند و رِضا درمحلِ کمالِ خدمت بکاردارند.

ومحمد بن علی الترمذی (۲) گوید : لیسَ مَن یَتَلَقّی اَمرَ سیّدِه بالتّعظیمِ والمُسارَعةِ کَمَن یتلقّاهُ بالتّراخی والتّباطی . فالطالبُ لاوّلِ الوَقتِ متسارِعٌ مُمتَثِلٌ اَمرَ سیّدِه (۳) .

قال الله عزّ ذکره : سارِعُوا الیٰ مَغفرةٍ مِن رَبّکُم (٤) . وقولِه تعالیٰ : اولٰئکَ یُسارِعُونَ فی الخیرات (٥) .

والتّارِکُ لاوّلِ الوقتِ کأنّهُ یَعملُ علی ضَرُورةٍ مُکرِهاً . قالَ رضی الله عنهُ (٦) : ولِکُلِّ صَلوةٍ دیوانٌ یُرفَعُ اِلیَ اللهِ . . . . . وبراة (۷) لصاحبه منهُ ، ولیسَ مَن یُنشَرُ دیوانُه فی‌اوائل‌العرضِ کمن یُنشَرُ دیوانُه فی آخِرِه ویُخرجُ براتَهُ آخِرِ البَرات .

---

۱ ـ شرح حال مختصرش گذشت .

۲ ـ محمد بن‌علی بن‌حسن مکنی به‌ابوعبدالله ترمذی ازعرفای مشهور دارای تصانیف واحادیث ، که حافظ اصفهانی ازو اقوال فراوان دارد (حلیه ۱۰/۲۳۵) وی در سال ۲۸۵ق به نشابور آمد و اثبات العلل للشریعة و ختم الانبیاء و نحوالامور و غیره از تألیفات اوست (اسماء المولفین ۲/۱۰۵)

۳ ـ یعنی : کسیکه امر سرور خود را به حرمت و سرعت اجرا کند ، مانند آنکس نیست که دران سستی ورزد . پس طالب اول وقت ، در اجرای امر سرور خود ، چالاك و تابع باشد.

٤ ـ قرآن ، آل عمران ۱۳۳ : بشتابید سوی آمرزش از خداوند شما (طبری ۱/۲۰٤)

٥ ـ قرآن ، المؤمنون ٦۱ : ایشانند که می‌شتابند اندر نیکیها (طبری ٥/۱)

٦ ـ اینهم از اقوال همان محمد بن علی ترمذیست : که تارك وقت نخستین ، فقط بطور زورکی حسب ضرورت عمل می کند . در حالیکه هر نماز رونوشتی دارد ، که بحضور خداوند عرض می گردد و برات صاحب خود را خواهد ، و البته بهرهٔ آنکس بهتراست که رونوشت نمازش در آغاز عرض شود ، ازانکه پستر عرض گردد ، و برات او هم در آخر صادر شود .

۷ ـ درینجا یک کلمه روشن نیست و (هل) خوانده می‌شود؟ که بجای آن نقطه گذاشته شد.

بیانِ سخنِ خواجه حکیم علی ترمذی موافقِ خبرست . قالَ علیه‌الصّلوة والسّلم : اووُزِنَ ایمانُ اَبی بَکرٍ علی ایمانِ سائرِ الخلائقِ لَرَجح [١] . این فضیلت صدیق را از برای مسابقت آمد ، واین حدیث موافقِ کتابست قال عزَّ ذکرهُ : لایَستَوِی منکُم مَن اَنفَقَ مِن قبلِ الفتحِ وقاتَلَ ، اُولئِکَ اَعظمُ درجةً [٢] . الآیه

کسی که کمرِ خدمت بست بعدازفتحِ مکه ، دردرجهٔ آنکسی نَبُوَد ، که پیش از فتحِ مکه کمر خدمت بسته بُوَد . هر که یک قدم پیش نهاد ، دست دستِ اوست . آنگه مولیٰ تعالیٰ دلِ هردوطائفه را بی خویش [٣] گرداند ، بدین کلمه : وکلاً وعدَالله الحُسنیٰ واللهُ بما تَعملونَ خَبیِر [٤] ، نگاه دارند چون مهاجریان‌اند . و به‌آخرِ وقت آیندگان چون انصاریان .

هرچند انصاریان عزیزاند و بزرگ‌اند . لیکن بدرجهٔ مهاجریان نرسند . همه عالم درقبضهٔ پرورش مانده‌اند . عزیز کسی بُوَدکه دردِ طلب،او را ازقبضهٔ پرورش بستاند ، سیلی ازرحمت درآید،اورا دررباید،تا نیز بخود بازنیفتد . شعر:

وکنتُ اِذا بارَزت سُعدیٰ بارَضها

اَرَی الارضَ تُطویٰ لِی وَتَدنُوا بَعیدها [٥]

کسی که روزِ اورا شب بُوَد، وشبِ او را روز بُوَد،چون کسی نَبُوَدکه شبِ او را روز نَبُوَد ، و روزِ اورا شب درقفا نَبُوَد : اَصبَحتُ ولاصَباحَ لِی ، واَمسَیتُ

---

١ ـ این حدیث درکتاب الفضائل صحاح بنظر نیامد . معنی‌آنست : که اگر ایمان ابی بکر با ایمان همهٔ مردمان وزن شود ، برایمان همگی سنگینی خواهد داشت .

٢ ـ قرآن ، الحدید ١٠ : نه همانست از شما آنک هزینه کرد از پیش فتح وکارزار کردند . ایشان بزرگتر پای گاهی‌اند (طبری ٧/١٨٠٥)

٣ ـ کذا در اصل . ولی پ نقطه ندارد . شاید صحیح آن (را خوش) باشد .

٤ ـ قرآن ، الحدید ١٠ : وهمه را وعده کرد خدای بنیکوای وخدای عزوجل بدانچه می کنید آگاهست (طبری ٧/١٨٠٤)

٥ ـ یعنی چون . معشوقهٔ من (سعدی) درسرزمین خود روی کشود، من سر زمین را نوردیده ودور را نزدیک دیدم .

فلامَساءَ لِی (۱) . کسی‌را که کزدمِ عشق، نیشِ زهرآلود بجانِ او فرو نبرده بُوَد ، اورا ازحدیث محمد بن علی خَشم آید . کسی که نمازِ خودرا خزینهٔ مرادِ خود ساخته بُوَد وحدیثِ ویرا سپر دفع بلاء خود ساخته بود ، با او هرچه‌گو، ضایع بُوَد .

هیچ کلمه عزیزتراز کلمهٔ توحید نیست . چون غرضِ گوینده ، ازگفتِ کلمهٔ توحید ، بسلامت نهادِ خود آمد ، اسمِ دروغ بروی نهادند . واللهُ یَشهدُ انّهم لَکاذِبُون (۲) . و رقمِ نفاق بروی کشیدند .

قال : هر نمازی را جریده است که عرضه کنند و براتی بستانند . نمازِ کسی که جریدهٔ او داغ بیمِ دلِ او دارد ، نمِ دیدهٔ او سوزِ جگر او دارد ، دیده درآسمانِ شرع نهاده بُوَد ، تا درِ امرکَنی کشایند، تا وی قصهٔ نیازعرضه کند .

توقیعِ جریدهٔ وی چون توقیعِ کسی نَبُوَد، که تا نورِ صبح بسلامِ وی نیاید سراز بالینِ شهوت برندارد .

رخصتِ این‌آن مردمانِ حجاز را بُوَد که آنجا گرم سیرست ، واین رخصت نیزدرموضعی است که بجماعت خواهد رفتن تأخیر کند، چندانکه دیوار سایه افگند ، تا درسایه رود . فامّا اگردر راه آفتاب نَبُوَد ، خود تأخیر کردنی نَبُوَد .

---

۱ ـ یعنی : صبح کردم و صباحی ندارم ، وبشب رسیدم که شبی نیست مرا.

۲ ـ قرآن ، الحشر ۱۱ : و خدای گواهی دهد که ایشان دروغ زنان‌اند (طبری ۱۸۲۱/۷)

باب الاذان

قالَ الله تعالیٰ : ومَن احسنُ قولاً ممّن دَعا الی الله [1] . الآیه . بانگِ نماز دعوت است مرخلق را ، که ای مؤمنان ! حاضرآیید ! و سارِعُوا الیٰ مغفرةٍ من رّبکُم [2] .

بشتابید ! که خزینهٔ رحمت بکشادند و رحمت نثار می‌کنند تا از رحمت محروم نمانید ! کسی باید که بدل حاضربُوَد ، تا غایبان را دعوت‌کند . مؤذّنان نائبانِ انبیااند . وزین قبل را شافعی فریضه‌گوید ، لیکن فرض کفایت . تا اگردرشهری یکتن بگوید بس بُوَد . واگر جمله بمانند وهیچکس نگوید عاصی شوند .

بانگِ نماز دعوتِ غایبان است ، تا خفتگان بیدار شوند ودُوران [3] بشنوند . حیّ علی الصّلوة را معنی اینست که بشتابید که مائدهٔ مغفرت باز کشیدند ، بشتابید ! تا نصیبِ خود ازین مایده بردارید !

کس باشد که پنجاه سال خلق را بحضرت دعوت می‌کند ، حیّ علی الصّلوة وحیّ علَی‌الفَلاح می‌گوید ، و اورا خود ازانچه می‌گوید خبر نی ! معنی حیّ علی‌الفلاح این بُوَد ، که از خود بگریزید ! و بما آیید ! که هلاکِ شما ، درشماست ، ونجاتِ شما بماست . بخود فرو میایید ! که هلاکِ شما درانست که بخود فرودآیید ! نجاتِ شما درانست ، که ازخود برخیزید !

---

۱ - قرآن ، فصلت۳۳ : وکیست نیکوترگفتاری ازانکه میخواند خلقانرا سوی خدای عزوجل (طبری ۱۶۲۱/۶)

۲ - قرآن ، آل عمران ۱۳۳ : بشتابید سوی آمرزش از خداوند شما (طبری ۲۰٤/۱)

۳ - دوران : جمع دور = بعید .

واین خلق چنان بخود فرودآمده‌اند ، ورروی درخودآورده، که تا زنخ ِ شان ، برنه بندند، خبرندارند ازآفت ِ خود .

غلام ِ آن قصّابم ، که کشته ٔ خود ، خود خورد . غلام ِ آن داعی‌ام، که نخست ، خودرا دعوت کند، بازدیگری را . هزاران هزار خلق ، خود را تعبیه می کنند درمیان ِ مسلمانان به تهمت ِ مسلمانی . ندانندکه دریا نجاست نه پذیرد . و چون بکُشد برندارد . وچون برندارد ، بموج بیرون اندازد .

«قامت»(۱) دعوت ِ حاضرانست ، آنهاکه بمسجد بصورت حاضرآمده باشند . مؤذّن می‌گوید : چنانکه بتن حاضرآمدید . بدل حاضر باشید ! قدقامت ِ الصّلوة . اگرمی‌خواهیدکه روی‌تان درقبله بُوَد ، قفا درخود دارید !

قبله یکی بیش نیست . چون روی درخودآوردی ! ناچار قفا برقبله بایدآورد . کس باشدکه پنجاه سال قلم یَجُوز ولایَجُوزدردست ِ وی بُوَد، ومؤذّنان‌را طهارت کردن بیاموزد وگویدکه: فریضه چندست ، و سنن چند ، وآداب چند . وخود روی ناشسته بخاك فرو شود .

فصل

مکروه بُوَد مُؤذّن وامام را برمُؤذّنی و امامی ، مزد طلب کردن . چون کسی نیابندکه بحِسبت (۲) کند امامی و مُؤذّنی . بقول ِ شافعی شایدکه او را بخودگیری و سلطان او را از بیت‌المال مزد دهد ازخُمس، وخُمس سهم پیغامبراست صلّی‌الله علیه وسلّم ازفیّ (۳) وغنیمت .

فیّ آن بُوَدکه بی جنگ با کافران بدست آمده بُوَد ، چنانکه بمثل : خبر ِ

---

۱ - مراد گفتن قدقامت‌الصلوة واقامت است.

۲ - یعنی برای اجر وثواب بدون مزد.

۳ - فیء : مال غنیمت و خراج (المنجد)

لشکرِ اسلام شنوده باشند وگریخته وما لها مانده . یا پس (۱) ازان کسها که مانده بُوَند و ناتوانسته بُوَندگریخته ازیشان .

وغنیمت آن بُوَد که بحرب کردن بستانند بقهر بشمشیر . ومؤذن باید که خوش آواز بُوَد تا آن مزد که بستاند ، برآوازِ خود ستاند نه از بهرِ ذکر خداوند را ، چه بآوازِ خوش ، رغبت زیادت افتد ، و دلها خوشتر شود بشنودنِ آوازِ خوش وی و برنگاهداشتِ اوقاتِ نماز .

وابوحنیفه روا ندارد مزد طلب کردن برگزاردنِ طاعت . همچنان که روا نَبُوَد برنمازکردهٔ خویش مزد طلب کردن ، روا نَبُوَد نیز بر بانگِ نماز مزد طلب کردن.

فامّا اگرمردمان ، حاجتِ وی بشناسند و با وی نیکویی کنند ، صواب آید وشاید اوراگرفتن . حاصلِ مسئله آنست که برطاعتی مزد ستدن روا نَبُوَد . چون آن طاعت برتو لازم بُوَد . شافعی ستدنِ مزد به آواز ، و بنگاهداشتِ اوقات حواله می کند . چنانک معلم مزد ستاند بنگاهداشتِ کودك ، نه بتعلیمِ قرآن .

و نیز گوید شافعی رحمهُ الله : که بانگِ نماز نه چون نمازست ، که بانگ نمازبآوازِ بلند ، بروی فریضه نیست . گربانگِ نمازنکند ، کس ورا جبرنتواندکردن . بلکه بانگ نماز ، چون مسجد بناکردنست ومانند منبرتراشیدن ، تا خطیب خطبه کند . یا چون روفتنِ مسجد است .

اگر روفتن را مزدکنند درست آید . کذلکَ هاهُنا . واگرجایی خُرد بُوَد ، سلطان یك تنه مزد دهد ، دو تنه نی . چه یکی کفایت بُوَد ، اسراف نکند از بیتُ المال . اگر شهر کلان بُوَد ، بدان قدر که حاجت بُوَد ، همه قدر نگاه دارد و همان قدر را مزد دهد .

و اگر هر ماهی چیزی بَوَی رساند بی‌اسمِ مزد ، کراهیّت نَبُوَد . فامّا اگر کسی ازمالِ خود مزدکند مر کسی‌را ، تا وی بانگ نماز کند ، باید که کراهیّت نَبُوَد باتفاق ، و شبهت نَبُوَد بخوردن .

۱ ـ اصل : نا بس؟ صورت متن تصحیح حدسی است .

و این همه سخن روا و ناروا آنگه بُوَد، که کسی نَبُوَد که حِسبت کند . فامّا اگر کسی حِسبت کند و بانگ نماز کند ، هیچکس دیگر را مزد دادن روا نَبُوَد از بیت المال .

فصل

فی الاذانِ والاِمامة

قال الشّیخ : اختلاف کرده‌اند که امامی فاضلتر یا مؤذّنی؟ بعضی از اصحابِ شافعی گفته‌اند : که مؤذّن فاضلتر . چه رسول علیه‌السّلم گفته است : الاَئمةُ ضُمناء والمؤذّنونَ اُمناء ، فَاَرشَدَ اللهُ الاَئِمّةَ وغَفَرَ لِلمؤذّنین [۱] . امامان پذرفتارانِ نماز قوم‌اند، ودرعهدِ وی ایشانند تا از عهدهٔ حق بیرون آیند ، ومؤذّنان امینان، ودر عهدهٔ کس نیند . وگفت : خدای تعالیٰ امامان را راهِ راست کرامت کناد و مؤذّنان را بیامرزاد. ایشان را دعای آمرزش نقدکرد و ایمه را راهِ راست خواست، که آن راه سببِ آمرزش است نه عینِ آمرزش . وعینِ آمرزش فاضلتر ازسببِ آمرزش . قال اللهُ تعالیٰ : ومَن اَحسَنُ قَولاً مِمَّن دَعا اِلیَ اللهِ [۲] .

عایشه [۳] گوید رضی‌الله عنها : که این خاص بحقِ مؤذّنان آمده است ، و درجهٔ اُمنا زیادت بُوَد ازدرجهٔ ضُمنا . کسی که درعهده نَبُوَد وآزاد بُوَد، چنان نَبُوَد که کسی درخوفِ چیزی بُوَد .

---

۱ ـ الامام ضامن والمؤذن مؤتمن، اللهم ارشدالائمة واغفر للمؤذنین. حدیث صحیح است بروایت ابوهریره و ابو امامه ، که در صحیح ابوداؤد و ترمذی و ابن حبان و درسنن بیهقی و مسند احمد آمده است (جامع ۱۲۳/۱)

۲ ـ قرآن، فصلت ۳۳ : درآغاز باب الاذان گذشت.

۳ ـ ام المؤمنین عائشه بنت ابوبکر صدیق بن عثمان از دانشمندترین زنان پیامبر که تولدش سال نهم قبل از هجرت و وفاتش ۵۸ ق ه بود و ازو ۲۲۱۰ حدیث روایت شده (الاعلام ۵/٤)

وبعضی گفته‌اند : امامی فاضلتر . نه بینی که رسول علیه‌السّلم ، امامی کرد ومؤذّنی نکرد . اگر امامی فاضلتر نبودی از مؤذنی ، رسول امامی اختیار نکردی . چه رسول علیه السّلم درهمه کار فاضلتر اختیار کننده بُود . بلکه امامی را آلت بسیار باید ، مرد کامل باید و عالم باید . تا اگر خللی بیفتد ، تدارك تواند کردن . و اگر تدارك پذیر نَبُوَد شناسد .

ودر بانگ نماز ، چندین علم بکار نباید ، تا اگرخود بی‌طهارت بانگ نماز کند محسوب بُوَد آن بانگ نماز . وزین قبل [1] را بودکه رسول علیه‌السّلم ، ببلال حبشی حواله کرد وغیره ایضاً .

و این طایفه جواب گویند : که رسول حواله بدیگران ازان کرد ، که چون اومؤذّنی کردی وگفتی حیّ علی الصّلوٰة هرکه شنیدی و تأخیری کردی ، درخداوند و رسول ، عاصی شدی . و بیان این حرف آنست : که اگر کسی درنماز بُوَد و رسول علیه‌السّلم اورا بخواند ، واجب آید برانکس ، که درنماز اورا اجابت کند و نماز را بماند و بجواب رسول مشغول شود .

ودیگرآنکه : چون گفتی که اشهدُ انّ محمداً رسولُ الله ، خود برسالت خود ، گواهی داده بودی ، و مشرکان گفتندی که محمد خود را مدح کند . ازین معنی حوالهٔ بانگ نماز ببلال کرد .

وجواب دیگر نیزآنست : که روا بُوَدکه رسول علیه‌السّلم چیزی بفرماید وخود آن نکند ، چه‌سامان آن ندارد . چنانک : اَمَرَ ببِرِّ الوالدین ولم یَفعَل [2] . ازانکه مادر وپدررا درنیافت ، بعدازانکه حق ایشان شناخت ، ایشانرا اهل نیافت .

و در جمله : مقصود از بانگ نماز نمازست ، بانگ نماز در عین خود مقصود نیست و روا نباشد که تبع براصل زیادتی گیرد درفضل .

---

۱ - در اصل ب نقطه ندارد.

۲ - اصل : تفعل ؟ یعنی بنیکی با پدر و مادر امرداد ، ولی‌خود وی آنرا عمل‌نکرد ، زیرا پدر و مادرش در خوردی مرده بودند.

فصل

در پیدا کردن باستقبالِ قبله

مرد باید که روی درقبله آرد، پیشتراز آنکث آوازِ کوسِ رحیل بگوشِ اورسد. ویحیی صلوات‌الله علیه چهارساله بود، که اورا کودکان گفتند: بیا تا بازی کنیم. گفت: ماخُلِقنَا لِهذا (۱) . گفت: دلِ یحیی بریحیی فتویٰ می‌دهد، که روی ازقبله نگرداند، وبلهو و لعب مشغول نشود. آن ازچه بود خواجه؟ بط بچه راکس نباید که بآب آشنائی دهد، چون وی از غلافِ خود بیرون آید، خود را بآب اندازد بی آنکه کسی او را دراندازد. و بچهٔ مرغ خانگی چون ازغلاف بیرون آید، خویشتن بخاك اندر اندازد. آن حیاتِ خود ازآب طلب کند، واین حیاةِ خود ازخاك.

ای چهل (۲) سالکان! ازچهارسالکان (۳) راهِ دین بیاموزید! بُوَدا که دلتان ازخود بگردد وقفا برخودآرید! ورَوی درقبله‌آرید! بیت:

تا قبلهٔ عاشقی مرا روی نمود
برتافته‌ام روی زهر قبله که بود

ترسایان را قبلهٔ، وجهودانرا قبلهٔ، وگبرانرا قبلهٔ ومشرکانرا قبلهٔ!

بت پرستان گویند: که بت محرابِ ماست، چنانکث کعبه قبلهٔ شماست. مانَعبُدُهُم اِلاّ لِیُقَرِّبُونا اِلیَ اللهِ زُلفیٰ (٤) . ما بپرستیدنِ بت، اورا طلب کنیم. به پرستیدنِ بت، بدو تقرّب می کنیم. ما قربتِ اورا می‌جوییم.

ایشان پرستش بت را وسیلت می‌سازند بحضرتِ عزت و یَقُولُونَ هٰؤُلآءِ

---

۱ - یعنی ما را برای این کار نیافریده‌اند.

۲ - در اصل به جهل؟

۳ - شاید مراد چهار خلیفهٔ پیامبر باشد.

٤ - قرآن، الزمر ۳: گویند نه که می‌پرستیم ایشانرا تا مگر نزدیک کنند ما را سوی خدای (طبری ۱۰٦۸/٦)

شُفَعاؤُنا عِندَاللهِ (١) . و خواجگانِ روزگارِ ما پرستیدنِ حق را وسیلت می‌سازند بخلق . می‌گویند حج کنیم ، تا مردمان ما را بنامِ نیکو یادکنند و بچشمِ حرمت درما نگرند . وغزاکنیم وعلم آموزیم ، تا صدرها ما را مسلّم شود ، کس ما را تعرض نماید ، وکس نتواند که برما اعتراض کند درانچه ما کنیم ، وملوك درما بدیدهٔ تعظیم نگرند ، ودرهای بستهٔ ماکشاده شود .

و زهّاد طلبِ قبولِ خلق می‌کنند و می‌گویند : ما حلال می‌خوریم و احتیاط می‌کنیم ، ومی‌نمایند که گر ما بندگان بدرگاه نباشیم ، عالم زیر و زبر شود . آنها در دَیرها بت می‌پرستند ، ودر پرستیدنِ بت وسیلت می‌جویند بحق جلّ جلاله ، واینها گِردِ کعبه طواف می‌کنند ، ودرطواف ودربریدنِ بادیه وسیلت می‌جویند بخلق ، وعلم می‌آموزند ، تا بعلم برخلق ولایت رانند و امر و نهی کنند ، و ببساطِ سلطان نزدیك شوند .

علمای روزگارِ ما ، و زهاد وصلحا ، با زُنّارِ ترسایان وکلاه مُغان بجنگ ، وبا زُنّارِ سینهٔ خود بصلح . وبا تراشیدهٔ دستِ ایشان بجنگ‌اند ، وبا خاطر واندیشهٔ فاسدِ خود بصلح .

خواجه بصورت مشغول مشو ، که گوئی مسجدرا با کلیسا برابرنتوان کرد ، بمعنی مشغول شو ! که این خلق ، همه در بندِ صورت بمانده‌اند . هرچند مرد ازمعنی دورتر ، خطابِ وی بنزدیكِ خلق زیادت‌تر .

همه عوّانان (٢) را می‌نگر ! که چه خطاب می‌کنند؟ شرف‌الدین و ظهیرالدین و قوام‌الدین . و دانشمندانِ روزگاررا می‌نگر ، و بنامهای ایشان تأمل کن ، وعلماء گذشته را می‌نگر .

حکایتی بگویم

تا ترا معلوم شود فرق میانِ سلطانانِ روزگار ، ومیانِ علمای روزگار و ملوكِ وقت :

---

١ - قرآن ، یونس ١٨ : و می گویند ایشان که ، شفیعان ما اند نزدیک خدای (طبری ٦٦٨/٣)

٢ - عوان : گماشتهٔ سخت گیر دیوان سلطانی .

محمود بهندوستان شد تا بسرندیب [1] برفت و منات که معبودِ ایشان بود ، از دستِ ایشان بیرون کرد وقصد کرد که بغزنین آرد .

ملوك هندوستان بحسنِ میمندی [2] که وزیر بود ، کس فرستادند و گفتند : چندانکه تو برما حکم کنی ، ترا خدمت کنیم ، گر تو سلطانرا بران داری که منات را بما گذارد . چندین هزار دینار خزینه را خدمت کنیم ، و چندانکه لشکر را مَؤُنَت [3] افتاده است بدهیم . حسن میمندی بسلطان گفت : در بردنِ این سنگ مَؤُنَت افتد ، و مسلمانانرا ازو هیچ فایده حاصل نباشد . ودرگذاشتنِ وی ، چندین هزاردینارخزینه‌را توفیرست ، و مَؤُنَتی که افتاده است از بهرِ لشکر ، مرآنرا جبرست [4] . اگرصواب بیند که بایشان بگذارد ، تا ایشان مالها بفرستند .

محمود گفت : این که تو می گویی نیکوست . لیکن اگر فردا درعرصاتِ قیامت ندا براید ، که بیاریدآن آزرِ بت تراش را ومحمودِ بت فروش را . جوابِ این ندا که بازدهد ؟

شركِ جلی از درِ دیرها و شركِ خفی از مسجدها براید . مردِ عظیم بایدکه مسلمان در مسجد شود ، و مسلمان از مسجد بیرون آید . مردِ عظیم بایدکه ایمانرا وقایهٔ مرادِ خود نسازد ، ومحراب را وقبله را دامِ خود نسازد . فردا بت پرست را حاضر

---

۱ ـ سرندیب : همین جزیرهٔ سیلون جنوب هندوستانست ، ولی سلطان محمود بدینجا نرسیده وتنها بتکدهٔ سومنات را برکنارگجرات برانداخته بود .

۲ ـ شمس الکفاة احمد بن حسن میمندی وزیر سلطان محمود و مسعود بود که وفاتش ۱۸ محرم ٤۲٤ ق در هراتست . حسن در عصر پدرمحمود ناصرالدین سبکتکین عامل بست بودکه باتهام اختلاس درخراج کشته شد . از زمان قدیم نام پدرحسن را بجای پسرش احمد بحیث وزیر سهواً می‌آورند . درحالیکه حسن وزیر سلطان محمود نبود ، واحمد پسرش از رجال معروف دربار غزنه است (رك : تاریخ بیهقی وگردیزی وغیره)

۳ ـ مؤنت : نفقه و توشه و خرج سفر و رنج (غیاث)

٤ ـ یعنی تلافی مصارف لشکرکشی است.

کنند وخواجه پرست را حاضر کنند . بت پرست برعذری فاسد درآویزدگوید: پدران را بدین یافتم . یاگوید : پنداشتم که نفع بُوَد . توچه‌گویی؟

مثلِ زاهدانِ روزگار، مثل‌عنکبوت است . عنکبوت گِردِ خود می‌تند ، وزیرِ تنیدهٔ خود پنهان می‌شود تا مگسی صید کند . زاهدِ روزگار نیز در مسجد نشیند روی بسوی قبله ، تا مگرصیدی درافتد، که قدرِ آن صید بدرگاهِ حق تعالی بسیاری کمتر از پرِ پشه بُوَد .

قالَ النبیّ علیه السّلم : لَوکانَتِ الدُّنیا تَزِدُ عِندَاللهِ جَناحَ بَعُوضَةٍ . الخبر [۱] .

۱ ـ لوکانت الدنیا تعدل عندالله جناح بعوضة ماسقی کافراً منها شربة ماء . حدیث صحیح است که ترمذی ازسهل بن سعد نقل کرده است (جامع ۱۳۱/۲) یعنی : اگر دنیا نزد خدا بمنزلت پر پشه‌یی گردد ، کافر را ازان جرعهٔ آبی نصیب نباشد .

باب

استقبال القبلة

باول مسلمانی قبله بیت المقدس بود ، و اهل ادیان همه روی به بیت المقدس آوردندی . جهودان گفتند مسلمانانرا : که اگر دین شما بحق بودی ، شما را نیز علی‌حده قبله‌ٔ بودی بخلاف قبله‌ٔ ما .

ازانک محمد شریعتی نو آورده است بخلاف شریعت ما ، بایستی که او را بقبله‌ٔ ما حاجت نبودی . چون بقبله‌ٔ ما نماز کند ، باید که برشریعت موسی بُوَد .

پیغامبر علیه‌الصّلوة والسّلم ، ازسخن جهودان رنجور بود ، و آرزوش می‌بُود که قبله کعبه بودی . وزبان ازسوال نگاه می‌داشت و می‌گفت : تا حکم خود چه بُوَد؟

هرباری که نماز کردی ، میان رکن یمنی بیستادی تا روی وی به بیت المقدس بودی از بهر فرمان را ، و پیش در کعبه بودی . پس صبرش نماند ، روزی جبرئیل علیه‌السّلم بیامد . رسول گفت : یا جبرئیل ! مرا آرزوست که قبله‌ٔ من کعبه بودی .

جبرئیل گفت : ترا محل بزرگست درحضرت عزت بخواه تا بدهد . وجبرئیل علیه‌السلم بآسمان باز شد و رسول علیه السلم روی سوی آسمان کرد ، و بدنبال چشم می‌نگریست و بزبان هیچ نگفته بود که جبرئیل علیه‌السلم آمد واین آیت آورد : قَدْ نَرىٰ تَقَلُّبَ وَجهِكَ فِي السَّماء [1] ، الآیه . خطاب آمد : که می‌بینم یا محمد ! گردانیدن چشم تو درآسمان . تو روی بگردانیدی وما قبله بگردانیدیم ، تا بدانی که روی ترا قدر

---

۱ ـ قرآن، البقره ۱۴۴ : که ببینیم گردانیدن تو روی ترا اندر آسمان ، بگردانیم ترا قبله‌ای که پسندی آنرا .

عظیم است نزدیکِ ما . قالَ اللهُ تعالیٰ : فَوَلِّ وَجهَکَ ، الآیه (۱) هرکجا باشید، روی سوی مسجد حرام آرید!

هرکه خواهد که نمازِ وی نماز بُوَد ، چاره ندارد ازانکه رویش بکعبه باید آورد چون قادر بُوَد . و چون قادر نَبُوَد از جهتِ وی ، چاره نَبُوَد مگردر بعضی احوال : یکی درحینِ حرب باکفار بهر جهت که باشی شرع مسلم دارد ترا بنماز کردن وحرب کردن در نماز برهرصفت که ممکن گردد .

و بقولِ شافعی نماز کردنی است درحالِ حرب ، اگر اسپ در تگ بُوَد ، یا پیاده باشی و می دَوِی ، نماز باید کرد درحالِ دویدن . خواهی پشت سوی قبله باش وخواهی پهلو ، درحالِ کَرهمان (۲) ودرحالِ فَرهمان (۳) . خواهی راکب باش و خواهی راجِل (۴) ، روا نَبُوَد نماز قضا را ماندن .

وابوحنیفه گوید : پیاده را نماز روا نَبُود باز قضا باید کردن . شافعی گوید، باز قضا کردنی نیست . دلیل برین که خداوند می‌فرماید: فاِن خِفتُم فرِجالاً او رُکباناً (۵). ابن عمر (۶) تفسیر چنین کرده است و برسول اضافت کرده است . پیاده را نماز باز نباید گردانیدن، چنانک راکب را .

ودیگر آنکه : درخانهٔ کعبه نماز کند بر هرروی که روی آرد روا بُوَد ، لیکن فاضلتر آن بُوَد ، که نمازِ فرض ، بیرون خانه گزارد که جمع بیشتر بُوَد . و نزدیکِ مالک، خود درخانه نماز روا نَبُوَد .

---

۱ ـ قرآن ، البقره ۱۴۴ : بگردان روی ترا سوی مزگت حرام (طبری ۱/۱۰۹)

۲ ـ کر : بازگشت یا حمله (غیاث)

۳ ـ فر : فرار وگریز (غیاث)

۴ ـ راجل : پیاده.

۵ ـ قرآن ، البقره ۲۳۹ : اگر بترسید پیادگان یا سواران ، چون ایمن شوید یاد کنید خدای را (طبری ۱/۱۴۳)

۶ ـ شرح حال مختصرش گذشت ، مراد عبدالله بن عمر خطاب فرزند خلیفهٔ ثانیست (۱۰ ق هـ - ۷۳ ق)

سیم آنکه : برستور نمازِ تطوّع (۱) آرد بهر روی که بُوَد شاید. و بقولِ شافعی پیاده رَو را نمازِ تطوّع نیز روا بُوَد، هرروئی که می‌رود. لیکن افتتاح را، و رکوع و سجود را بقبله نگاه دارد، وبحالِ قیام که روان بُوَد، بهرسوئی که بُوَد، روا بُوَد، و بقولِ شافعی اگر کسی برستورنمازآورده، باید که بحالِ افتتاح، روی ستور بگرداند سوی قبله. مگر که اشترش در قطار بُوَد، یا ستورش حَرُون (۲) بُوَد که بباز گردانیدن سوی راه تکلّف باید کردن. وبقولِ علما این تکلّف بکار نیست، افتتاح و غیر افتتاح همه روا باشد.

واگرستور یافتند درحالِ ایستادگی، روا نَبُوَد نماز برویَ. واگردرمحمل بُوَد ودرمَرقَد (۳) وتواند که روی بقبله آرد، لازم آید روی بقبله آوردن. چه محمل ومرقد همچون کشتی بُوَد.

دیگر آنکه: اگر کسی برلوحی مانده بُوَد درآب، وروی نتواند بقبله آوردن، همچنانکه بُوَد نمازآرد. ودیگر بیماری که خود نتواند گشتن سوی قبله، وکس ندارد که برگرداند ورا، نیز روا بُوَد. و باین هردو فصل، بریک قولِ شافعی، بازقضا باید کرد. و بقولِ علمای ما قضا نباید کردن.

و دیگر آنکه : کسی را بربسته باشند یا در ستورگاه حبس کرده باشند که بسامانِ روی بقبله آوردن نَبُوَد (۴)، همچنان گزارد، ولیکن اینجا باز قضا باید، بقولِ علمای ما نیز، ازانک این عذر ازجهتِ عبادست.

و دیگر بهرکه برتنِ خویش ترسد ازچیزی، و پشت نیارد کرد سوی آن چیز یا دشمن. وبهمان سو نمازآرد، روا بُوَد. واگردزد از رخت چیزی ببرد یا رُباید (۵)،

---

۱ ـ مراد نمازهای مستحب و نوافل است.

۲ ـ حرون : سرکش (نصاب)

۳ ـ مرقد : مضجع، خوابگاه، کجاوه (المنجد)

٤ ـ یعنی امکان استقبال قبله را نداشته باشد.

٥ ـ اصل : ببرد باز یابد؟ تصحیح متن حدسیست.

چون ویرا روی گردانیده یابد ، روا بُوَد که روی از رخت نگرداند ، و همچنان نماز کند ، حرمتِ مال همچو حرمتِ تن است وگفته‌اند : اینجا نیز بازقضاکند . و بعضی خودگفته‌اند : که از بهرِ مال ، قبله نشایدگردانیدن ، و باختیار فریضه برستور نشاید آوردن ..... [۱]

و روایت می‌کنند از عبدالله بن عمر ، که رسول علیه‌السّلم در سفر چون فریضه خواستی گزاردن ، از ستور فرود آمدی ، و تطوّعها برستورگزاردی ، و وِتر برستور گزاردی .

اما بقولِ ابوحنیفه رحمهُ الله باید ، که نشاید برستورآوردن بحالِ اختیار ، چه برقولِ وی فریضه است یا واجب ، وواجب نیز نشاید برستورآوردن بحالِ اختیار.

مسئله

اگر برحصیر یا بر بساطی نماز می‌کندکه [۲] بعضی از وی پلیدست . اگر موضعِ قَدَم وسجده گاه پاك بُوَد باکی نَبُوَد . وبقولِ بعضی‌آنست : که اگر بحرکتِ مصلّی آن موضعِ نجس می‌بجنبد ، نماز روا نَبُوَد براصل این کس .

اگر کسی بر کشتی نمازآرد ، که دران کشتی چیزی بُوَد ازنجاسات یا ازپوستِ مردار ، یا مانندِآن . چون بحرکتِ وی درحالِ نماز ، آن کشتی بجنبد نماز روا نَبُوَد . واگرهمچنین کشتی باکشتی دیگر بربسته بُوَند ، ودریکی کشتی چیزی پلید بُوَد وهمان کشتی بجنبد و این دیگرکه مُصَلّیِ در وی است بجنبد ، بجنبشِ آن کشتی پلید ، نماز روا نباید . واعتماد برقولِ اول است ، که چون قدمگاه و سجده گاه پاك بُوَد ، نماز روا بُوَد .

---

۱ - درینجا در اصل کلمات (اما و نیزگفته‌اندکه نشاید) دیده می‌شود ، که بامتن ربطی بهم نرساند.

۲ - اصل : میکند چه بعضی؟

باب الصلوة

بالنجاسة

پلیدی بردوقسم است : یک نوع از پلیدی ظاهرست ویک نوع باطن . قال‌الله تعالیٰ : انّما المُشرِکُونَ نَجَسٌ[1] . آنچه ظاهرست بآب برخیزد، وآنچه باطنست جز بتوبه برنخیزد . چو لَوث و نجاست عارض بُوَد بآب برخیزد . و بتوبه برخیزد نجاست بایدکه داغ ازل ندارد . هرنجاستی که داغِ ازل دارد ، درتحتِ کسبِ بنده نیاید . فرمانِ شرع گِردکسبِ بنده براید،حکمِ ازل‌گِردکسبِ بنده برنیاید .

مثالی بگویم، تا شبهه زایل شود : گوسفندی بمیرد، پوستش پلید شود . شریعت مخلّصی پیداکرد، پاکی پوست را درکسبِ بنده باز بست . هَلاّ اَخَذتُم اهابَها[2]، فَدَبَغتُموهُ فانتَفَعتُم بها[2] .

اصلِ حیوان پاک بود، بمرگ پلید شود ، مرگ عارض بود، به دِباغ برخاست، بفعلِ عارض برخاست . چون نجاستِ خوک داغ ازلی داشت، بفعل حالی برنخاست . معالجت حالِ شرعی با حکمِ ازل ، طاقت ندارد .

نجاست که بمردِ عاشق رسد ، کسوت طهارت پوشد . قالَ علیه‌الصّلوة والسّلم:

---

۱ - قرآن، التوبه ۲۸ : حقاکه همبازگویان بت‌را با خدای پلیداند (طبری ۶۰۷/۳)

۲ - اهب که جمع آن اهاب باشد ، جلد غیر مدبوغست (مجمع‌البحار ۶۵/۱) حدیث صحیح ازابن عباس درمسند احمد و صحیح ترمذی و نسایی و ابن ماجه چنین است: ایما اهاب دبغ فقد طهر (جامع ۱۱۸/۱) و فقهاء هم در انتفاع پوستهای مدبوغ بدین حدیث تمسک‌کرده‌اند (احکام القرآن جصاص ۱۲۲/۱ طبع استانبول ۱۳۳۰ ق)

زَمِّلُوهُمْ بِكُلُومِهِم ودِمائهِم [1] . جراحت باید که داغ عشق دارد ، تا هرچه از جراحت زاید ، محرم طهارت آید .

ابوطَیْبَه [2] مهتر را علیه‌الصلوة والسّلم حجامت کرد، خونِ ورا بشربتی نوش کرد . مهتر گفت : چرا چنین کردی؟ گفت : عشق چنین فتویٰ داد .

ای جوانمرد ! عاشق فتوی طلب نَبُوَد، عاشق را با رخصت چکار ؟ نجاستِ عارض بطهارتِ عارض برخیزد ، نجاستی که داغِ ازل دارد، بطهارت حالی برنخیزد . آدمی تبعِ صفاتِ خودست ، چنانکه انگور، تبعِ صفاتِ خودست . اسمِ آبِ انگور، تبعِ صفاتِ او بُوَد تا مادام که درجوش بُوَد عصیر [3] گویند . چون صفت بگردد مَی گویند ، وچون ازان صفت بگردد خَل [4] گویند . آبِ انگور همانست که بود، ولیکن چون صفت بگشت، اسم به تبعیتِ صفت بگشت .

آدمی نیز تبعِ صفتِ خودست . گاه شرع ، احکامِ پاکی بروی نگاه دارد ، تا خورد [5] بُوَد و از بایستِ خود خبرندارد ، اورا غلام [6] گویند، حکم پاکی بروی می‌رود . چون از بایستِ خود خبر دارد ، مخاطبِ شرع شود ، اسمِ وی نیز بگردد ، بگشتنِ صفتِ وی . چون صفت بگردد، حکمِ وی نیز بگردد .

---

۱ ـ حدیث صحیح است دربارهٔ شهداء جهاد ، که شرح آن در پاورقی آخر فصل ۲ باب‌الاوانی گذشت .

۲ ـ نام وی نافع یا میسره از موالی بنی حارثه بود ، که کار حجامت حضرت پیامبر را می‌کرد وروزی باجازت پیامبر ام سلمه زوجهٔ نبوی را حجامت کرد و جابر روایت میکند، که وی‌برادر رضاعی آن‌زن ویا دران حالت بچهٔ نابالغی بود (التاج‌الجامع ۲۲۱/۵) ابوطیبه حجام نام او دینار یا نافع یا میسره بود (الکنی والاسماء ازمحمد بن احمد دولابی متوفا ۳۱۰ ق طبع حیدر آباد دکن ۱۳۲۲ ق والاستیعاب یوسف ابن عبدالبر ۱۴۹۰/۴ شماره ۲۵۸۹ و ص ۱۷۰۰)

۳ ـ عصیر : شیرهٔ انگور (غیاث)

٤ ـ خل : سرکه (غیاث)

۵ ـ اصل : با خود بود؟ به قرینه غلام ما بعد به خورد تصحیح شد .

٦ ـ غلام درینجا بمعنی رهی نیست ، درعربی بچه را گویند.

چون تنِ آدمی بنجاست آلوده بُوَد و آب نیابد و خاك نیابد ، همچنان نماز کند با نجاست . وچون سامان یابد قضا را بازقضا کند .

فصل
فی النیّه

بدانک نیت جانِ اعمال است . عمل بی نیت ، چون کالبدِ بی جان بُوَد . مهتر صلواتُ الله علیه بدین اشارت کرد : انّما الاَعمالُ بالنیّات [۱] . الحدیث .

عملِ هر کسی ازاندیشه گاه او رود، هرکجا فرود آرند، براندیشهٔ وی فرود آرند . نُزلِ [۲] راهِ وی ازاندیشه مِشکاةِ [۳] وی بُوَد . نُزُلاً مِن غفورٍ رحیم [۴] . نُزلِ راه یکٔ راهرَو از حضرتِ عزت ، ونُزلِ راه یکٔ راهرَو ازحضرتِ نبوت، ونُزلِ راهِ یکٔ راهرَو ازشهوت .

حق تعالیٰ کیمیایی درسینهٔ فرزندِ آدم علیه‌السّلم تعبیه کرد، وبرزبانِ نبوت،این کیمیا برخلق آشکارا کرد : اِنّما الاَعمالُ بالنیّات [۵] . و رسول می‌گوید : النّاسُ مَعَادِنٌ کَمعادِنِ الذّهَبِ والفِضّه [۶] .

مرد راکه بیرون گیرند، ازاندیشه گاهِ وی بیرون گیرند . عملِ جوارح که قیمت گیرد ، ازاندیشهٔ سینه قدروقیمت گیرد . امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه می‌گوید: بَقیّةُ عُمرِ المَرءِ لاقیمةَ لها .

---

۱ ـ حدیث صحیح است که ازعمر در صحاح خمسه روایت شده (تیسیر الوصول ۲-۲۴۷)

۲ ـ نزل : ضیافت و مهمانی (غیاث)

۳ ـ مشکاة : طاقی که دران چراغ و قندیل گذارند (غیاث)

۴ ـ قرآن ، فصلت ۳۲ : روزیی از آمرزندهٔ مهربان (طبری ۱۶۲۱/۶)

۵ ـ تخریج حدیث در صفحهٔ گذشته گذشت.

۶ ـ این حدیث را ابوداوٗد طیالسی : الناس معادن فی الخیر و الشر آورده (کنوز الحقایق ۱۲۳/۲) و بیهقی در شعب‌الایمان آنرا بروایت ازابن‌عباس ضعیف شمرده: الناس معادن والعرق دساس ، وادب السوء کعرق السوء (جامع ۱۸۸/۲)

یک اندیشهٔ عشق آلود که درسینه بجنبد، زلزلها درآسمانها افتد : و رَبَطْنا عَلی قُلُوبِهِم اِذقامُوا [1] الآیه .

راهِ اَقدام راهِ تنگ است، بحکم آنکه شرکت پذیرست، بیگانگانرا درو نصیب است، بهایم‌را دروشرکتست، ممرّ شیاطین‌است. راهِ سینه شرکت پذیرنیست، انبیا بدین آمدند : که راه را از ممرّ شیاطین پاك دارید ، براهی فرو مروید، که شیطان دران راه با شما شریک بُوَد ، وَما اُمِرُوا اِلاّ لِیَعْبُدُوا اللهَ مُخلِصِینَ لهُ الدّینَ [2].

نورِاخلاص که تابد، ازسینه تابد ، نه‌ازحرکتِ جوارح . اعمال را بنورِاخلاص حاجتست ، نورِ اخلاص را بااعمال حاجت نیست .

الطّیرُ یَطیرُ بِجَناحَیهِ والاِنسانُ یَطیرُ بهِمَّتِه [3] . مرغ را پَر از بیرون است ، واین جوانمردانرا از درونِ پوست است . کس پریدنِ ایشان نه بیند . آدمی نیزبدو بال پرّد : یکی بالِ نیّت ودیگرهمت . نه هرمرغی تواند پریدن ، و نه هرمرغی که پَرَد ، صید تواندکردن . ونه هرمرغی که صید تواندکرد ، اورا همت بُوَد .

مرغی که صیّاد بُوَد ولیکن دون همت بُوَد ، برگوشهٔ دیوارِ دخمهٔ گبران [4] نشینند . وآن مرغی که صاحب همت بود ، ملوك او را بردستِ خود نشانند ، آن بند درپای‌آن باز، تلبیس است . و بندِآن مرغ پا بست [5] دلِ پادشاه است . فَهِمَ مَن فَهِمَ بیش ازین تقریرکنم زیان دارد ، آدمی درخود بغلط افتد .

خلاف نیست میانِ علما که نماز بی‌نیت نماز نیست . و مر انعقاد را هراینه نیّت بکارست ، واگردرمیانه غافل ماند نماز تباه نیست .

---

١ ـ قرآن ، الکهف ١٤ : و بر بستیم بردلهای ایشان معرفت وحدت ، چون برخاستند (٩٢٠/٤)

٢ ـ قرآن ، البینه ٥ : و نه فرموده شدند مگرکه بپرستند خدای عزوجل را بپاکی ویکتا ای اورا دین پاکیزه (طبری ٢٠٣٩/٧)

٣ ـ یعنی : پرنده به‌بالهای خود می‌پرد ، ولی انسان بهمتش .

٤ ـ مراد جاییست بلند ، که گبران آتش پرست سردگان خودرا بران گذارند ، تا طعمهٔ طیور گردد .

٥ ـ اصل : پا پست؟ صورت متن حدسی است .

باب الصلوة

وبیان صفتها

قالَ اللهُ تَعالیٰ : قد افلحَ المؤمنُون الّذین[1] ... الآیه . هیچ رکنی از ارکانِ اسلام ، شریفتر و عزیزتر ازنماز نیست . وازشرفِ او بُود، که اورا با ایمان قرین کرد الّذینَ یؤمِنُونَ بالغَیبِ و یُقیمُونَ الصَّلوة[2] . نماز را درلباسِ ایمان جلوه کرد ، قالَ تعالیٰ : وماکانَ اللهُ لیُضیعَ ایمانکم[3] ،ای صلوٰتکم .

چنانک حفظِ ایمان ، درهمه احوال شرطست ، حفظِ نماز درهمه احوال شرطست . چنانکه ترکِ ایمان بهیچ‌عذرازاعذاردستوری نیست ،ترکِ نماز بهیچ عذری ازاعذاردستوری نیست . حق تعالیٰ می‌جلوه کند بندگانرا ،که مواظب باشند بردرگاهِ نماز ،وقتِ ادای نمازنگاه می‌دارند،چون وقت درآید ، ایشانرا بردرگاه بیند ساخته مر ادایء فرمانرا :

فرمانِ تو آمد وز جا برجَستم
پیغام همی‌داد و کمـــر می‌بستم

این حدیث را دو چیز دریابد : یکی دل ، ودیگر وقت،وهردو بدستِ خواجه نیست، ونمازکننده را ازین دوچاره نیست ،ازوقت وازدل . وقت که آید، ازعالمِ غیب ، دلِ

۱ ـ قرآن ، المؤمنون ۱ : بدرستی برستند گرویدگان (طبری ۱۰۷۰/٤)

۲ ـ قرآن، البقره ۲ : آن کسها که بگروند بنهانی و بپای دارند نماز (طبری ۲۰/۱)

۳ ـ قرآن، البقره ۱٤۳ : ونه بود که خدای ضایع کند ایمان شما (طبری ۱۰۹/۱)

زندهٔ خواهد، تا سرّ غیب با وی بگوید . امینی خواهد تا امانتِ غیبی بدو بنهد . سلطان با خاینان سر نگوید .

وقت که از پردهٔ غیب روی بنماید، بر خداوندِ دلِ زنده روی نماید . دل در انتظارِ وقت مانده بُوَد، تا کَی وقت، نقاب ازجمالِ خود فرو کشد، وازپردهٔ غیب، جمالِ خود بنماید، تا نمازکننده، از قیفال (۱) رگِ چشمِ نیاز بکشاید، ونیش زهرآلود بقیفالِ چشم فرو برد، دریای دلِ وی موجی برزند، قطرهٔ آب عشق‌آلود، ازچشمهٔ چشمِ وی بیرون جَهَد، هردوعالم را غرق کند.

آن آبی که هردوعالم را ببرد، آن آبِ چشمِ عاشقانست . وقت ازغیب می‌آید تا منشورِ شریعت بردل تازه کند، ودل درانتظارِ وقت مانده، تا نیازِخود عرضه کند، تا بحشمتِ وقت، پردهٔ راز بدرَد . هر کرا دل نیست و وقت نیست، بدستِ وی جز باد پیمودن هیچ نیست .

هر که خواهد که ورا در زمرهٔ مصلّیان یابند، گو دلِ زنده بدست‌آر! و بی دلِ زنده بدرگاهِ نماز مشو! مهتر چنین‌گفت : وجُعِلَت قرّة عَینِی فی الصّلوة (۲) . دیده و دل‌آنچه بیند، از دولتها درنماز بیند . هرکه درنماز دَرشُد وهیچ چیز از پردهٔ غیب از پیشِ دلِ وی برداشته نشد، دلیلِ آنست : که دیدهٔ بینا ندارد، یا حاضر نبوده است، که نمازحضوریست، که در وی غیب نیست . قال علیه الصّلوة والسّلم : اُعبُدِاللهَ کانّکَ تراهُ، فاِن لم تَکُن تراهُ، فاِنّهُ یَراکَ (۳) .

زندهٔ باید که حدیثِ زنده کند . بینندهٔ باید تا حدیثِ بیننده کند، الَم یَعلَم بِانَّ اللهَ یَریٰ (٤) .

---

۱ - قیفال : رگ سر ابرو که برای بیماری چشم فصد می‌کردند (غیاث)

۲ - حدیث ضعیف است که طبرانی از مغیره روایت کرده (جامع ۱/۱٤٤)

۳ - حدیث حسن است از زید بن ارقم، که ابونعیم در حلیة الاولیاء آورده است (جامع ۱/٤٥)

٤ - قرآن، العلق ١٤ : آیا له‌داند که نه خدای می‌بیند؟ (طبری ۷/۲۰۳۲)

قال الشّیخ ابوعبدالله المَنازِلی (۱) رحمهُ الله : اهلُ الرّسُومِ فی حیوٰتهم امواتٌ، واهلُ الحَقائقِ فی اَمواتهم اَحیاءٌ (۲) . نه هر که چشمِ بازدارد زنده بُوَد ونه هر که چشمِ فراز دارد مرده بُوَد . آفتابرا طلوعیست و غروبی . چون شب درآید معزول شود از ولایت راندن ، منشورِ عزلش نویسند از ولایت راندن . چون بامداد درآید منشورش تازه کنند و بسرِ ولایت باز فرستند، واحکامِ شرع بردامنِ طلوع و غروب وی بسته‌اند . گاه عنانش بر بالا کشند ، تا سایها از چیزها در رباید ، وگاه عنانش فروگیرند و ذلِ عزلِ وی بوی نمایند ، ومنشورِ ظلمت تازه کنند ، تا خورشید بضیاءِ خود غرّه نشود .

این آفتاب و ماهتاب سفری کنند از شرق بغرب ، و از غرب بشرق ، از بهرِ نظام کارخواجه را ، خواجه چشمِ عبرت بین فرازکرده ، و سربربالینِ غفلت نهاده . خورشید را طلوعی وافولی ، و ماه را افولی وطلوعی . شرع را بردامنِ افول وطلوعِ ایشان بسته‌اند . وآفتابِ این جوانمردان ، از افقِ دل ایشان برآید وتابد . آفتابی که از افقِ دل تابد ، او را افول نَبُوَد . تاآفتاب در فلکِ خود می‌خرامد ، دیده در ولایت تصرّف می کند . چون خورشید روی درنقاب کشید، دیده باوی موافقت کند، چنانکه خورشید مشغولِ برامدن و فروشدن است ، تمام مردم مشغولِ کمر بستن و کمر کشادن است ، وبازدیدهٔ دل ، مقهور هیچیز نیست ، والّذینَ هُم علی صلوٰتهِم دائِمون (۳).

---

۱ ـ کذا در اصل؟ ظاهراً ابومحمد عبدالله بن محمد بن منازل مراد باشد که از اجلهٔ مشایخ در نشاپور و در طریقت خود متفرد بود و عالم بود بعلوم ظاهر وحدیث که در سنه ۳۲۹ ق در نشاپور از جهان رفت (طبقات هروی ۳۸۸ وسلمی ۳٦٦ نفحات ۲۰۰ تذکرهٔ عطار ۸۷/۲ قشیریه ۳٤ شذرات الذهب ۳۲۰/۲)

۲ ـ یعنی : اهل رسوم در زندگانی خود مرده‌اند ، و اهل حقایق در مردگی خود زنده‌اند.

۳ ـ قرآن ، المعارج ۲۳ : آن کسها که ایشان بر نماز ایشان همیشگان‌اند (طبری ۱۹۲۷/۷)

ایشان که الله اکبر گویند ، مستغرق کبریاء وی شوند ، ایشانرا در نماز ، شربتی دهند از زهرِ هلاهل ، آن شربت در دلِ ایشان آویزد ، و ایشانرا بیش پروای هیچ چیز نماند.

حکایت

وقتی بایزید (۱) را شربتی دادند از زهرِ صرف . آن شربت در دلِ او آویخت ، قرار ازو برفت ، هر کرا دیدی گفتی : دردِ دل‌را هیچ دوایی داری ؟

هر کس می‌گفتی که مفرّح باید خورد ، واز شربتها ، فلان شربت باید خورد ، وغذا فلان باید . و او می‌دانست که ایشان علت شناس نیستند . دردِ دلِ عاشقانرا هم عاشقان شناسند .

حکایت

وقتی قافلهٔ حاج ببسطام فرود آمد ، او از اهلِ قافله این سوال بکرد گفت : هیچ دارویی دانید دردِ دل را ؟ مرد کار افتاده پیدا بُوَد ، گرسنه را تمیز نَبُوَد .

یکی گفت : دانم ، دربعضی کتب دیده‌ام ، خداوند تعالی چون خواهد که بندهٔ را بدوستی گیرد ، دلِ ویرا در بوتهٔ بلا نهد تا هرچه در وَی غش بود ، ازو بپالاید ، صافی شود . چون صافی شد ، طالب شود ، و چون طالب شود ، عاشق شود ، و چون عاشق شود ، بی قرار شود . چون بیقرار شود ، آنگَه او را از خزینهٔ غیب ، شربتِ محبّت فرستد . چنانکه خلقان بیمارانرا بشربت سکنگبین (۲) معالجت کنند ، او

---

۱ ـ بایزید طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان بسطامی عارف مشهور از اقران احمد خضرویه و معاذ وشقیق بلخی متوفا ۲۶۱ ق (طبقات‌الصوفیه ۸۷ ، تذکرة الاولیا ۱/۱۱۵ ، سمعانی ۸۱ ، حلیة الاولیاء ۱۰/۳۳ سلمی ۶۷ و غیره)

۲ ـ مخفف سرکه + انگبین است ، شربت معروف که از سرکه و انگبین یا شکر می سازند ، آنرا سکنجبین ، یا سرکنگبین هم گویند ، مولوی راست : از قضا سرکنگبین صفرا فزود.

بیماران راهِ خود را بشربتِ بلا معالجت کند . پس شربتِ محبّت فرستد ، تا لذتِ شربتِ محبّت ، مرهمِ تلخی بلا شود . پس از محبتِ شان مست کند ، تا از زخمِ بلا خبر ندارد .

قال تعالیٰ : انّ الصَّلٰوةَ تَنْهیٰ عنِ الفَحشاءِ والمُنکَر[1] . هرنمازی که بنده را از بندگی منع کند نماز نَبُوَد ، هرنمازکننده که درنماز ، نه دربندِ امر ونهی شرع باشد، نمازِ وی مجاز باشد . نماز چنانکِ ظاهر را از افعالِ نابایست منع کند ، باطن را نیز از نابایست وناشایست منع کند .

قالَ علیه الصلوة والسّلم : اُعبُدِاللهَ کانّکَ تَراهُ[2] . ظاهر را با باطن راست باید داشت . در نماز بازدارنده نیست بحقیقت از ناشایست . نماز آمر و ناهی نیست . امرو نهی خدایراست عزّوجلّ . معنی آنست که هیچ فرمانی بنده را مستغرق نکند که نماز کند . بنده چون بنمازاندرشد، هرچه خلق را نصیب بُوَد ازگفت وخورد ورفت، ازان معزول کند ، بخلافِ عباداتِ دیگر، جوارح را در بند نهی کرد نماز ، تا جز نماز هیچ نتواند کرد . نماز بنده را بکل ازهمه تصرّفات منع کند ، آنگاه می‌گوید : واللهُ یَعلَمُ ما تَصنَعُون[3] .

این تهدید عظیم است که کرده است ، گفت : آنچه شما می کنید ، برما پوشیده نیست ، آنکس که درنماز باماباشد دانیم، وآنکِ نباشد دانیم . آنکِ درنماز، با مردمان بخصومت بُوَد دانیم ، وآنکِ در غمِ باغ وضیاع و اندیشهٔ زن و فرزند بُوَد دانیم ، وآنکه درحسابِ ستد و داد بُوَد دانیم واللهُ یَعلَم المُفسدَ منَ المُصلِح[4] . هرکه بما آید دانیم و غرضش از نمازِ ما دانیم، وآنکِ بطمع آید دانیم، وآنکِ بی طمع آید ، حقِ عبودیت را دانیم .

---

۱ - قرآن ، العنکبوت ٤٥ : که نماز باز دارد از بدیها و زشتیها (طبری ۱۳۰۲/٥)
۲ - تخریج این حدیث چند صفحه قبل گذشت .
۳ - قرآن ، العنکبوت ٤٥ : وخدای عزوجل داند آنچه می کنید (طبری ۱۳۰۲/٥)
٤ - قرآن ، البقره ۲۲۰ : وخدای داند تباه کار را از نیکوکار (طبری ۱۳۹/۱)

قالَ علیه السلم : مَن کَثُرَ صلوتُهُ باللّیلِ حَسُنَ وجهُهُ بالنّهارِ [۱] . فردا نیّرِ نور از روی وی می‌درفشد[۲] ، چنانک برق درشبِ تاریک . دیگران در تاریکی مانده و او در روشنایی . او را می‌گویند : اُنظُرونا نَقتَبِس مِن نُورِکُم [۳] . او چه‌گوید : ما این نور را از تاریکی شب‌آورده‌ایم ، شما بازگردید بدنیا، فَالتَمِسُوا نُوراً [۴] .

قالَ علیه السّلم : بَشِّروا المشّائینَ باللّیلِ بالنّورِ التّامِ یومَ القیٰمه [۵] . حق تعالیٰ سهوی بر پاکان براند ، تا ضعفا چون درمانند بدانندکه ایشانرا چه می‌باید کرد؟ تا خلاص یابند . گفت : چون یونس را علیه‌السّلم ، کاری پیش‌آمد ، قصه بما برداشت ، ولَولا اَنّه کانَ منَ المُسبّحِین [۶] . اگر نه از جملهٔ نمازکنندگان بودی لَلَبِثَ فی بطنِه الی یَوم یُبعثُون [۷] . او درظلمتِ دنیا ودرظلمتِ شکمِ ماهی ما را یادکرد ، وبرما ثناگفت ، ما چه‌کردیم؟ اورا فرح فرستادیم . این خلق را امروز چون کاری پدید می‌آید ، برِ[۸] این خواجه و آن خواجه می‌دوند ، و درمان طلب می‌کنند

---

۱ - حدیث ضعیف است‌که ابن ماجه از جابر آورده است (جامع ۱۸۰/۲)

۲ - یکی از معانی درفشیدن : درخشیدن است.

۳ - قرآن ، الحدید ۱۳ : بنگرید بما تا روشنی‌گیریم از نورشما (طبری ۱۸۰۶/۷)

٤ - قرآن ، الحدید ۱۳ : ... و بجویید نور (طبری ۱۸۰۶/۷)

۵ - حدیث صحیح است‌که درصحیح ترمذی و ابوداؤد از بریده و درصحیح ابن ماجه ومستدرك حاکم از انس و سهل بن سعد چنین آمده : بشر المشائین فی‌الظلم الی‌المساجد بالنور... (جامع ۱۲٦/۱)

٦ - قرآن، الصافات ۱٤۳ : اگر نه آن بودی‌که او بود از تسبیح کنندگان (طبری ۱۵۲٤/٦)

۷ - بقیهٔ آیت فوق ۱٤٤ : بماندی اندر شکم او تا آن روزکه بر انگیزند خلقان را (طبری ۱۵۲٤/٦)

۸ - کذا به‌کسرهٔ اضافی راء، که‌اکنون هم درمحاوره رواج دارد، وگویند : برمن ، بر تو و غیره.

و خـواجگان ، خود ازیشان درمانده‌تر ، لایَستَطیعُونَ نصرَکُم ولا اَنفُسَهم یَنصُرون (۱) .

قالَ ابنُ ابی‌الوَرد (۲) : المُصلّی یَحتاجُ اِلیٰ اربعِ خِلالٍ : اِعظامُ المقامِ ، و اِخلالُ المَقالِ ، وتمام الیقینِ ، وجمعُ الهِمم (۳) .

قالَ عبدالله بن سهل (۴) : ان حَسُنَت صلوتُه فی‌السِرّ والعلانیةِ استأنسَ به کل شیءٍ . گفت : هرکه ادب خدمت درگاهِ حق بجای‌آرد ، درتنهایی همان ، ودرحالِ جمع همان ، هرکه بوَی رسد ، بوَی بیاساید .

حکایت

سعیدِ مسیّب (۵) ازبزرگانِ تابعین‌بوده‌است ، پنجاه‌سال‌نماز بامدادش ، بطهارتِ نمازِ خفتن‌گزارده بود ومی‌گفتی : مافاتَنی التّکبیرةُ الاُولیٰ مُنذُ خمسِین سَنَةً وما نَظَرتُ الیٰ قفارجُلٍ منَ القومِ فی‌الصّلوةِ خمسینَ سَنَةً (۶) . مسلمانانی که‌ایشانرا غمِ

---

۱ ـ قرآن ، الاعراف ۱۹۷ : نه توانند یاری دادن شما را و نه تنهای ایشانرا یاری همی‌کنند (طبری ۵۰۶/۲) دراصل نصرهم بود ، از متن قرآن تصحیح شد .

۲ ـ ابوالورد مجزاة بن کوثر کلابی یکی ازسرلشکران مروان بن محمد اموی بود ، که در جنگ با جیوش سفاح دربلاد شام کشته شد ۱۳۲ ق (الاعلام ۱٦٤/٦) فرزندش به ابن ابی‌الورد شهرت داشت ، محدث صدوق دیگر ابن ابی‌الورد عمران بن عبیدالله بن طلحه خزاعی بصریست که از سعید بن مسیب روایت کرده است (لسان المیزان ۳٤٦/٤)

۳ ـ یعنی نمازگذار به‌چهار چیز ضرورت دارد: بزرگداشت مقام ، و فروگذاشت مقال ، ویقین کامل وفراهمی همت‌ها .

٤ ـ ابو محمد عبدالله بن سهل انصاری مرسی مقری در اندلس شیخ القراء و درفن خود امام وقت بود و عصر عبدالجبار بن احمد طرسوسی را دریافت و با اهل بدعت بشدت رفتار می‌کرد (لسان المیزان ۲۹۸/۳)

۵ ـ سعید بن مسیب بن حزن مخزومی از بزرگان علمای تابعین است که درسال ۱۵ ق تولد ودرسنه ۹۳ ق وفات یافت و محدث مشهور وثقه است (خلاصه ۱۲۱)

٦ ـ یعنی: تکبیر نخستین را از مدت پنجاه سال فوت نکرده وهم در نماز پشت کسی‌را درین پنجاه سال ندیده‌ام .

دین بوده ، امروز درگوراند و حدیث ایشان درکتاب . و این قوم امروزگِرد خاکِ ایشان می‌برایند و ازکارِ ایشان می‌گریزند و بخاکِ ایشان تقرّب می‌کنند، چگونه لذت یافته بودند . گویی مردی که پنجاه سال ، شب نخسپد تاطهارت تباه نشود، وترا بهمه‌عمر یکشب این حال نبوده .

فصل

فی اَفعالِ الصّلوة

افعالِ نماز مشتمل است برسه قسم :

ارکان و اَبعاض و هیآت .

ومعنی ارکان،فرض بُوَد : اگر یکی بماند ، نماز روا نَبُوَد . و بمذهبِ شافعی رحمهُ الله : اندرچهار رکعت نماز، پنجاه و چهار چیز فریضه است که اگر یکی از اینها بماند، نمازش روا نَبُوَد .

دررکعت اول چهارده چیز فریضه است: اول، نیت است در وقتِ در شدن درنماز، که جملهٔ نیت بیندیشد ودردل می‌دارد ، تا از تکبیر فارغ شود ، تا اگر نیت بر حروفِ تکبیر توزیع کند ، درست نیاید .

ودیگر تکبیرست وقیام، چون قادر بُوَد برقیام و قراءت ورکوع وآرام‌گرفتن دررکوع، چنانکه مفاصل قرار یابد . وبازآمدن از رکوع بحالِ قیام وآرام گرفتن در حالِ قیام و سجود وآرام درسجود و بازآمدن از سجود بقعود وآرام در وی . و سجدهٔ دوم وآرام در وی . وآنگاه برخیزد بقیام الآتی.

رکعتِ اول زیادتی دارد بررکعتهای دیگر بدو چیز : به نیت و تکبیر . و نیز گفته‌اند:بسه چیز، باستقبالِ قبله چون ممکن بُود . وددررکعتِ دوم دوازده چیزفریضه بُوَد ، و دررکعت سیم وچهارم همین . درسه رکعت، سه‌باردوازده، سی وشش باشد، ودررکعتِ اول چهارده ، پنجاه شود.

و چهار فریضهٔ دیگر در قعده نشستن و خواندنِ تحیات وصلوات دادن وسلام اول، جمله پنجاه و چهار .

و در دو رکعت نماز بامداد نیز سی چیز فریضه بُوَد ، و برقول امام شافعی رحمهُ الله فریضها را بفریضگی شناختن است ، تا اگر می نشناسد (۱) روا نداشته است . و تکبیر اول را فضلی است برتکبیرهاء دیگر . وحدِ دریافتِ تکبیر به بیشتر قولها تا آنگَه است که امام از فاتحه فارغ نگشته بُوَد . و کمترین تحیات ازآغاز تا باشهدُ اَن لاَ اِلَهَ اِلاّ الله و اشهد انّ محمداً عبده ورسوله گفتنی است، وصلواتِ رسول با وی وصلوات برآل دوطریق است : بریک وجه آنست که واجبست، وبوجهی دیگرسنت است،واین همه برقولِ شافعی است.

وهمچنین اگر ازفاتحه که هفت آیة است آیتی بماند یا بس کلمهٔ بماند یا حرفی از صد وچهل ودو حرف که دروَیَست ، یا تشدیدی یا مدّی بماند، نماز روا نباشد .

و اَبعاض نماز چهار میدارد : با ترکِ وی سجده واجب دارد : یکی نشستن در تشهّدِ اول . ودیگرخواندن تشهد در وَی . سیم صلوات در وی . وچهارم قنوت .

ودیگرهمه هیآتِ نمازست . بماندنِ هیآت ، سجدهٔ سهو واجب نباشد . وحکمتِ دست بردست بسینه نهادن براصلِ شافعی آن گفته‌اند: که سینه موضع معرفت است . درخواستن است از حق تعالی : که دل خزینهٔ سِرِّ تست و درقبضهٔ قدرتِ تُست، مرا بردل دست نیست . بارخدایا ! دلِ مرا ازهرچه مادونِ تو مشغول کند،اورا ازان نگاه دار !

و زیرِ ناف عورتست ، هرچند از عورت دورتر بهتر . ومعنی بوحنیفه رحمهُ الله آنک : بارخدایا ! عورتِ ما از ناشایست نگاه‌دار.

و دستها برآوردن درحالِ رکوع و در بعدِ رکوع، آرایشِ نمازست و برقولِ شافعی . و همچنین حدیثی روایت می کند که سید سوال کرد جبرئیل را که : ما هَذِهِ النحیرة (۲) الّتی اَمَرَنی اللهُ بها ! جبرئیل گفت : این نحیره آن نیست که شما دانید، اِنها

---

۱ ـ اصل : می‌شناسد؟ هامش : ظ : نشناسد.

۲ ـ دراصل در سه مورد استعمال نقاط ندارد ، نحر دست راست بردست چپ نهادن وبادست برسینه نهادن‌است نحرفی‌الصلوة دست برسینه نهاد درنماز (مقدمةالادب ۶۷۱/۲)

←

لیسَت بنحیرة انّما هِیَ رَفعُ یدَیکَ اِذا افتَتَحتَ الصَّلوةَ و اِذا رَکعتَ واِذا رَفَعتَ رأسَکَ مِنَ الرّکوع . و اِنَّ لِکُلِّ شَیءٍ زِینةٌ و زِینَةُ الصّلوةِ رفعُ الیَدَینِ فِی هَذِهِ المَواضِع (١) .

و روایت کنند از ابوهریره (٢) که گفت: اگردستم از بندِ دست ، بیرون اندازند ذراع برارم . واگرازآرنج برند، بازو برارم .

قدرِ سنتِ مصطفی، صحابه دانستند رضوان الله علیهم اجمعین ، ما خود فارغیم ، از بجای آوردنِ سنت حیله می کنیم ، تا از فریضه چیزی کم کنیم ، وای اگر رخصت می یابیم ، این چند سنت و ادب در رکوع و سجود و همه بیکسو مانده و بهوای خویش کاری برساخته .

بر کوع اندر ، دستها برسرِ زانو می باید نهاد ، وزانو گرفته ، وانگشتان کشاده داشته ، وخمِ زانو بیرون برده وخم درآرنج دست آورده ، و بغل کشاده وپشت راست نهاده ، سرنگونسار نی ، وگردن با پشت راست .

خواجه تا از تقصیرِ خود آگه نشوی ! از لذتِ نواخت آگه کَی شوی ! نه ازآمدن خبر داری تو ، ونه از رفتن ! گویی ببازی آمدی وببازی بازگشتی !

درغریب القرآن امام محمد بن عزیز سجستانی انحر بمعنی ارفع یدك بالتکبیر الی نحرك است (ص٨٤) و نحر قسمت بلند سینه باشد که نحیر هم بدین معناست (المنجد ٨٦١)

اگر این کلمه را از ریشه نجر عربی بدانیم نجر الرجل اذا جمع یده ثم ضربه بالبرجمة (المفصل) الوسطی (لسان العرب ٧/٤٥) وهم النحز بمعنی ضرب و دفع است (لسان ٢٨٢/٧)

---

١ ـ یعنی : این دست بر سینه نهادن چیست که خدا مرا بدان امر داد؟ گفت ... نحیره نیست ، بلکه بلند بردن دستهاست در وقت آغاز نماز و هنگام رکوع کردن و سر از رکوع برداشتن . هر چیز را زیبایی است و زیبائی نماز به بلند برداشتن دستها درین موارد است.

٢ ـ مختصر احوالش گذشت .

ویک سنتی عظیم است و خلق ازو غافل . همان راست داشتِ صف این چندین.
از سید علیه السّلم ، نُعمان بن بشیر[1] روایت کند که پیغمبر تکبیر خواست کردن . باز
نگریست درصفها خلل دید گفتا: سَوّوا صفوفَکُم اولَیُخَالفنّ اللهُ بینَ قلوبِکم[2].
گفت: صفها راست کنید! تا ببرکاتِ راستی صفها خداوند تعالیٰ دلهاء شما را برراستی
بدارد، واگر صفها راست ندارید، اثر مخالفت در دلهاء شما پیدا آید .

نُعمان می گوید : می دیدم که مرد سُفت در سُفتِ[3] یکدیگر می داد ، هرکسی
می خواست که خودرا بردیگری دوزد .

وجه دیگر که مهتر گفت : تَراصّوا[4] بَینکُم فی الصّلوةِ لایتخلّلکُم الشّیطانُ
کأنّها بَنَاتُ حَذَفٍ[5] . رسول گفت علیه السّلم : صفها راست دارید ! چنانک
ارزیر بمیانِ شما فروگدازند . تا شیطان خود را در میانِ شما نیفگند، که شیطان بیاید
و فرجه جوید ، تا سر درمیانِ صف نمازکنندگان درسپوزد، چنانک بَرّهٔ خُرد، سر
درمیانِ پای مادر درسپوزد، تا ازمادر شیر ستاند .

امیرالمؤمنین عمر رضی اللهُ عنه ، هرگاه که نماز خواستی کردن ، کسی را نصب
کردی تاگفتی: صفها راست کنید! چون صفها راست کردندی، آنگاه تکبیر کردی .

---

۱ ـ نعمان بن بشیر بن سعد خزرجی انصاری از بزرگان صحابه و از اهل مدینه بود، که ١٢٤ حدیث ازو مرویست و مدتی قاضی دمشق ووالی یمن وکوفه بود و دیوان شعر او هم طبع شده معرة النعمان بدو منسوبست (٢-٦٥ هـ ق) (الاعلام ٤/٩)

۲ ـ حدیث صحیح ابن ماجه است ، که درآخر بجای قلوبکم ، وجوهکم دارد (جامع ٣٤/٢)

۳ ـ یعنی سفته و متصل در یکدیگر.

٤ ـ این حدیث در نهایهٔ ابن اثیر وارد است و تراصو فی الصفوف ای تلاصقوا (مجمع البحار ١٢/٢) در اصل نسخه، زیر تراصو بخط خفی نوشته: دوشها و عقبها را برهم بچسبانید.

٥ ـ اصل نبات حذف؟ که صحیح آن بنات حذف است وآن گوسپندان کوچک حجازی باشد (مجمع البحار ٢٤٧/١)

وخداوند تعالیٰ ازصفِ غازیان می‌خبر دهد، قوله تعالیٰ : انّ اللهَ یحبُّ الّذینَ یُقاتلونَ فی سبیلِه (۱) الآیه .

دانستیم که صف راست داشتن سنت است .

فصل

فی بیانِ هیئةِ النیّة وکیفیّةِ النیّة

قال علیه‌السّلم : انّما الاَعمالُ بالنیّاتِ (۲) . الخبر. تمام خبر گفته شده‌است. راوی حدیث، امیرالمؤمنین عمررضی‌الله عنه و جماعتی بسیار، خبر درحدِّ تواترست .

صاحب شرع صلوات الله علیه بیان کرد ، که آفتابِ دولتِ هرکسی از فلکِ دلِ او تابد ، وازبرجِ همتِ وی ، احکامِ عبودیّت ، برفلکِ دل می گردد . حرکات وسکناتِ بندگان که قیمت گیرد ، ازگردشِ دل قیمت گیرد. کیمیای سعادت ، گردشِ دلست . حرکات وسکناتِ بنده را کِسوهٔ طاعت پوشد .

نیت خود چیست ؟ معنی نیت ، غائب شدنست ازمادونِ حق ، وحاضر شدنست بحضرتِ عزّت . وگر بعبارتِ کوتاه‌تر خواهی که گویی : نیت رضای حق را در پیشِ رضای خود درآوردنی است.

قالَ الشِّبلی رَحِمهُ الله : الطّهارةُ انفصالٌ ، والصّلواةُ اتّصال . فَمَن لَم یَنفَصِل فی طهورِهِ عمّا سوىَ اللهِ ، لم یَتّصِل فی صلوتِه بِالله (۳) .

طهارت بریدنِ دل است از هرچه رقمِ حدَث دارد ، تا خواجه دل را نَبُرد ازهرچه رقم حدَث دارد ، مرکبِ خواجه بردرگاهِ نماز نخواهند . وعلامتِ کسانی که

---

۱ - قرآن ، الصف ٤ : که خدای عزوجل دوست دارد آن کسها را که کار زار کنند اندر راه او (طبری ۱۸۰۹/۷)

۲ - جزو اول حدیث صحیح است از عمر ، که آنرا صحاح خمسه آورده‌اند (تیسیر ۲٤۷/٤)

۳ - یعنی : پاکی انفصال و نماز پیوستن بحق‌است. کسیکه در طهارت از ماسوی‌الله دوری نگزید در نماز خود با خدا نزدیکی نیابد.

مرکبِ ایشان بردرگاه نماز بخواهند آن بُوَد که شبلی گفته : گر حوالتِ اختیار بمن افگنند ، میانِ فردوسِ اعلیٰ و میانِ دورکعت نماز . من فردوس اعلیٰ فروگذارم و دورکعت نماز بردارم . که دربرداشتنِ بهشت ، رضای نفس‌است ودرنمازرضای حق است . وجاهل کسی بُوَد ، که رضاء نفس بردارد ، و رضای حق فروگذارد .

پیربوعلی سیاه (۱) گوید : که اگر رضوان ، کلیدِ هشت بهشت درآستینِ من نهند وگویند : هرهشت بگیر و نمازِ بامدادین را از اول وقت بآخرِ وقت آر، من آن هشت بهشت نخواهم ، واولِ وقت رها نکنم ،که اولِ وقت،توفیق رضای وی دارد . من رضاء وی رها نکنم،که‌برضای خود مشغول شوم . مُدْبِر(۲) کسی بُوَد که رضای خود را درپیشِ رضای مولیٰ درآرد .

استاد ابوعلی دَقّاق (۳) گوید: الصّلوةُ مُشاهَدةٌ ومُراقَبَةٌ (٤) قالَ علیه‌السّلم : اُعبُدُاللهَ کانّکَ تراهُ (۵) ، این اشارت بمشاهده است . مشاهده صفتِ دل است . سیدگفت : وجُعِلَت قُرَّة عَینِی فی الصّلوة . فا ن لمْ تکُن تَراهُ فانّهُ یَراكَ این مراقبت است.

مردی یکی را گفت: من ازفلانکس ایمن نیستم که اوقصدِ رنجِ من دارد ، وترا

---

۱ ـ شیخ ابوعلی سیاه مروی از اکابر مشایخ مرو وبااپوالعباس قصاب و دقاق معاصر بود ، دهقانی کردی و سی سال روزه داشتی،وفاتش در مرو شعبان ٤۲٤ ق است (طبقات الصوفیه ۱٤٦)

۲ ـ مدبر : بدبخت پسمانده.

۳ ـ ابوعلی دقاق (آرد فروش) نام وی حسن بن محمد ومؤلف تاویل بعضی آیات قرآن و مواعظ وکتاب زهد است ، وفاتش در نشاپور ذیقعده ٤۰۵ ق است (طبقات‌الصوفیه ۵۳۸)

٤ ـ یعنی : نماز دیدار و مراقبه است.

۵ ـ حدیث حسن است که ابونعیم درحلیة الاولیاء از زید بن ارقم آورده (جامع ۱/٤۵) و معنی آن اینست که خداوند را بپرست طوریکه او ترا می‌بیند ، اگر تو او را نمی‌بینی ، وی ترا بیند .

بنزدیکِ وی حرمتست وآبروی . چه بُوَد ، اگر شفاعتی بکنی ، تا مرا از خود ایمن کند . آن مرد گفت : این سهل است ، اِلاّ آنکِ اَر من ترا شفاعت کنم ، نماز بامدادینِ من تباه شود .

آن مرد گفت : نمازِ بامدادین را با شفاعت چه آشناییست؟ گفت : من در نماز بامدادین اعُوذ باللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم گفته‌ام ، و پناه بدو کرده . والحمدُ للهِ برخوانده‌ام وایّاكَ نعبدُ وایّاكَ نَستَعین خوانده . چون یاری ازدیگری خواهم در کار ، آنچه گفته باشم در نماز ، خود را دروغزن کرده باشم ، وهرکه در نماز دروغ گوید ، نمازِ وی نماز نَبُوَد ، و دانم که تو نپسندی که نامِ من برجزیده دروغ زنان بینند .

نماز پاك کردنِ سِرّ است ازکونین ، چنانکِ طهارت پاك کردن نفس است ازحدَث . قالَ اللهُ تعالیٰ : انّ الصّلوةَ تَنهیٰ عنِ الفحشاءِ والمُنکر (۱).

این نفسِ خواجه مَرکَبیست ، عنانِ وی بدستِ خواجه داده‌اند ، تا براختیارِ خواجه می‌گردد ، ورسولان فرستاده وراه خارستان وگلستان پیدا کرده ، وعنانِ مَرکَب ، بدستِ اختیارِ خواجه داده . گرخواجه این مَرکَب را برامرِ شرع گرداند ودرصفِ کفار بکار دارد ، مَرکَب را سهم وسوار را غنیمت . وگردر راهِ شهوتِ خود بکار دارد بخلافِ امر ، مستحقِ خِزی (۲) و عقوبت بُوَد انّما جزاءُ الّذینَ یحاربونَ الله (۳) . الآیه .

اگر کسی گوید : فقها را و فقه را بدین چه حاجت ؟ درکتابِ فقه فقه باید . لَعَمری (٤) چنان‌است . لیکن طبع آدمی مَیّال است ، بهرچیزی درآویزد . نه مهتران مائده را بیارایند بطعامهای گوناگون ؟ تا طبع هر کسی بچه میل کند؟

---

۱ ـ قرآن ، العنکبوت ٤٥ : که نماز باز دارد از بدیها و زشتیها (طبری ۱۳۰۳/٥)

۲ ـ خزی : رسوایی (منتخب)

۳ ـ قرآن ، المائده ۳۳ : که پاداش آن کسها که حرب کنند با خدای و پیغامبر او . . . (طبری ۳۹۲/۲)

٤ ـ لعمری : یعنی سوگند بحیات من ، در قرآن لعمرك آمده : سوگند بحیات تو.

و در مثل است : الحقُّ ثقیلٌ [۱] . این شرع بارِ گرانست . هرمَرکَبی نتواند که این بار بکشد، وتن آدمی از رنجها گریزخواهد وبراحت میل دارد، ورسول می گوید: انّ هذا الدّینَ مُبینٌ فاَوغِل فیه برِفق[۲] .

ازفقه بردل وبرنفس بار افتد ، سخنِ اهلِ معرفت مُرَوّح است، دل را روشن کند . واین نفس بدانچه داند وکند ، خلق را بدان دارد ، تا عوضِ خدمتِ خود، از خداوند طلب کند . برگِ آن ندارد که ازخود، حقِ خداوند طلب کند . که ازخود، حقِ خداوند طلب کردن ، خون ریختن است وهرکسی نتواند که خونِ خود بریزد .

این جوانمردانرا در ازل بردار کردند ، تا از هیبتِ عظمتِ وی بگداختند و بپالودند ، کسی باید که خستهٔ خدمت بُوَد ، تا این سخن را بیان کنم . کسی که خستهٔ طاعت نَبُوَد ، او را در راهِ دین ، تَعَطُّشی [۳] نَبُوَد جز عنان فروگرفتن روی نَبُوَد . این خلق میخواهند که بدام عَظَت [۴] ، گوهرِ دین ازدریای غیب برارند . چون دریا بشورد، موج دُمادُم [۵] شود، استادیء ملاح سودندارد . چون موج دریای غفلت بدید آید ، این سخنان همه بادآید . اگرهزارسال مرد را بدوزخ موعود بازدارند چنان نَبُوَد که یکساعت به پنداشتِ خودش باز گذارند . قرآنِ مجید خبرمیدهد از باز گذاشتگان به پنداشت : انّا لتارِکوا آلِهتَنا لشاعرٍ مَجنُون[۶] .

باطل از دستِ خداوندانِ پنداشت ، بیرون کردن دشوارست . آن بیچارگان چنان میپنداشتند ، که ایشان و پدرانِ ایشان برحق‌اند اَجَعَلَ الآلِهةَ اِلَهاً واحِداً

---

۱ ـ یعنی : حق ثقیل وگرانست.

۲ ـ حدیث ضعیف است که البزاز ازجابر نقل کرده ، ولی در جامع (۱۰۰/۱) بجای مبین ، متین طبع شده.

۳ ـ تعطش : تشنگی.

٤ ـ عظت : پند و پند دادن (منتخب)

۵ ـ دمادم : پی هم و متعاقب

٦ ـ قرآن ، الصافات ۳٦ : وگویند ما دست باز دارندگانیم خدایان ما را مر شعر گویی را دیوانه‌یی را (طبری ۱۰۱۸/٦)

لآیه (۱) هر که فرو شُد در پنداشت فرو شُد . آن آتش دوزخ چیست؟ آن پردهٔ پنداشت از دیدها بردارد .

بنظمِ سخن بازآیم تا دراز نشود . نیت بَدَل است . اگر بدل بیندیشد و بزبان نگوید روا باشد .

وایضاً من باب صفة الصّلوٰة

وبقیةِ التکبیر

الله اکبر گفتن، کلاهِ تکبر ازسر فرو نهادن است . چون کلاه تکبّر ورعنایی از سر فرو نتوانی نهادن، الله اکبر چه سود دارد؟ تا کلاه تکبر ازسر فرو ننهد ، کمرِتواضع نتوان برمیان بست . تا مرد دیده از دیدِ مادونِ وی فراز نکند، دیدهٔ وی در نماز باز نشود ما زاغَ البَصَرُ وماطَغیٰ (۲) دیده بردوختهٔ باید، تادیده درنماز بکشاید وَجُعِلَت قُرّةُ عَینِی فی الصّلوة (۳) رسول می‌گوید: هرچه بما نمودند درنماز نمودند .

رسول گفت : چون ما دیده ، ازدیدنِ عجایبِ قدرت، فرازکردیم، دیدهٔ ما را خلعتی دادند درنماز. باز را تا دیده برندوزند، بدستِ ملوك نرسد، آن دیدهٔ که برشاخِ درخت نشستی، آنرا بردوزند . گویند با دیدهٔ شهوت‌آلود، خدمتِ ملوك نتواند کرد، آن دیدهٔ شهوت‌آلودِ وی بردوزند وتاریک کنند . گویند: این مقدمهٔ آنست که سلطان بتوخواهد نگریستن .

هرکرا دیدی که دیده از دیدِ این عالم وآن عالم بردوخت، علامتِ آن بُوَد، که سلطان بدو خواهد نگریست . وهرکه بدرگاهِ دین ، بقدمِ عادت رود ، زود بُوَد، که کُحلِ حسرت، دردیدهٔ خود بیند .

مرد بُوَد که مُوَحِّد درنمازرود ، ومشرك ازنماز بیرون آید ، یعنی شرك خفی . کِردِ (٤) وَی دردیدهٔ وَی بزرگ آید، صفات منزّه را یادکند، ازسرِغفلت سبحانَ ربیَّ

۱ ـ قرآن ، ص ٥ : آیا کرد خدایان، خدایی یگانه (طبری ۱۵۵۲/٦)

۲ ـ قرآن، النجم ۱۷ : نه گشت خیره چشم ونه گردن کش شد (طبری ۱۷٦۳/۷)

۳ ـ مکرراً گذشت.

٤ ـ کذا در اصل بکسرهٔ کاف، که اکنون بفتحه گوییم.

الاَعلی' گوید، ومقصودِ او از نماز آن بُوَد، تا خود را باسمِ صلاح، درمردمان فروشد وبکلمهٔ تنزیه گفتن، برآمدنِ مرادِ خود طلب کردن خواهد. خود را بنماز بخلق نماید، که من با حق راز می گویم ودرنماز نَبوَد.

حکایت

ابوعبدالله مغربی (۱) گوید: رُبَّما اُصَلّی رکعتَینِ فاَنصَرِفُ عنها، واَنا استَحیِی من اللهِ حیاءَ رجلٍ انصرفَ مِنَ الزّنا (۲).

نمازِ هرکسی قرّة عینِ اوست، وآینهٔ اوست. تا هرکس درآینه چه بیند؟ آینه بتو آن نماید که بدو بری! صاحب دیده باید که درآینه نگرد گوید: من درو هیچ می‌نه‌بینم. کسی که او فتنهٔ زلف وخال بُوَد و عاشق شقای (۳) خود بُوَد، از بامداد تا شبانگاه مشاطگی خودرا کمربسته بُوَد وخود را بهردستی برخلق جلوه می کند، او را برگِ آن کَی بُوَد، که پیراهن رعنایی ازسر برکشد، وکلاهِ تکبرازسربنهد.

این حدیث باکلاه و تکبّر برنیاید. این حدیث را حضورِ دل باید، و صفای سِر باید، وصدقِ مقابل باید، واخلاصِ حال باید، تاآنگاه یک لحظه بدان حضرت راه یابد.

نمازکنندگان بصورت، بسیار یابی! راه یافتگان بحضرتِ نماز کم یابی! خواجه چون درنمازشود، همه چشمش فرازشود، وچون برسفره نشیند چشمش باز شود. آنجا که بیدار باید بود، درخواب شود، وآنجاکه درخواب باید بود بیدارشود. والسلم.

مسئله

نو مسلمانی را وقتِ نماز فرازآمد، والحمد می نداند ووقت وفا نمی کندآموختنِ

---

۱ ـ ازکهن سالان صوفیه و هم‌صحبت علی بن رزین بود، بعمر ۱۲۰ سالگی وفات یافت، تربتش هم نزد تربت علی است، او را از محققان صوفیه شمارند (حلیه ۱۰/۲۳۵ اللمع ۱۰۸)

۲ ـ یعنی: هنگامیکه دوگانه بخوانم و ازان بازگردم، از خدا چنان شرم دارم که گویا از زنا برگشته‌ام.

۳ ـ شقا: گمراهی و شقاوت. شاید لقای خود باشد به قرینهٔ مشاطگی و رعنایی.

الحمد را، همچنان بگذارد تا آنگه که بیاموزد . واگر ازقرآن چیزی دیگر بداند، بمقدارِ هفت آیة برخواند ، برقولِ شافعی بجای الحمد . واگرجزبسم‌الله نداند، بسم‌الله هفت‌بار بخواند ، یا هفت بار سبحانَ الله گوید تاآخر از بعدِ بسم‌الله .

پس اگر هیچ نداند، قیامی بیارد باندازهٔ هفت آیه، یا باندازهٔ الحمد . وبعداز فارغی نماز، بآموختن مشغول باید که شود . واگر زبانِ وَی بتازی نگردد، بهرزبانی که دارد ، قیامی بباید آوردن باندازهٔ فاتحه .

فصل

هرفصلی که بگفتیم از ارکان ، بارِ دیگر معاودت کردیم و مردمانرا خبر کردیم . درهیأتِ نماز نیز زیادت کنیم تا تازه گردد بردلها (۱) .

در روزگارعشق بود در سینها در ورزیدنِ دین ، ودردی و تحسّری می‌بود بر تقصیرِ آنچه مأمور می‌بود . و امروز مردِ عظیم باید ، که شرع پاك ازغبارِ رعنائی خود نگاه دارد ، وقفا برخودآرد، وروی درشرع آرد .

قالَ صلّی‌الله علیه وسلم: اِنّما الاَعمالُ بالنیاتِ (۲) . مهتر گفت: هرکرا فرود آرند فردا براندیشه‌گاهِ وی فرود آرند . ازکاسه آن براید که دروی کنی ! کلُّ نفسٍ بماکسبَت رَهینةٌ (۳) ، فهِجرتُهُ الیٰ ماهاجرَ الیهِ (۴) .

مهتر گفت : هر که از مکه هجرت کند ، آنراکه مقصود ما باشیم دانیم ، وآنرا که مقصود نه ما باشیم دانیم . کس باشد ، که قدم از مکه بیرون نهد ، و قصدِ مدینه کند ، آن سنگهائی که زیرِ قدمهای ایشان بُوَد می‌گوید : زودتر برگَرد ! تا ما از دون همّتِ تو باز رهیم . فمَن کانَت هِجرَتُه الیٰ دُنیا یُصیبها ، اَوِ امرَأةٍ یتَزَوَّجُها (۵) .

---

۱ ـ درینجا بعد ازکلمه دلها کلمه فساد بدون نقاط نوشته شده؟
۲ ـ مکرراً گذشت.
۳ ـ قرآن ، المدثر ۳۸ : هرتنی بدانچه ساخت گروگان است. (طبری ۱۹۰٤/۷)
٤ ـ یعنی : هجرت او بدان چیز است، که برای آن هجرت کرده است.
۵ ـ یعنی : کسی که هجرتش برای دنیا بود آنرا دریافت ، و اگر برای زنی بود ، آنرا خواهد گرفت.

همه در بریدنِ راه برابر، همه را روی در مدینه، ونام نامِ هجرت، وقدم قدمِ طلب. ولکن چون بمدینه رسند، هرکسی آنجا فرودآید، که اندیشه‌گاهِ ایشان بوده باشد.

این خلق درمسجد شدن برابر، ودرتکبیرودرركوع وسجود برابر، ولیکن کس باشد که درنمازعرش مجید در زیرِ پرِ همتِ وی نیاید. وکس باشد که همتِ وی از رنگ و روی و سرِ زلف درنگذرد و حورٌ عینٌ کأمثالِ اللؤلوءِ المکنُون (۱). وکس باشد که همتِ وی درنماز ازین خارستان بخاکستان درنگذرد، تا چه خورم، وچه پُوشم، وکجا نشینم، تامردمان مرا چون بینند؟ یالیتَ لنا مثلَ ما اُوتیَ قارُونُ انّه لذُوحظٍ عظیم (۲).

هرچه از زیرقدمِ وی برامده بُوَد، همان چیز قدمِ وی را فروکشید، این خلق، یکچندی لقمه از زمین می‌ستانند، ناگاه زمین دهان بازکند وایشانرا فرو برد. از دورِ آدم تا انتهای عالم همه را لقمه کند وسیر نشود.

آن خاک گوید: گاهی چند، ما نظارهٔ تصرفِ تو بودیم، اکنون تو نظارهٔ تصرفِ ما باش! مرد عظیم باید که چنان زید، که خاک دروی تصرف نکند. هرکه این روز درخاک تصرف نکند، فردا خاک درو تصرّف نکند.

تقدیر برتدبیر بنده، سابق بوده است. عنانِ تدبیر بتقدیر بازگذار! و نظارهٔ حکم راندنِ اُو باش! درتدبیر بنده غلط روا بُوَد، ودرتقدیرغلط روا نبُوَد. خدای طلب را مراد نبُوَد، هرکه بر پیِ مراد رود، ازخداوند بازماند. ازکوششِ بی‌بینش، جزکافری برنیاید. هرکه دیده درکوششِ خویش دارد، گوهر توحید بباد دهد و خبرش نبُوَد.

تا گمان نبری که گوئی جهدِ من می‌نباید، تو می بیابی (۳) و جهدِ تو می بباید

---

۱ - قرآن، الواقعه ۲۲: وحوران سیاه چشمان وفراخ چشمان (طبری ۱۷۹۵/۷)

۲ - قرآن، القصص ۷۹: ای کاجکی که ما را بودی، چنانکه داده‌اند قارون را، که او هست خداوند بهره‌یی بزرگ (طبری ۱۲۷۳/۵)

۳ - ببایی: از بایستن صیغهٔ مفرد مخاطب حالیه است.

وجیدِ تو می دریابد. شریعت ترا طلب می‌کند تا بارِ امر و نهی بکشی و ننالی! تو می بیابی، آفتِ تو می نباید، کوششِ تو می بباید اما از دید. کوششِ بی‌دید، توفیق چوگیری نباید [۱].

خواجه خودرا بردامنِ ابوحنیفه و شافعی از برای کاررا برنبسته است، چه از برای رخصت را برنبسته است. علما اختلاف کرده‌اند در برخواندنِ فاتحه در نماز، که مأموم پسِ امام برخواند یا نخواند؟ ووجه الاختلاف معلوم.

و بعضی از علما فرق کرده‌اند میانِ نمازِ نرم خواندنی و بلند خواندنی. در نرم خواندنی مقتدی نیز بخواند. و این قول از عبدالله بن عمر و از عبدالله بن زبیر [۲] نقل کرده‌اند، و مذهبِ زُهری [۳] و مالک [۴] و احمد حنبل [۵] و عبداللهِ مبارک [۶] رحمهُم‌الله این است و یک قولِ شافعی اینست. و بقولِ علمای ما سامانِ [۷] خواندن نیست، چه اخبار برنقیضِ این مرویست. وبعضی ازصحابه نماز تباه می‌دارند.

شافعی گوید: بهمه احوال، خواندن اولی‌تر وتمامتر. خدای تعالی همیگوید:

---

۱ ـ کلمات جوگیری نقاط ندارد، به حدس نقطه‌گذاری شد؟

۲ ـ عبدالله بن زبیر اسدی حمیدی از ائمه حدیث اهل مکه است که با امام شافعی بمصر رفت وشیخ امام بخاریست که ازو ۷۵ حدیث روایت کرده، وفاتش در مکه ۲۱۹ ق وصاحب مسند است (الاعلام ۲۱۹/٤)

۳ ـ محمد بن مسلم بن عبیدالله ابن شهاب از بنی‌زهره بن کلاب قریشی اولین مدون حدیث وازاکابر حفاظ و فقهاست که تابعی اهل مدینه بود و زیاده از دوهزار حدیث بیاد داشت و عمر بن عبدالعزیز او را اعلم بسنت خواند، وی درسنه ۵۸ ق متولد و درسنه ۱۲٤ ق درشغب مرزفلسطین وفات یافت (الاعلام ۳۱۷/۷)

٤ ـ ذکر امام مالک در پاورقی‌های گذشته گذشت.

۵ ـ ذکر امام حنبل گذشت.

٦ ـ ابوعبدالرحمن عبدالله‌بن مبارك بن واضح مروزی شیخ‌الاسلام و مجاهد و محدث وفقیه خراسانی وصاحب کتاب‌الجهاد والرقائق‌است. تولدش ۱۱۸ ووفاتش ۱۸۱ ق است (الاعلام ۲۵٦/٤) کتاب الجهاد وی دربن اواخر چاپ شده.

۷ ـ یعنی موقع واجازت خواندن فاتحه نیست.

وان لیس للانسان الا ما سعی[1]. کار ناکرده برجریده ننویسند، کسب، نسب از کسب کننده گیرد، چنانکه فرزند، نسب از پدر گیرد. کسب دیگری را بدو بازنخوانند وخداوند تعالی ثواب وعقاب را حواله بفعل بنده کرده است. چون کسی را درکاری سعی نبود، ثواب هم نبود. قال الله تعالی: ومن یقنت منکن لله ورسوله[2]... الآیه. خداوند تعالی حوالت اجر، بعمل کرده است.

مسئله

برمذهب شافعی اگر کسی بوقت سلام دادن، نیت خروج کند، نمازش تباه شود، باید که به نیت تمام کردن نماز، سلام دهد، تا تباه نشود، ازانک بمذهب وی بمجرد قصد، بیرون آمدن از نماز، درمیان نماز، مفسد نمازست. اینجا نیز همین بود. چون قصد خروج کرد و هنوز بروی سلام فریضه، چنان است گویی در میان نماز بودی.

وبوقت سلام، ملایکه را و مؤمنانرا یاد دارد، تا شفیع گردند، وترا بشفاعت حاجت بیش ازانست که ایشانرا بدعا وسلام تو. جهد کن تا شفیع بسیار کسب کنی! چه گناه بسیاررا شفیع بسیار باید.

ومغیره بن شعبه[3] روایت می کند که رسول علیه السلم پس هرنمازی بگفتی: لا اله الا الله وحده لاشریک له، له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر. اللهم لامانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت ولاینفع ذاالجد منک الجد[4].

---

۱ - قرآن، النجم ۳۹ : و حقا که نیست مردمرا مگرآنک کرد (طبری ۱۷٦٥/۷)

۲ - قرآن، الاحزاب ۳۱ : وهرکی طاعت کند از شما خدای را و پیغامبراو را، و کند نیکی، دهیم او را مزد او دوباره (طبری ۱٤۲٦/٥)

۳ - ابوعبدالله مغیره بن شعبه ثقفی از دانشمندان و رهبران صحابه و از طرف معاویه والی کوفه بود و دیوان بصره را او وضع کرد و ۱۳٦ حدیث روایت کرده است. تولدش ۲۰ قبل هجرت و وفاتش ٥۰ ق است (اسدالغابه ٤۰٦/٤ الاصابه ۸۱۸۱).

٤ - حصهٔ اخیر این حدیث از علی درصحیح ابوداؤد آمده است (تیسیر ۷۱/۲)

وابوهریره روایت کند رضی‌الله عنهُ ازرسول علیه‌السّلم: که هرانکسی که پس هرنمازی سی وسه‌بار تسبیح کند، و سی وسه بارحمد کند، وسی‌وسه‌بارتکبیرگوید، این جمله نودونه بار بُوَد. پس‌ازان ده‌بار بگوید: لا اِلٰـهَ اِلاّ اللهُ وحدَهُ لاشریکَ لَـهُ، لهُ الملکُ وَلهُ الحمدُ وهُوعَلیٰ کلِّ شیءٍ قَدیر، ولاحولَ ولاقوّةَ اِلاّ باللهِ [1]. خداوند تعالیٰ گناهانِ وی بیامرزد، اگرچه بمقدارِ کفکِ دریا باشد. دعاها بسیارست. لیکن دعاگفتن را وقت صافی باید وتا لقمه صافی نَبُوَد، وقت صافی نَبُوَد.

فصل فی الکراهة

قرآن خواندن درگرمابه مکروه بُوَد، چنانک نماز مکروه بُوَد. و در جامهٔ مغصوب وموزهٔ مغصوب وموضعِ مغصوب و درجامهٔ حریر وجامه‌که بروی صورت بُوَد، وکذلک البساط وبا انگشترینِ زرین مرد را نمازکردن مکروه بُوَد. مرد باید که جامهٔ حریر بیرون کند وانگشترین زرین بیرون کند وآنگهَ نماز کند.

فصل

زنان و مردان برابرند، چنانک بر مردان فریضه است برزنان فریضه است، قالَ تعالیٰ: و اَقِمنَ الصّلٰوةَ وآتینَ الزّکوٰة. الآیه [2] و چنانکه متابعتِ نبوت، برمردان فریضه‌است برزنان هم‌فریضه‌است، وعورت پوشیدن برمردان و زنان فریضه است درحالِ نماز.

و در طریقت، جامه عورت پوشِ مردان نباید، و نقاب نیز عورت پوشِ مردان نباید، ونقاب نیزعورت پوشِ زنان نباید، لباسِ هردو قوم تقوٰیست: ولباسُ

---

١ ـ سه و سی تسبیح و سه و سی تحمید و سی و چهار تکبیر ازمعقباتست بروایت کعب بن عجره که درصحیح مسلم وترمذی و نسایی آمده است (تیسیر ٦٩/٢)

٢ ـ قرآن، الاحزاب ٣٣: و بپای دارید نماز و بدهید زکوة (خطاب بزنان) (طبری ١٤٢٧/٥)

التقوىٰ ذلکَ خیرٌ اِنّ اکرَمکُم عندَالله اَتقاکُم [1] است، نه اتقاکم نقاب .

لباس با لَوث سینه سود ندارد، ازدورِ آدم علیه السّلم الیٰ یَومِنا، هرکرا جلوه کردند، درلباسِ شریعت جلوه کردند . لباس عامست و طریقت طرازِ لباس شریعت است ، وقیمتِ جامه بطراز زیادت شود، که درطرازمعنی است که درجامهٔ آن نیست. سخنِ این جوانمردان کسوتی دارد و ذوقی که سخنِ علماء آن کسوت و ذوق ندارد . سخن علماءِ شریعت چون طعام است و سخن اهلِ طریقت نمکٔ است . اگر چه کسی بسیار تکلف کند درطعام ، وحوایجِ [2] بسیار بکار بَرَد ، چون نمکٔ باآن همه یار نَبُوَد ، مزه ندهد . هرچند قیمتِ نمکٔ بسیار نَبُوَد ، لیکن لذتِ طعام در وَی تعبیه بُوَد .

بنظمِ سخن بازآیم: گفتیم: زنان با مردان برابراند در ارکانِ دین . اما درهیأت متفاوت‌اند ، زنانرا بانگٔ نماز نیست و قرآن خواندن بجهر نیست ، و زنانرا در نماز پوشنده‌تر باشیدنی است، ودرر کوع و سجود نهفته‌تر باشیدنی است . و اگر امامِ ایشانرا سهو افتد، خواهند که امام را بیاگاهانند، دست بردست زدنی است، پشتِ دست برکفِ دست ، یا پشتِ دست را به پشتِ دست . به تسبیح خبر کردنی نیست ، چنانکٔ مردانراست .

شریعت اشارت بدین کرد : التّسبیحُ للرّجالِ والتّصفیقُ للنّساء [3] . وآن آنست که بنای کار برپوشش است . باید که همه اندامِ زن درنمازچون یکٔ اندام بُوَد، باید که چادرِ سطبر برسرافگند زَبَرِ همه جامه‌ها ، تا پوشیده تر باشد یاگلیمی . تا چون برکوع وسجود شود ، جامهٔ وی اندامِ وی را بمَن یَزید [4] برندارد . وصف نکند .

---

۱ ـ قرآن، الحجرات ۱۳ : و پوشاکهٔ تقوی بهتر است. که گرامی‌تر از شما نزدیک خدای عزوجل پرهیزگاران شماالد (طبری ۱۷۲۹/۷)

۲ ـ حوایج: جمع حاجت که خلاف قیاس است واصمعی درجو ازآن انکاردارد(غیاث) .

۳ ـ حدیث صحیح است که در مسند احمد از جابر روایت شده (جامع ۱۳٤/۱)

٤ ـ من یزید اصطلاحی بود برای حراج و لیلام و اضافه خریداری ، و مراد درینجا اینست که اندام زن، شهوات بیننده را برنینگیزاند.

وگرخواهند که جماعت کنند ، امامِ ایشان باید که درمیانِ ایشان بایستد هم دران صف که ایشان استاده باشند ، بخلافِ امامِ مردان .

و مردانرا نماز بمسجد فاضلتر ، و ایشانرا درخانه فاضلتر ، وهرچند پوشیده‌تر ، طاعتِ ایشان ، و از مردان دورتر ، ثواب زیادت‌تر . و امامِ ایشان باید که آوازِ بلند برندارد، درنمازِ بلندخواندنی آن‌قدرآواز بردارد، که کسی درپهلوی وی بُوَد بشنود. که قرآنِ مجید ، مخدّراتِ رسول را بجلوه می‌کند : یا نساءَ النّبیّ لَستُنَّ کاحدٍ مِنَ النّساء (١) الآیه .

خطاب می‌کند با زنانِ رسول: که هر کس اهلِ خطاب خداوند نباید، تا زنانِ امت بدانند، که پاکانرا ادبِ گفت میدرآموزد ، تا بی‌باکان از پاکان ادب بیاموزند، زنانِ رسول را می‌گوید: گر کسی بدرِ خانهٔ شما آید، وازشما سوالی کند، وفتوی پرسد . با وَی سخنِ جهر مگویید! تاگفتِ شما ، ایشانرا غارت نکند .

مُستفتیان و سایلان دران وقت ، با دلهای صافی و عهدِ عهدِ نبوّت ، با ایشان عهد فرو می‌گیرد ومیگوید : وقُلنَ قولاً معروفاً (٢) .

وازین معنی زنانرا نشاید که بانگ نماز کنند، که درآوازِ ایشان فتنه است. ونیز گفته‌اند: که‌آوازِ ایشان عورت است . واگرگویند که عورت نیست، باری ازفتنه خالی نیست، وبقولِ ابوحنیفه روا بُوَد، لیکن مکروه بُوَد .

ای عجبا! آنچه درحقِ مردان طاعتست‌آواز برداشتن دربانگ نماز، ودرنمازی که بجهر خوانند ، جهر خواندن طاعتست ودرحقِ زنان معصیت است . پس‌آنچه در حقِ مردان معصیت بُوَد ، درحقِ زنان بنگر ، تا چه بُوَد ؟

گر زنی بانگ نماز کند ، همه شهر باسِتند و نگذارند کلمه (بی) که عبادتست

---

١ ـ قرآن ، الاحزاب ٣٢ : ای زنان پیغامبر! نیستید شما چون یکی از زنان (طبری ١٤٢٦/٥)

٢ ـ قرآن ، الاحزاب ٣٢ : وبگویید گفتاری درشت ساخته = گفتاری نیکو (طبری ١٤٢٧/٥)

بآواز گفتن درحقِ مردان . زنانرا می نشاید بآواز گفتن کلمه (بی) که معصیت است در حقِ مردان . ومردانرا نشاید گفتن، آواز بر آوازِ عود راست کردن ونغمه بگردانیدن ودر مجلسِ فساد نشستن .

می روا ندارند که زنان ، بانگ نماز کنند ، ومی روا دارند؟ که دختران مطربی آموزند، یا عود بر کنار نهند و زخمه فروگذارند والحان بگردانند ودلهای خراب را مدد دهند ، وبا نامحرمان بنشینند [1] ؟ . وگر زنان بمسجد شوند بنماز ، تهمتی بر دامن بندند .

احسنتی[2] روزگارِ نامساعد ! و احسنت ، ای والیانِ نامبارك ! و احسنت، ای عالمانِ بی دیانت!

فصل

زنان بر دوقسم‌اند: آزادان وبندگان. وبرهردوقسم نمازفریضه‌است. زنِ آزادرا در نمازهمه‌جا پوشیدنی‌است ، مگر روی و کفِ دست . واگرجزاین دوچیز، جای‌دیگر برهنه بُوَد، نمازش روا نَبُوَد بمذهبِ امام شافعی .

قرآن فتویٰ چنین می‌دهد : فلایُبدینَ زینتَهنَّ اِلاّ ما ظهر ،منها ولیَضربنَ بخُمُرهنَّ علیٰ جیُوبهنَّ [3] مقنعه درگردانیدن شان می‌بیاموزانند ، واهلِ تفسیر اِلاّ ما ظَهرَ مِنْها را روی تفسیر کرده‌اند و کف .

عورتِ مردان ناف تا زانوست و اختلاف است در عورتِ پرستاران [4] . بعضی حکم عورتِ ایشانرا برابرِ عورتِ مردان نهاده‌اند . هرچه از مردان نشاید دید، از یشان نشاید دید . وبعضی گفته‌اند: که آنچه دروقتِ کار کردن ازو برهنه بُوَد عورت

---

١ ـ در اصل دو حرف اول نقطه ندارد .

٢ ـ کذا درمتن . برهامش نوشته‌اند : ظ احسنت ای .

٣ ـ قرآن ، النور ٣١ : ونکنند پدید آرایش ایشان ، مگر آنچه پیدا شد ازان ، وبزنند مقنعهاشان بر بر و سینهاشان (طبری ٥/١١١٥)

٤ ـ پرستاران : یعنی زنان کنیز و غیر حرات .

نَبُوَد ، چون سر و پای و دست . و مابقی بباید پوشیدن ، چون شکم و سینه و ران ومانندِ آن .

و دلیلِ آنکه موی سرِ پرستاران عورت نبود ، روزی امیرالمؤمنین عمررضی‌الله عنه کنیزکی را دید مِقنعه درگردانیده ، دِرّه باز برد تا اورا بزند گفت : اَتَشَبَّهِینَ بالحَرائرِ یا دَفارِ (۱) ؟ با آزادان مانند میکنی یا رعنا !

خواجه پندارد که بندگی آن بُوَد که اورا بخرند. این بندگی سهل است، بکلمه(ئی) ازین بندگی بازتوان رَست . بندگی آن بندگیست ، که مرد روی بخود آرد ، وهوای خود را بمعبودی گیرد . اَفَرَأَیتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوٰاهُ (۲) . در بندِ خواجگی خود مانده ، ودر بندِ امرر نهی راندنِ خود بمانده . امرونهی وی باید که برخلق نافذ بُوَد، وحکم درمیانِ خلق روان بُوَد ، وکس را برگفتِ وی اعتراض نَبُوَد .

آنکُ خود را بآزادان مانَندا (۳) کند ، جامهٔ کسانی پوشد ، که ایشانرا درین عالم خاربُنی نَبُوَد، ودران عالم گلبُنی نَبُوَد ، هرآرزویی که سرازسینهٔ ایشان برکرده بُوَد ، شرع دستِ قهر برسرِآن آرزو نهاده بُوَد وگردنِ آن آرزو فروشکسته بُوَد . این کس درین جامه ، هزاربارفضیحت‌تر ازان بُوَد، که آن کنیزك مِقنعه برسرافگند، و نقاب برروی فروگذارد . عُمَرآن کنیزك (را) بفرمود: که سر برهنه کن، تا خلق برتو بغلط نیفتند .

طریقت اورا می‌گوید: که ازان گوی(٤) گریبانِ خود شرم‌دار! دینِ تو باگوی گریبانِ تو می‌گوید : اندرین شهر یا تو باشی یا من . چون تو داغِ شرع مصطفا

---

۱ ـ مبنی بر کسره است، ومراد کنیزك است که در حالت نداء برای شتم گفته میشود (المنجد)

۲ ـ قرآن ، الجاثیه ۲۳ : آیا دیدی آنکُ گرفت خدای خود را آرزوشان (طبری ۱٦۷٦/٦)

۳ ـ کذا دراصل : شکلی است ازمانده بمعنی شبیه و مثیل .

٤ ـ گوی گریبان : تکمهٔ گریبان (برهان) دراصل : کوی گریبان است .

نداری، من با تو نتوانم قرار گرفتن .

باز بسرِ حرف آییم: اگر کنیزکی در نماز، آوازِ آزادیء خود شنید، اگر مقنعه بوَی نزدیک بُوَد بردارد و بپوشد سر را، و برگذرد بر نمازِ خویش. پس اگر دورتر بُوَد، اگر بیک گام است یا دو عفو بُوَد این قدر ره رفتن، نمازش باطل نکند. پس اگر سه گام بُوَد یا زیاده، نمازش تباه شود، چه عملِ بسیار بُوَد . و بر اصلِ شافعی اگر متیمّمی آب یابد درمیانِ نماز، نمازش تباه نشود، وبازدرین مسئله وی باما است، که درمیانِ نماز سر نپوشد، نمازش تباه دارد .

شافعی فرق می گوید، وآن آنست که آنچه بر متیمّم بُوَد، همان طلب کردن آب طلب کرد ونیافت، از وی تقصیر پیدا نیامد. بازاینجا توانستی که سر بپوشیدی وانگه بنماز آمدی، یا خرقه بنزدیکِ خود نهادی، چون نکرد معذور نیامد .

ودیگر آنک: شریعت، خاك را بدَلِ آب گردانیده، واینجا بدل نیست، وگر مدتی آزاد بوده است و ویرا خبر نبوده، چون خبرمند شود، نمازها بازآوردنی بُوَد . قولِ بعضی اینست، چه نمازهای وی باکشادگی عورت بوده است . همچنانک کسی را ایزار دریده بُوَد، و ورا خبرنبوده .

وگر کنیزکی را بعضی از وَی آزاد گشته بُوَد، حکمِ وی چون حکمِ کنیزكِ مطلق است . وتا جزوی از اجزای وَی بنده است، حکمِ وی همین است .

وگرجامه یکی بُوَد و جماعتی بُوَند برهنه . اگر در میانِ ایشان کسی بُوَد که امامی را شاید، جامه بوَی تسلیم بایدکردن تا وَی امامی کند، و دیگران برابرِ وی بایستند بمذهبِ علمای ما نشسته بایما، و بمذهبِ ایشان بپای . واگر کسی شایسته نبُوَد، صاحب جامه اَولی بُوَد . واگر صاحبِ جامه بایشان بعاریت دهد، تا یگان یگان نماز کنند نیکو بُوَد . وکسی را نشاید برهنه نماز کردن، ورچند نماز از وقت برود. واگر صاحبِ جامه، جامه ندهد، با وی خصومت نشاید کردن .

فصل

فی الصّلوة بالنّجاسة

قال‌النبیّ علیه‌السّلم: بُنِیَ الاِسلامُ عَلَی النّظَافَة (۱) . نماز بپاکی جامه مخصوص است ، همه عبادات با نجاستِ جامه درسازد مگر نماز . چنانکه نمازجامهٔ پاك خواهد ، ایمان سینهٔ پاك خواهد یابد وفرود آید .

اسم تبع صفت است و عین تبع صفتست ، آبرا بصفت اضافه کنند ، آبِ شور گویند ، وآبِ تلخ گویند ، وآبِ خوش گویند ، عین آشکارا وصفت پوشیده . هرچه خلق بدان زنده‌اند ، این طایفه ازان مرده‌اند . هرچه اهلِ اسلام بدان زنده ، اهلِ کفر بدان مرده‌اند . هرچه اهل رسوم ، بدان زنده‌اند ، اهلِ حقیقت بدان مرده‌اند . هرچه درعالمِ غیب رود ، اهلِ ظاهر را ازان خبرنَبُوَد ، صوفیان ازهمه بایستها مرده‌اند ، روی دریکی آورده‌اند . این خلق خلق را قبلهٔ خود کرده‌اند و روی بخلق آورده‌اند ، که نباید که آبِ روی من ، بنزدِ خلق ، ریخته شود ، وکلاهِ خواجگی من کژ شود .

نه هرکه نان خورد وآب خورد ، زنده بُوَد . زنده آن بُوَد ، که شرع ، دستِ قهر برسرِ آرزوهای وی نهاده بُوَد ، وهمه آرزوهای او را در وَی کشته بُوَد . او را هرچه باید ازبرای دین باید ، نه از برای یافتِ مرادِ خود .

هرکرا زندگانی از بهرِ یافتِ مراد می‌باید ، وی مرده است . بیگانگان چنان می‌دانند ، که ایشان زندگان‌اند ، بدرِ مرگِ شان معلوم گردد ، چون حجاب ازدیدهاشان بردارند . واهلِ رسوم چنان گمان می‌برند که ایشان راه یافتگان‌اند ، بدرِ مرگشان معلوم شود .

---

۱ ـ دراحیاءالعلوم غزالی این حدیث بهمین الفاظ آمده (۱۱۱/۱) ولی من درمظان معتبر عین الفاظ را نیافتم . حافظ زین‌الدین عراقی درالمعنی عن حمل الاسفار فی تخریج ما فی‌الاحیاء من‌الاخبار طبع هامش احیاء ۱۲۸۹ هـ گوید : که این حدیث را نیافتم ولی درالضعفاء ابن حبان حدیث عایشه : تنظفوا فان الاسلام نظیف آمده که درطبرانی الاوسط هم بسند ضعیف از ابن‌مسعود النظافة تدعو الی‌الایمان نقل شده (احیاء ، هامش ۱۱۱/۱)

چون همه آلت از دستِ شان بیرون کنند ، ایشان بیچارگی خود به بینند ، آنگاه بدانند ، که عمر ضایع کرده‌اند ، وروزگار بباد داده .

بنده را در دوحال کشف بُوَد : یکی درحالِ نزع ، ودیگر درنماز . درحالِ نزع چیزی بیند که هرگز ندیده است ، یاش جلوه کنند ، یا رویش سیاه کنند ، وازدربیرون کنند . در نمازهمین .

هر کرا که خداوند تعالی ، دیدارِ باطن کرامت کند وعطا دهد ، این کس خود اینجا بمقصود رسید . هرچه دیگرانرا وعده بُوَد ، ایشانرا نقد بُوَد . بهشت در جنبِ این‌تشریف ذرّه(یی) بُوَد وجُعِلَت قرّةُ عَینِی فِی‌الصَّلوة[1] گفته‌است. نه‌گفته‌است: الصَّلوةُ قرّةُ عَینِی .

حکایت

پیرخَرَقان[2] گوید رحمهُ الله : تا اهلِ هشت بهشت در بهشت فرونیایند ، از حسرتِ خودآگاه نشوند . قالَت رَابِعةُ رحمها الله: رأیتُ رَبِّی فِی المَنامِ قالَ لِی ادْخلی الجنّةَ . قلتُ یا ربِّ ! انّی فِی‌الدُّنیا فی‌السِّجنِ و فی‌الآخرةِ فی‌السِّجنِ[3].

این کلاه برسرِ کس نهد ، که او پیوندها بریده بُوَد ، ازعرش تا ثَریٰ[4] او را با هیچ چیز پیوند نَبُوَد . قال‌الله تعالیٰ : فَمَن کانَ یَرجُو لقاءَ رَبِّه[5] الآیه .

---

۱ ـ تخریج این حدیث قبلاً گذشت .

۲ ـ مختصر احوال ابوالحسن خرقانی قبلاً گذشت .

۳ ـ این قول رابعةالعدویه بنت اسماعیل بانوی مشهور عارفهٔ بصری است که وفاتش بقولی ۱۳۵ ق یا ۱۸۵ ق است و در شرق قدس برکوه طورمدفونست (وفیات الاعیان ۱۸۲/۱) وی گوید : خداوند را به خواب دیدم و گفت : به بهشت درای ! گفتم : ای پروردگار! من هم در دنیا بزندان اندرم ، وهم در عقبی زندانی‌ام .

٤ ـ ثری : خاك تر زیر زمین .

٥ ـ قرآن ، الکهف ۱۱۰ : هرکس کاومید دارید واپیش‌خدای خودشدن، باید که کار کند کاری نیك (طبری ٤/۹۳۹)

هر کاریکه توقیعِ اخلاص ندارد، آن کار، حضرت را نشاید. کار باید که از نجاستِ شرك پاك بُوَد، و از وحشتِ ربا آزاد بُوَد، واز کینه وعداوت وغِل. دل ازین همه آلایشها مَصُون بُوَد، و زبان ازغیبت کردن پاك بُوَد. چنانك جامه‌یی که با او نماز کنی ازنجاستِ عینی پاك باید، دل نیز ازین نجاستها پاك باید.

زری که انگشتری سازند سلطانرا، آنرا نخست فروپالایند، تا غِل وغش نماند. پس آنگاه بجوهری عزیزتر بیارایند، آنگاه برسلطان عرضه کنند. گفتهٔ ایشانست:

مَن طَلَبَ طريقَ الحَقِ صِدقاً، تَبَرَّءَ مِن حُبِّ الدُّنيا وحُبِّ الآخِرة (١)

چون نقطهٔ طلب، درسینه بجنبد، دنیا وآخرت رخت برگیرد وبرود.

مسئله

اگر کسی خمر خورده بُوَد، تا دهن نشوید، نمازش روا نَبُوَد. و بمذهبِ بوحنیفه رحمه‌الله آبِ دهنِ وی، دهنِ وی شوید، چون سه‌بار از دهن بیرون اندازد یا فرو خورد.

وبعضی از اصحابِ شافعی گفته‌اند: باید که قَی کند و بیرون اندازد خورده را، تا نمازش بشاید کردن. و اگر بقیّتی ماند درمعده آن عفو بود. و بدین مبالغت زجر خواسته‌اند. چه کبیرهٔ عظیم است. همچنانك درحقِ قطاعِ طریق مبالغت آمده در عقوبتِ وی.

مسئله

اگرزنی برمویِ خویش، مویهای دیگر پیوند کند، اگرازمرده بریده باشند یا زنی دیگر، باآن مویها نماز کردن روا نَبُوَد بقولِ شافعی رحمهُ الله. واین معاملت حرامست بفتویِ صاحبِ شرع: لعنَ اللهُ الواصِلة (٢)، الحدیث. کننده را وکرده را وعید لعنت

١ ـ از مقوله های صوفیه است یعنی: کسیکه راه حق را براستی جوید، از حب دنیا و آخرت گذرد.

٢ ـ حدیث صحیح از ابن عمر در مسند احمد و صحیح ابوداؤد و ترمذی و نسایی و ابن ماجه آمده (جامع ١٢٤/٢) و واصله آن زنست که موی دیگری را بر سر خود نهد و مستوصله امر کنندهٔ این فعل است. اما واشمه زنیست که براندام بسوزن خال زند و مستوشمه خواهندهٔ این فعل است (مجمع بحار الانوار ٤٣٩/٣)

کرد . والواشِمَةَ والمُستَوشِمه و لعنت برانکس بادکه دست بیارَنَد (۱) و نقش کنند بنیل، وبرانکس که دست پیش دارد (۲) . فامّا اگر ابریشم پیوند کند ، نماز باتفاق روا بُوَد . ولیکن این معاملت حرام بُوَد ، مگرکه شوی دارد و غرضِ وی آن بُوَد ، که در چشمِ شوهر خوب نماید ، و شوهر را رغبت بدو زیادت شود روا بُوَد، ولیکن کراهیّت بُوَد .

وحرفِ مسئله آنست : که هر که ازخود چیزی نماید ، که اوآن نباشد، یا درو بغلط افتند، حرام بُوَد: یُراؤنَ النّاسَ ولا یَذکُرونَ الله اِلاّ قَلیلاً (۳) .

فردا این لباسها از سر بیرون کنند ، تا از زیر آب کـربپان دراعها (۴) (؟) چه فضیحت آشکارا شود ؟ وازین نشستنهای در مسجد بامِ زاهدی چه سر برزند؟

---

۱ ـ کذا به فتحه را و نون در اصل؟ ریشهٔ این فعل مضارع پیدا نشد ، در طبقات صوفیهٔ عبدالله انصاری آمده : « خواص‌را دیدم در میان برف نشسته مربع و چند سپری سبز گرد برگرد وی تهی خالی از برف . . . و وی در عرق غرق وارند » در یک نسخهٔ خطی طبقات صوفیه ارند به فتحهٔ اول و در نسخهٔ دیگر به مد الف است (ص ۲۸۹ متن و ۵۷۵ تعلیقات) ممکن است این بیارند هم فعلی باشد از همین ریشه : زیرا وشم عربی بمعنی نقش و نگار و نقش کندن است براندام بسوزن (منتخب) و با حدس و تخمین توان گفت که آرند طبقات صوفیه هم بمعنی‌آلوده و پالوده باشد و بیارند هم معنی‌آلوده و پالوده سازد داشته باشد (؟)

۲ ـ اصل : پش دارد؟

۳ ـ قرآن،النساء ۱۴۲ : همی‌نمایند مردمان‌را ، و نه یاد کنند خدای را مگر اندکی (طبری ۳۴۱/۲)

۴ ـ کذا در اصل ، که ظاهراً باید گریبان دراعها باشد؟ ولی در نسخهٔ اصل این کلمه را کرپکان؟ هم توان خواند. اگر چه درع بکسرهٔ اول بمعنی زره است ولی بمعنی پوشاك زنان که در خانه پوشند هم آمده (المنجد ۲۰۹) بهر صورت این عبارت مشوش و مبهم است و خوانش آن حدسی است.

مسایل الاُمّی

قالَ الشیخ : هرکه الحمد نداند، یا درست نتواند خواندن ، وی اُمّی است ، ورچند همه قرآن بهمه قراءت برخواند . بحکمِ آنکه فریضه (است) خواندن الحمد برمذهبِ شافعی. وگر کسی الحمد نداند وچیزی دیگر نداند ازقرآن . باید که تسبیح و تهلیل گوید بجای الحمد، بمقدارِ هفت آیة . اگر نیمه داند، بنگریم اگر نیمهٔ اول داند، نخست آن نیمه برخواند و باز تسبیح و تهلیل کند ، باز نیمهٔ آخرین برخواند ، ترتیب نگاهدارد .

قالَ الشیخ رحمهُ الله: کس باشد که همه زبانها بگوید، ووی گُنگ بُوَد، وکس باشد که همهٔ دواوین وکتب برخواند واو خود امّی بود ، وکس باشد که هیچ نداند، ووَی قاری بُوَد .

حکایت

حسن بصری (۱) رحمهُ الله، پسِ حبیب عجمی(۲) نماز کرد . حبیب الحمد درست نخواند ، حسن آن نماز قضا کرد . حسن بخواب دید ، که گویندهٔی گویدی : که ای حسن! همه نمازهاء تو موقوف بود بدین نماز ، که پسِ حبیب گزاردی! همه را رقمِ قبول کشیدیم، این نماز را قضا می کنی؟ اِعرابِ زبان با لحنِ (۳) دل سود ندارد .

---

۱ - ابوسعید حسن بن یسار بصری (۲۱-۱۱۰ق) امام اهل بصره و از فقها وزاهدان بزرگ تابعین است که در مدینه بدنیا آمد ودرکنف تربیت حضرت علی جوان شد، وی یکی از اعلام بزرگ اسلامیست که در بصره وفات یافته وکلمات و اخبار وی درکتب اسلامی فراوانست (حلیةالاولیاء ۱۳۱/۲ و میزان الاعتدال ۲۰٤/۱)

۲ - ابومحمد حبیب اصلاً از پارس و مرید حسن بصری بود، در سنه ۱۵٦ ق وفات یافت ، تربتش در بصره است (طبقات‌الصوفیه ۲۲۹)

۳ - لحن : در خواندن خطا کردن است لحن فی القراءة یعنی خطا کرد در خواندن (مقدمةالادب ٦۹٦/۲) دراینجا مراد اینست که اگر کسی کلمات را مطابق قواعد اعراب برزبان راند ، ولی در دل وی لحن و خطائی باشد سودمند نیست.

حسن اعرابِ زبان راست کرده بود، لحن از زبان بیرون برده بود، وحبیب لحن از دل بیرون برده بود. درهردهنی زبانی بیابی، ولیکن درهرسینه دلی نیابی! زبان از بهایم و طیور دریغ نیست، بهمه کس دهند، لیکن دل بهر کس ندهند. دلی باید که آفتابِ عشق برو تافته بُوَد. آفتابرا دوصفت است: تابش و سوزش. هرچه داغ لَم یکُن مکانی دارد بسوزد. آفتاب عشق، با مُحدَثات همان کند، که آفتابِ فلکی درماه تموز با یخ زمستانی کند.

هرکه جزاین باشد، امّی باشد درحضرت، ورچند قاریست با خلق. هرکرا سرمهٔ اغیار(۱) درچشم کشیدند، زبانش ازگفت با خلق گنگ شود:

شعر

دل بشستم ز هر چه دانستم   نامه و نامِ تو زِبَر کردم

یکی درنماز امّی بُوَد، ویکی بیرون نماز با خلق امّی بُوَد. علمِ عینی در علمِ کسبی تعبیه است: من عَمِلَ بما عَلِمَ وَرَّثَهُ اللهَ عِلمَ مالَم یَعلَم (۲).

مردی پیشِ رسول آمد وگفت: یارسولَ اللهِ انّی لا اَستَطیعُ اَن اَحفَظَ شَیئاً منَ الفاتحهِ ولاشَیئاً منَ القرآنِ فعَلّمنی ما یُجزئُنی عن‌الفاتحهِ فی الصّلوة؟ فقالَ رسولُ الله صلی‌الله‌علیه وسلّم: قُل سُبحانَ اللهِ الی آخره. فقالَ: هذا لِلهِ فالی؟ فقالَ علیه‌السّلم: قل فی آخرصلوتکَ: اللّهمَّ ارحَمنی وَ ارزُقنی وعافَنی. فانصرَفَ الرَّجُلُ وکانَ یُقَلِّبُ یَدَیه، فقالَ النبیّ علیه السّلم: مَلاءَ یَدَیهِ نوراً. بگوی، بارخدایا! برمن رحمت کن، وروزی برمن فراخ گردان! وهرچه من کردم ازسیّآت، ازمن‌عفو کن. می‌رفت وهردودست می‌گردانید ازشادی. پیغمبر گفت: آن‌هردودستِ وی پرنورست.

برامّیّ واجبست آموختن، اگرقدرتِ آموختن دارد وتقصیر کند درآموختن و

---

۱ - کذا در اصل؟ شاید صحیح آن اعتبار باشد.

۲ - این حدیث را طبرانی بهمین عبارت روایت کرده (کنوز الحقایق ۲/۱۱۲)
یعنی: کسیکه بدانستهٔ خود عمل کند، خداوند اورا علم نادالستنیهای دیگر دهد.

نیاموزد ، هر نمازی که کند و کرده باشد ، همه قضا باید کرد . بمذهبِ امام شافعی هر که الحمد درست نداند ، اَو [1] حرفی درست نتواند گفتن ، اُو امّی است امامی‌را نشاید .

فصل

روا بُوَد که کافری درمسجد شود ، تا موضعِ تعبّدِ مسلمانان به بیند ، دلش نرم گردد ، و میل کند به اسلام .

چون درمسجد حرام و حرم هرچه گِرد برگِردِ مسجد بُوَد ، حرم بُوَد ، و مسجد درمیانِ حرمست ، و کافرانرا نشاید درحرم گذاشتن بهیچ نوع ، نه باَمان ونه‌بغیرِ امان بفتوی قرآن : اِنّما المُشرکُونَ نَجِسٌ [2] ، الآیه .

وفرق نیست میانِ اهلِ کتاب وغیراهلِ کتاب ، وگر درشوند بعُنف بیرون باید کردن . وگر مرده بُوَد ، ازگور برباید کشیدن و بیرون انداختن . و روا بُوَد که در مسجدهاء دیگر درشوند ، این شرف خاص مسجدِ حرام است .

دلیل برانکه : شاید در مسجدهای دیگر در شدن ، پیغمبر علیه السّلم لشکری فرستاده بود بقبیلهٔ بنی‌حنیفه ، وثُمامَةُ بن اُثال الحَنَفی [3] دران وقت رئیسِ قبیلهٔ بنی حنیفه بود ، او را بگرفتند و بیاوردند ، و در مسجدِ رسول ، برستون بستند آن شب ، تا دیگر روز رسول علیه السّلم بیرون آمد ، او را بدید گفت : هِیه یا ثُمامَة !

---

۱ - کذا در اصل بفتحهٔ الف ، این حرف عاطف گاهی در نسخ قدیمهٔ خراسانی بجای (و) عاطفه آمده و نوشته می‌شد ، که در پشتو تا کنون زنده و مستعمل است .

۲ - قرآن ، التوبه ۲۸ : ای آن کسها که بگرویدند حقا که همبازگویان بت را با خدای پلیداند ، پس بیرون مگرداناد بمزگت شکهمند از پس سال ایشان این . (طبری ۶۰۷/۳)

۳ - حنفی : نسبت است به بنی حنیفه از اعراب یمامه که مسیلمه الکذاب را پیروی کردند و بعدازان بردست ابوبکر اسلام را پذیرفتند (سمعانی ۱۷۹ ب) ثمامه بن اثال بن نعمان از اهل یمامه و مشهور به ابوامامه از اصحاب پیامبر بود متوفا سنه ۱۲ ق (الاصابه ۲۱۱/۱)

ما عندَكَ ؟ هان چه چیزست نزدیکِ تو یا ثُمامه ؟ چنانکه ما گوییم : خود را چون می‌بینی درین حال ؟

چون ثُمامه سخن رسول بشنید گفت : یا رسولَ الله ! اِن اَرَدتَ المالَ فَسَل تُعطَه ، واِن مننتَ مننتَ علی‌شاکرٍ، واِن قَتَلتَ قَتَلتَ ذادمٍ . گفت: یارسولَ الله ! گر مال خواهی مال هست بخواه ، و (گر) قصدِ کشتن داری کردن (١) هست ، وگر آزاد می کنی ، زبانِ شکرهست .

ازین هرسه کدام اختیار کنی هست . اما از بسته داشتن فایده نیست . رسول ، کریم بود ، عفوکردن دوست داشتی گفت : اَطلِقُوا ثُمامَةَ . ثمامه را رها کردند . ثُمامه خُلقِ رسول بدید و کَرَم وی ، آن بنزدیک بموقع افتاد ، ازانک او بروزگار ، جفا بسیار نموده بود لشکراسلام را .

ثُمامه بیرون میرفت ، چشمه‌ئی دید ، جامه بیرون کرد ، ودرآب شد وغسل آورد و بنزدیکِ رسول آمد ومسلمان شد ، وبقبیلهٔ خود بازشد ، واهلِ قبیله را باسلام دعوت کرد ، تا بیشتری از قبیلهٔ وی مسلمان شدند ، بدان یک رِفق ، که رسول با وَی کرد ، تا بدانی که هیچکس بر نیکوئی زیان نکند .

بدین خبر دانستیم ، که کافر را درمسجد شاید شدن و شاید بودن ، که رسول با اصحاب عتاب نکرد ، وگرروا نبودی ، عتاب کردی .

مسئله ردّت

چون باسلام بازآید مرتد ، نماز و روزه و قطع وحدود ، وآنچه بدین ماند ، همه بروَی بُوَد بقولِ شافعی . وبقولِ علمای ما نَبُوَد . الاِسلامُ نجُبُّ ماکان قبله (٢) . این زمان که باِسلام باز آمد ، جریده نَو کرد .

---

١ ـ کذا در اصل . شاید گردن باشد .

٢ ـ یعنی اسلام بتراشید آنچه پیش ازو بود . در اصل نحت حرف اول نقطه ندارد ، و به‌حرف دوم غیر منقوط ضمه داده شده و تاء آخر هم فتحه دارد ، نحت بمعنی تراشیدن چوبست (مقدمةالادب ١١/٢)

شافعی گوید: جنایت سببِ عقوبت بُوَد نه سببِ سقوطِ عقوبت . قیاس کردن بکافرِ اصلی درست نیاید . ازانکه وَی احکام نه پذیرفته ، و مرادِ وی آنست که وَی برحق است ، وزین قبَل از وَی جزیه پذرفتنی است ، واگر امان خواهند ، امان شاید داد ، و مرتد را نشاید داد امان ، وجزیه نشاید ستدن . و درین چه شما می گویید ، فتح بابِ معصیت است وتعظیمِ شرع ازدلها برداشتن است .

مردی بُوَد خلیعُ العِذار[1] گوید : امروز هرچه خواهم کنم ، آنگهَ درآخرِعمر رَدّت آرم ، وباز مسلمان شوم . اگر کسی مسلمانی را بعمدا بکشد ، اورا تهدیدست بعذابِ مؤبّد . اگر اسلام بعد از ردّت این عقوبت از وَی می‌بیفگند ، بایستی که اسلام حالی خود سببِ منعِ این عقوبت بودی ، که مانع ازعقوبت اسلام است ، واسلام درحال موجودست . و این مرد پیش از رَدّت مأمور بود بنماز و روزه و احکام . وَی بردّت ، حرمتِ اسلام برداشت ، به هرچه کرد مستوجب زیادتِ عقوبت بُوَد ، نه مستوجبِ تخفیف .

شرع این کارها برذمهٔ وی مقرر گردانیده بود ، ووی قبول کرده . از عهدهٔ این احکام بیرون نتواند آمدن جز به‌ادای آن . چنانکه وجوب حقیقت بُوَد ، ادا حقیقت بُوَد . چه حقیقت جز به حقیقت برنخیزد .

---

۱ ـ خلیع العذار : شخص بی‌حیاء هوا دار . خلع العذار : رها کرد افسار را ، که در محاورهٔ کنونی افسار گسیخته گویند (رك : مقدمة الادب ۶۷۷/۲)

باب سجود السهو

قال علیه السّلم : رُفِعَ عن اُمّتی الثلث (1) . . . الخبر . سهو هر کسی لایقِ حالِ وَی بُوَد . یکی‌را سهو ازسیاستِ سلطان بُوَد، خوف بروَی مستولی بُود، نه‌داند که درچه حالست از هیبت . و یکی ازنواختِ سلطان ، حالِ وَی بروی پوشیده شود ، ویکی را ازغفلتِ وی، نداند که کجا استاده است وچه می‌کند ؟

سهو هر کسی ازانجا بُوَد که اوبُوَد . سهوسلطان ازان بُوَد، که‌او دران بُوَد، وسهو بازرگان، ازان که اودران بُوَد ، و سهو دهقان همین، تا مرد درکدام مقامست؟

نماز معراجِ خداوندانِ دلست . ایشانرا درنمازچیزها کشف شود . این امت ، امتِ کشف‌اند . هیچ امت را این مرتبت نبوده است، که این امت‌را . امتانِ پیشین‌را که سهو افتادی ، معذور نبودندی . مفتی مملکت چنین فتویٰ کرد که : رُفِعَ عن اُمّتی الخَطَأُ والنِّسیانُ . تا خواجه این منت برخود به بیند ، که خداوند با وَی چه فضل کرده است ؟

هرچه برامتانِ دیگردشوار بود ، برین امّت آسان گردانید : بُعِثْتُ بالحَنیفیّةِ السَّمْحَةِ السَّهْلَةِ (2) . مهتر را علیه‌السّلم شربت کران (3) داد ، جسمِ او را خلعت دادگفت : وجُعِلَتْ قُرّةُ عَینِی فی‌الصّلوة . حجاب ازدیدهٔ دلِ وَی برداشتند، هرکه

---

۱ ـ حدیث صحیح که طبرانی از ثوبان روایت کرده چنین است : رفع عن‌امتی الخطاء والنسیان و ما استکرهوا علیه (جامع ۲/۲٤)

۲ ـ این حدیث ضعیف است که خطیب در تاریخ خود از جابر روایت کرده است (جامع ۱/۱۲٦)

۳ ـ کذا در اصل؟ شاید صحیح آن تشریف گران باشد!

با این دیدهٔ ظاهر در نمازشود ، اوراگویند : درسنگ نگر ! که ظاهر جزظاهر نه‌بیند. دل غیب است ، جزغیب نه بیند .

بسیارکس در بوستان و دماغِ او را از بوی گل خبر نَبُوَد . مرد خواهد که فرزند طلب کند، بی‌آنکه اورا غسل بایدکرد . این بیماری درمعالجتِ طبیب در نیاید . مرد خواهدکه بی‌دل در نماز شود، خواهدکه اسرارِ غیب برو کشف شود . این بیماری معالجت نپذیرد . کسی که دربندِ لقمه مانده بُوَد ، اورا بمراعاتِ دل کی رسد؟ واز نماز جز برامدن وفروشدن نداند .

بسیارکسانند درین مسجدها ، که ابلیس ایشانرا عَبْدهُ [1] وخامه می‌زند، وبسیار کسانند درین بازارها ، که فردوسِ اعلا درآرزویِ قدمِ ایشانست .

مهتر را ازمقامِ کشف بمقامِ امرآورد، ازدیدش [2] بمقامِ قدَم‌آورد ، آنجاکه دیده بُوَد، قدَم نَبُوَد ؛ دیده برقدَم تاختن‌آورد ، اورا بربود ، و برسَرِ دو [3] سلام داد، ذوالیدین [4] رضی‌الله‌عنه‌ازرسول سوال کرد : اَقَصُرَتِ الصَّلٰوةُ؟ چنانکه‌آمده‌است رسول از یاران پرسید، که چنین هست، که ذوالیدین می‌گوید ؟ گفتند : بلی . نماز تمام کرد وسجدهٔ سهو آورد . آن سهوِ وی رحمتِ خلق بود، آن خلعتی بود، که بواسطهٔ

---

۱ ـ کذا در اصل با همین حرکات ؟ عبده بمعنی بندهٔ او دارد و یا مخفف انا عبده است و خامه زدن بمعنی قط زدن قلم است (غیاث) شاید مراد آن باشدکه ابلیس ایشانرا بنده و خامه زن است؟

۲ ـ کذا در اصل؟ شاید مخفف : اگر دیدش باشد ، یا از دیدش؟

۳ ـ کذا در اصل با همین حرکات؟ مراد از مهتر درآغاز این جمل حضرت محمد صلعم است ،که از مقام کشف بمقام امر و بعدازان به‌قدم گذشته ، واورا در نماز نسیان روی داده بود ، که باثر یادآوری و سوال صحابی ذوالیدین آنرا تکمیل کرد ودرآخرسجدهٔ سهو آورد واین‌حدیث صحیح بروایت ابوهریره در صحاح سته نقل شده است (تیسیر الوصول ۲/ ۲٤۵)

٤ ـ این لقب خرباق یکی از اصحاب رسولست که احادیث او را محمد بن سیرین روایت کرده و او را بدان سبب ذوالیدین یا ذوالشمالین گفته‌اندکه با هر دو دست مانند دست راست کار می‌کرد (سمعانی ۲٤۰ ب)

وی بخلق فرستاد ، وَما ارسَلْناكَ اِلاّ رَحمةً للعالمین (۱) . و قال : اِنّما اَنا رحمةٌ مُهداةٌ (۲) .

آن مهتر عینِ عصمت بُوَد ، او را بسهو منسوب کردن، ترکِ حرمت بُوَد . حق تعالیٰ نظری کرد درکارِ بی‌نوایانِ این امت، سهو امت را بردامنِ سهو وی بست. بحقیقت آن نه سهو بود، آن دوتیرِ رحمت بود، که بواسطهٔ کمانِ نبوت بکسانی فرستاد از امت، که ایشان بیخ آرزو از سینهٔ خود برنکنده باشند ، و عشقِ دنیا دردلِ ایشان آویخته باشد، وازجامِ اخلاص، شربتِ یقین نوش نکرده باشند .

مهتر گفت : هرگاه که خصم قصدِ شما کند ، این دوتیرناوك که ازجعبهٔ ما رفت نگاه دارید، برچشمِ وی زنید! تا هزیمت شود .

حق تعالیٰ همه شادیها درتکبیرِ اول تعبیه کرد، وهمه حسرتها درسلام تعبیه کرد. چون بنده درنمازشود، ابلیس خواهد که شادی مناجات کردن، بر بنده مُنَغَّص گرداند. جریدهٔ سوداها در پیشِ او دارد، بنده از سوداهای خود خبر یابد گوید : ابلیس بمن راه یافت، خجل شود، وابلیس شاد شود گوید: شادیء وَی بود، مُنَغَّص گردانیدم .

حق تعالیٰ این دو سجدهٔ سهو بفرمود، تا شادیء بنده برحالِ خود بماند، وابلیس علیهِ اللّعنه سردردامنِ حسرت کشد و بهزیمت شود .

باز آییم بنظمِ سخن: سجده آوردن درنماز از بهرِ سهو، سنت است، واجب نیست. بهمه حالها ابلیس را از سهو تو شادیست، گوید : از درگاهت بینداختم . این دو سجده نگاه دار! چه می‌گوید: سَجدَنا السَّهوِ من عَمَلِ الشّیطان . هرچند که وَی ازین سجده هزیمت شود، لیکن جهد باید کردن، که ابلیس درحالِ تو نیاموزد که تو از دستِ او نرهی . درویشی از کسی نواختی بیند ، بدرِ خانهٔ وی معتکف نشیند .

---

۱ ـ قرآن، الانبیاء ۱۰۷ : و نفرستادیم ترا ـ یا محمد ! ـ مگر رحمتی سر جهانیان را (طبری ٤/۱۰٤۰)

۲ ـ حدیث مرسل است که ابن‌سعد وحکیم ازابوصالح درمستدرك بروایت ازابوهریره آورده‌اند (جامع ۱/۱۰۳)

عبدالله بن مسعود [1] گوید : روزی رسول علیه‌السلام درنمازِ چهارگانی به پنجم برخاست ، ما تسبیح گفتیم ننشست و باز نیامد . ما چنان گمان بردیم ، که درنماز چیزی حادث شود . چون سلام داد ، خبر دادیم ، درحال دوسجده بیاورد وگفت : لَوحَدَثَ شَيءٌ لَانبأتُكُم ، انّما انا بشرٌ مثلُكُم ، اذا نَسِيتُ فَذَكّرونِي [2] .

این حدیث براصلِ ابوحنیفه راست نیاید ، تأویل بایدگفتن .

مسئله

اگرتنهاگزاری بلند خواند درنمازنرم خواندنی ، یانرم خواند درنمازبلندخواندنی . گفته‌اند سهو واجب نیاید برقولِ ابوحنیفه رحمهُ الله .

مسئله

اگرکسی تشهّد میانه برناخوانده برخیزد ، بازآمدنی نَبُوَد در فریضها ، واگر بداندکه بازآمدنی نیست وهمچنین بیاید ، بقولِ شافعی رحمهُ الله نمازش تباه شود . چه فریضه بماند بی ضرورتی . وگر پیش ازانکه راست گشتی بازگشت ، اگر سوی قیام نزدیکتر بُوَد ، سهوآرد ، وگر سوی زمین نزدیکتر بُوَد اینجا چنین می‌گوید که سهو نیارد ، و ازخواجه امام برهان [3] همچنین حکایت کردندکه اختیار وَی اینست .

---

۱ ـ ابوعبدالرحمن عبدالله بن مسعود بن غافل بن حبیب‌الهذلی از اکابر اصحاب و فاضلان عرب و سابقین اسلام و خادم و امین رسول بودکه والی بیت‌المال کوفه و بعدازان درمدینه بود ، ۸٤۸ حدیث ازو مرویست و درسنه ۳۲ ق درمدینه وفات یافت (الاصابه ت ٤۹۵۵ صفةالصفوه ۱/۱۵٤ حلیة الاولیاء ۱/۱۲٤)

۲ ـ این‌حدیث صحیح درصحاح خمسه از ابن‌مسعود روایت شده است (تیسیرالوصول ۲/۲٤٦)

۳ ـ شاید مراد برهان الدین محمود بن احمد بن عبدالعزیز بن عمر ابن مازه بخاری مرغینانی از اکابر فقهاء حنفی‌باشدکه در ۵۵۱ ق درمرغینان ماوراءالنهر بدنیاآمد ودرسنه ٦۱٦ ق دربخارا ازجهان‌رفت ، وی درمسائل فقهی مجتهد بود و از آثار او ذخیرةالفتاوی درپنج جلد والمحیط البرهانی در ٤ جلد و تتمةالفتاوی والواقعات والطریقة البرهانیه خطی است (الفوائدالبهیه ۲۰۵ و بروکلمن درتاریخ ادبیات عرب ضمیمه ۱ ص٦٤۲ و ۱/۹۵۳)

مسئله

اگر مقتدی سر از سجده برداشت به پنداشتِ آنکه امام برآورده است، باز باید گشتن و سر باز نهاد تا با امام موافقت کند. سر اگر بعمد برداشته بود، یا دانستن که امام هنوز برنداشته است، بقولِ امام شافعی بازآمدنی نَبُوَد، تا اگر بازآید بقولِ وی نمازش تباه شود.

مسئله

اگر مصلّی پیغامبری را جواب دهد در نمازِ خویش از چیزی که او بپرسد، نمازش تباه نشود. هکذا ذکر الشیخ ابوالرّجا [1].

فصل

مرد بُوَد که ورا سهو در نماز افتد در زیادت ونقصان، ومرد بُوَد که ورا سهو درروزی افتد.

حکایت

مردی امامت کرد، سلام داد، بایزید را دید، بچشمِ حقارت درو نگریست گفت: ای خواجه! تو از کجا بودی؟ بایزید گفت: باش تا نخست، نمازِ قضا بگزارم، باری آنگهَ جواب دهم. مرد تنگدل شد گفت: در نمازِ من چه خلل دیدی، که می بازگردانی؟ گفت: نماز پسِ کسی روا نَبُوَد، که او رازق را نشناسد.

رُکنی درنمازفروگذاری و به رُکنی دیگرشوی، این را سهوشمری، بتدارکِ آن مشغول شوی! درگاهِ اوفروگذاری و بخدمت بدرگاهِ دیگری شوی، تا اوترا اِجرا [2] ومشاهره کند، این را سهو نشمری! این سهو نیز بَدتَرازان سهو، اگرجهودی خواجه را گوید: فردا برما باید آمدن. برگفت وی اعتماد کنی، و این آیة برخود نخوانی که

۱ - مراد شیخ مؤمل بن مسرور املاکنندۀ این کتابست (رك : مقدمه)

۲ - اجرا : مزدکار (مقدمة الادب ۲/۳۰۰)

مُنزَلست : اللهُ الّذی خَلَقَکُم ثمَّ رَزَقَکُم (١) الآیه .

وما مِن دابّةٍ اِلاّ علیَ اللهِ رِزقُها (٢) . . . الآیه .

حکایت

ترسائی را دیدند در بیابان درصومعه ، گفتند : ای عجب ! درین بیابان ، قرار گرفته‌ئی ! قُوتِ توازکجاست؟ ترسا بدهن اشارت کرد گفت : هر که این چنین آسیا بدین موضع تواند نهاد ، بارِ این آسیا تواند فرستاد .

پیش‌ازانک مَوکِب وجودِ خواجه فروکوفت ، بَرگِ مرکبِ خواجه بیفگند پیش بچهارهزار سال . تا خواجه که قدم در میانِ (٣) امرو نهی نهد ، دلش بمرکب مشغول شود .

ابوحفص حدّاد (٤) گوید : این حدیث کیمیاست تا کرا دهند ! اگر یک ذرّه از دولتِ این حدیث بردریاها گذرکند ، همه‌آبهای دریاها زلال شود . و اگر ذرّه‌ئی قهر این حدیث برآبهای زلال رسد ، همه حمیم (٥) گردد ، وزهرِ هلاهل شود .

سجود التّلاوة

عبدالله بن عباس (٦) می‌گوید : که مردی بنزدیک رسول آمد وگفت : من بخواب دیدم ، که نمازکنمی ازپسِ درختی ، وچنان دیدم که‌آیهٔ سجده خوانمی در نماز.

---

١ ـ قرآن ، الروم ٤٠ : خدای عزوجل آنک بیافرید شما را ، پس روزی داد شما را (طبری ١٤٠١/٥)

٢ ـ قرآن ، هود ٦ : و نیست هیچ جنبنده‌ای اندر زمین که نه برخدایست روزی او (طبری ٧٠٦/٣)

٣ ـ برهاشش نوشته‌اند : ظ میدان .

٤ ـ ابوحفص عمرو بن سلمه نشابوری مشهور به حداد از دیه کورد آباد بر درنشابور بود و یگانهٔ جهان . وفاتش در سنه ٢٦٤ ق است (طبقات الصوفیه هروی ٩٥)

٥ ـ حمیم : آب گرم (غیاث)

٦ ـ مختصر احوالش در پاورقی‌های گذشته گذشت .

درسجده شدم ، درخت نیز درسجده آمد و می گفت:

اللّهمَّ اکتُبْ لِی بها عندَكَ اَجراً واجْعَلها لِی عندكَ ذُخْراً ، وَضَع عَنّی بِها وِزْراً واقبلْها مِنّی کما قَبِلْتَ مِن عَبدِكَ داوُد علیه‌السّلم (١) .

فصل

فی سجودِ الشکر

قالَ الشیخ الامام ابورجا رحمهُ الله (٢) : مقامِ شکر مقامِ عزیزست . نوح را صلواتُ اللهِ علیه ، درلباسِ شکرجلوه کرد قوله : انّهُ کانَ عَبداً شکورا (٣).

ما طوفانِ بلا بدو فرستادیم ، او جریدهٔ شکر بما فرستاد . در عالم هیچ چیز بیش از عبرت نیست ، و هیچ چیز کمتر از دیدهٔ عبرت بین نیست . العِبرةُ بالأوقارِ والمُعتَبِرُ بمثقالٍ (٤) .

سجدهٔ شکرسنت است ، صدیق رضی‌الله عنهُ روایت می کند که مهتر صلواتُ‌اللهِ علیهِ سجدهٔ شکرآوردی بهرکاری که بِرمرادِ وی‌آمدی (٥) .

سبب آنست : که چون کسی را شادی برسد ، عزیزی از سفرِ طاعت بازآید بسلامت ، یا زنی ازرنجِ حمل راحت یابد ، یا از بیماری شفا یابد ، یا ازمصادره خلاص

---

١ ـ یعنی : ای خداوند! مزد این سجده را برای من نزد خود بنویس و آنرا برای من ذخیره گردان! وبار مرا سبک کن! وچنانچه از بندهٔ خود داؤد علیه‌السلم پذیرفته‌بودی از من هم بپذیر! این حدیث در صحیح ترمذی با اندك تغییر الفاظ آمده است (تیسیر ٢/٢٤٨)

٢ ـ رك : مقدمه این کتاب.

٣ ـ قرآن ، الاسراء ٣ : که او بود بندهٔ شکرکننده (طبری ٤/٨٩١)

٤ ـ یعنی : موارد عبرت بمقدار خروارها و عبرت پذیر باندازهٔ مثقال است.

٥ ـ ابوداؤد وترمذی از ابوبکر صدیق آورده‌اند : کان رسول‌الله اذا جاءه امر بسرور او بسر به خر ساجدا شاکراً لله تعالی (تیسیرالوصول ٢/٢٤٨)

یابد ، یا از مکابرهٔ عیّاران ایمن شود ، یا کسی را چیزی غایب شده بُوَد باز یابد ، دوست دارم که خدایرا سجده بَرَد . و در نماز روا نباشد که سجدهٔ شکر آرد ، که سجدهٔ شکر در نماز ، نماز را باطل کند بیک روایت . از بهر آنک : سببِ شکر خارج است از فعلِ نماز ، بخلافِ سجدهٔ تلاوت که نمازی بُوَد .

نوع دیگر از سجدهٔ شکر آنست که میخواره را بیند باآلتِ فساد ، ومعلوم ِ او که رسول گفته : لعَنَ اللهُ فی الخمرِ عَشراً (۱) . . . الخبر . شکر آرد که خدای تعالیٰ مرا ازانجمله نگردانید . یا عوّانی(۲) را بیند که مسلمانی را می‌رنجاند ، و رسول گفته است : مَن آذیٰ مؤمِناً فقدآذانی(۳) . . . الخبر . یا زنار داری را بیند ، سجدهٔ شکر آرد ، که داغ مهجوری برمیان وگریبانِ ما ندوخته‌اند.

وبنزدیکِ ابوحنیفه رحمهُ الله این سجده معتبر نیست و بمذهبِ شافعی معتبرست ، وبر تفصیل است : چون کیسه داری را بیند یا عوانی ، سجدهٔ شکر آشکارا کند ، تا بُوَد که عوانی بردلِ وی سرد شود ، یا باری عوانی سببِ عزّ خود نسازد ، وبدیدهٔ ذُلّ در مسلمانان ننگرد ، وفرزندانِ خودرا برعوانی کردن حمل نکنند .

و گر کسی شراب خورد بآشکارگی ، و عَلَمِ فجورِ خود برصحرا زند ، سجدهٔ شکر بآشکارا باید کرد ، وخبر داد ، تا بُوَد که ازمعاملتِ خبیثِ خود شرم دارد .

حکایت

سفیان ثوری (۴) رحمهُ الله فاسقی را دیدی درفسق ، زود سجدهٔ شکر ظاهر کردی

---

۱ ـ مراد حدیث صحیح ابن عمر است که ابوداوُد و حاکم در مستدرك خود چنین آورده : لعن الله الخمر و شاربها و ساقیها و بایعها و مبتاعها و عاصرها و معتصرها و حاملها والمحمولة الیه وآکل ثمنها (جامع ۱۲۳/۲)

۲ ـ عوان : دروازه بان وگماشتهٔ حاکم ظالم .

۳ ـ این حدیث حسن را طبرانی در الاوسط از انس نقل کرده است (جامع ۱۵۸/۲)

٤ ـ سفیان بن سعید بن مسروق منسوب بقبیلهٔ ثور یا جایی در همدان و مشهور به ابوعبدالله کوفیست ، تولدش در سنه ۷۷ ق و وفاتش در بصره ۱۶۱ ق است ، که یکی از ائمه اسلام بود و براساست و معرفت وی اتفاقست (طبقات صوفیه ۷)

تا آنکس را تنبیه بودی برناشایستِ کارِخود، که وی شَیْنِ اهلِ دینست، شما نیزاگر بی‌نمازی می‌بینید، زود به پیشِ وی سجده بیارید، و خبردهید، که این سجده از بهرِ آن آوردیم، که خدای تعالیٰ ما را چون تو مخذول نماند، مارا عزیز کرد، وبخدمتِ خودمان راه داد، وترا بتو ماند. و درین سجدهٔ شکر ثنا این‌گوید: اللّهُمَّ لکَ الحمدُ ولکَ الشکرُ حیثُ عَصَمتَنِی حتّی لا اَعصیکَ (۱).

امروز گبران از معاملتِ مسلمانان می شرم دارند، ومسلمانان ازمعاملتِ خود شرم می‌ندارند. چنانکه بت پرست را فردا با بت پرست حشرکنند، صاحبِ معاملت را با معاملتِ خود، حشرخواهندکرد. فردا بت پرست، بدیده حسرت به بت می‌نگرد. صاحبِ معاملت، بدیدهٔ حسرت بمعاملتِ خود می‌نگرد. همان دریغا که ازسینهٔ بت پرست برمی‌آید، ازسینهٔ عوان ومی‌خواره برآید، که این چه بودکه برخودکردیم؟

روزی رسول علیه السّلم با یاران نشسته بود، سجده کرد. یاران گفتند: بچه سجده آوردی؟ گفت: این زمان جبرئیل آمد، و مرا بشارت داد، که خدای عزّوجلّ می‌گوید: هرکه یکبار برتو درود فرستد، من درصفتِ بی نیازی خود، ده بار بروی درود فرستم، شکرِ این بشارت را سجده‌آوردم (۲).

وچنین‌آورده‌اند: که چون خبرِ فتح یمامه، بصدّیق رسید، سجدهٔ شکر آورد. وسبب‌آن بود: که چون رسول علیه‌السّلم چهرهٔ مبارک خود، درنقابِ خاک‌کشید، مُسَیلمةُ الکذّاب (۳)، علمِ دروغ خود را بر بالا زد، وآغازِ دعویِ نبوت‌کردن.

---

۱ - یعنی: ای خداوند! حمد و شکر مر تراست که مر از عصیان‌نگهداشتی!

۲ - نسایی درصحیح خود از انس آورده: من صلی علی صلاة واحدة صلی‌الله علیه عشر صلوات (تیسیر ۸۷/۲)

۳ - مسیلمة بن ثمامه بن کبیر از بنی وائل بود، که در یمامه دعوی نبوت کرد و او را رحمان‌الیمامه گفتندی، وی در سنه دهم‌هجری با رسول خدا محمد صلعم مکاتبه ومقابله کرد، وبعداز رحلت پیامبر آغاز بفتنه نهاد وابوبکر، خالد بن ولیدرا بسرکوبی او بر اراضی بنی حنیفه فرستاد، درین جنگ ۱۲۰۰ مسلمان شهید شدند که ۴۵۰ تن از اصحاب پیامبر بودند، ولی مسلمانان فاتح شدند ومسیلمه را درسنه ۱۲ ق بکشتند (ابن هشام ۷۴/۳ فتوح بلاذری ۹۴، الکامل ۱۳۷/۲)

وابوبکر رضی‌الله عنهُ بخلافت بنشسته بود ، لشکرفرستاد ، ویمامه بکشاد ، ومُسَیلمةُ الکذّاب را بکشتند . چون نصرتِ اهلِ اسلام ، بسمعِ ابوبکر رسید ، سجدهٔ شکر آورد .

وامیرالمؤمنین علی رضی‌اللهُ عنهُ ، چون خبرِ کُشتنِ سَرِ خوارج ذُوالثّدْیه (۱) بشنید ، سجدهٔ شکرآورد . و رسول علیه السّلم چون بوزینه را دید ، سجدهٔ شکرآورد گفت : خدای تعالیٰ امتِ مرا ایمن‌گردانید از مسخ . و درسورهٔ ص سجده سجدهٔ شکرست (۲) بقولِ شافعی . برقولِ ایشان درنماز نباید آوردن .

وگرصاحب حدیثی در قفای صاحب رای باشد در نماز . اگر این سجده بیارد امام ، اورا متابعت نباید کردن .

ونوعِ دیگر ازین سجدهٔ شکرآنست : که پوشیده بایدآوردن ، تا گردی بدلِ مسلمانی باز نیاید . مثلاً نابینائی را بیند ، یا ناقص خلقتی را بیند ، یا مختصر صورتی را بیند ، سجدهٔ شکر پوشیده آرد ، تارنجی بدلِ آنکس نرسد .

---

۱ ـ ثدیه مصغر ثدی (پستان) است (مجمع بحار ۱/۱۵۳) زید بن وهب جهنی از حضرت علی روایت کرد ، که وی در سفر قتال خوارج از علی شنید که رسول صلعم گفت : که سالار خوارج مردی سیاه خواهد بود، که آرنج دست ندارد و بربازوی وی مانند سر پستان گوشتی باشد و سالار خوارج دران روز عبدالله بن وهب راسبی بود که در جنگ نهروان بین بغداد و واسط کشته شد (۳۸ ق) این حدیث در صحیح مسلم و ابوداؤد آمده وشاید صفت ذوالثدیه از همین سردار خوارج باشد که در جنگ نهروان مقتول شده بود . (رك : التاج ۲۸٦/٥ و تیسیر ۲۸/٤ والکامل مبرد ۱۱۹/۲) بقول ابن ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه ۲۰۲/۱) ذوالثدیه حرقوص بن زهیر یکی از رؤسای خوارج بود که در جنگ نهروان بدست امیرالمؤمنین علی کشته شد ، و مصداق حدیث فوق اوست که بجای یکدست پارهٔ گوشتی چون پستان داشت و بقول بعضی اصلاً حبشی و نام او نافع بود .

۲ ـ در صحاح خمسه بدون صحیح مسلم از ابن عباس روایت است : لیست ص من عزائم السجود و قد رأیت رسول‌الله صلعم یسجد فیها ویقول : سجدها داؤدعلیه‌السلام توبة و نسجدها شکراً (تیسیر ۲٤۷/۲)

باب صلوة التطوع [1]

وقیام شهر رمضان

قال الشّیخ رحمه الله : بناء تطوّع برشرعِ عشق است . شرعِ امر نسخ پذیر است . اما شرعِ عشق ، نسخ پذیر نیست : عَبْدُ الرقِ یَعتِقُ ، و عبدُ العِشقِ لا یَعتِقُ [2] .

در شرعِ امر ، قبله کعبه است ، و در شرعِ عشق ، قبله آفریدگارِ کعبه است . سُئِلَ ابویزید عن رفع الیَدَینِ فی الصّلوة . قالَ : رَفْعُ الیَدَینِ سُنّةٌ ، و رَفْعُ القَلبِ فَرْضٌ [3] .

متقاضی امر ، مؤذّنان‌اند ، اهلِ شرع را ندا می‌کنند : وَسارِعُوا الیٰ مَغفِرةٍ من رَبِّکُم [4]. اهلِ شرع را می‌گویند بیائید : رحمتِ من‌شمارا . اهلِ معنی‌را می‌گوید: بیائید : شما مرا ومن شما را .

اهلِ معنی را متقاضی درسینه است ، ندا می‌کند: فَفِرّوا الیَ اللهِ ! اهلِ شرع را گویند : بشتابید! اهلِ عشق را گویند : بیائید! یا اَیُّها المُزَّمِلُ قُمِ اللَّیلَ اِلاَّ

---

۱ ـ تطوع : فرمانبرداری وآنچه برخود لازم نباشد بجاآوردن یعنی مستحبات ونوافل (غیاث)

۲ ـ یعنی : بندهٔ رق آزاد می‌شود و بندهٔ عشق آزاد شدنی نیست.

۳ ـ یعنی : از بایزید پرسیده شد که رفع یدین در نماز چگونه است؟ گفت : دست بالا بردن در نماز سنت است، اما دل برداشتن فرض است.

۴ ـ قرآن، آل عمران ۱۳۳ : بشتابید سوی آمرزش از خداوند شما (طبری ۱/ ۲۰٤)

قَلیلاً [۱] . سید را گفتند : مرکب را آسایش ده! گفت : سلطانِ عشق دستوری می ندهد، اَفَلا اَکُونُ عَبْداً شَکُوراً [۲] .

به داؤد علیه‌السلم وحی آمد : کَذَبَ مَنِ ادَّعیٰ مَحَبَّتِی ، اذا جَنَّهُ اللَّیلُ نامَ عَنِّی [۳] . دوستانرا بالین مسلّم نیست . خوابرا گفتند : چون است که گِردِ دیدهٔ عاشقان نمی‌گردی؟ گفت : من در دریا سباحت ندانم کرد .

هر کرا باِشخاصِ امر ، بدرگاه آرند ، با وَی مُساحت کنند ، او را گویند : بخور ، وبخسپ و بگوی و بشنو وبه‌بین! وهر کرا باِشخاصِ عشق ، بدرگاه آرند ، باو مساحت نکنند ، اورا گویند: مخور ومخسپ ، مگوی ، مشنو ، مبین ، مرو !

امر را بتقاضا بدرِ فرعون فرستاد : فَقُولا لَهُ قَولاً لَیِّناً لَعَلَّهُ یَتَذَکَّرَ او یَخشیٰ [۴] . جائی که عرضه کردن فرمان بوَد ، همه رِفق و مُجاملت [۵] بُوَد . هر کرا ازراهِ فرمان بدرگاه آرند ، بمجاملت آرند و برِفق آرند . وهر کرا به تقاضای عشق بدرگاه آرند بسیاست آرند .

موسی را بفرعون فرستاد با دعوتِ نطق ، عصا را بسحره فرستاد باسرِ عشق . آنجاکه دعوتِ نطق ، اجابت نی . وانجاکه سرِ عشق ، انکار نی . سلطانِ عشق ، سرمهٔ توحید دردیدهٔ سَحَرَه کشید ، تا جُز بندگی و عظمت و کبریای او ندیدند ، واز تهدید فرعون باك نداشتند .

فرعون گفت: َلاُقطعَنَّ اَیدِیَکم واَرجُلَکُم [۶] . . . الآیه . گفتند: لاضَیرَ

---

۱ ـ قرآن ، المزمل ۱ : ای آنکه گلیم بسرکشیده‌ای ، بر خیز بشب مگر اندکی (طبری ۱۹٤۸/۷)

۲ ـ یعنی : آیا پس من بندهٔ بسیار شکر کننده نخواهم بود؟

۳ ـ یعنی : کسیکه شب برو آید و از یاد من خوابد ، درمحبت من کاذبست.

٤ ـ قرآن ، طه ٤٤ : بگویید او را هردو : گفتار نرم ، مگر او پند گیرد یا بترسد (طبری ۹۸۹/٤)

٥ ـ مجاملة : نکوئی کردن (منتخب)

٦ ـ قرآن ، طه ۷۱ : هراینه ببرم دستهای شما وپایهای شما از فاوا یعنی چپ راست (طبری ۹۹۲/٤)

اِنّا الیٰ رَبِّنا مُنقلِبُون (۱) .

آنجاکه دعوتِ نطق ، اجابت نی ، وانجا که دعوتِ سر ، انکار نی . تا دانی که دعوتِ نطق ، بی دعوتِ سِر سود ندارد . تا او حجاب برندارد ، دید معجزه سود ندارد اِقتَربَتِ السّاعَةُ وانْشَقَّ القَمَرُ (۲) واِن یَرَوآیةً یُعرِضُوا ویَقُولوا سِحرٌ مُستَمِرٌ (۳) .

همه شب ، نماز آوردن ، کراهیّت گفته‌اند . چه شاید که ضعیف شود وزانچه بر وَی بُوَد فرو ماند . و فتوی قرآنِ مجید اینست : تَتَجافی جُنُوبهمُ عنِ المَضاجِع (۴) .

اولیٰ‌تر آن بُوَد که شب را برسه قسم گرداند : باول بخسپد ، و بمیانه بیدار باشد ، و به آخر باز بخسپد . چون ایمن بود از خود ، که فجررا خلل نکند . و رسول گفته علیه السّلم : که هیچ نمازِ تطوّع ، بنزدیکِ خداوند تعالیٰ دوستر ازان نیست که برادرِ من داوٗدکرد علیه‌السّلم : باولِ شب بخفتی ، و در میانه برخاستی و بآخر بخفتی . وهیچ روزه برخداوند تعالیٰ دوستر ازانکه داوٗد داشتی نیست . یکروز روزه داشتی و یکروز بکشادی، ودران نماز شب بیان می‌کند : تتجافی جنوبهم ... الآیه .

آنوقت عزیزان بود بنمازِ شب ، رغبت می‌نمودند . اکنون تاکار بُوَد ، فریضها بیش از وقت نیارد .

حکایت

چهار برادر بودند ، گفتا شب را بچهار بخش کرده بودند . هر کسی بنوبت

---

۱ ـ قرآن ، الشعراء ۵۰ : گفتند آن جادوان که : نه باشد زیان ما را ، که سوی خداوند ما ، بازگشتگان‌ایم (طبری ۱۱۶٤/۵)

۲ ـ قرآن ، القمر ۱ : نزدیک شد رستاخیز و بشکافت ماه (طبری ۱۷۷۵/۷)

۳ ـ قرآن ، القمر ۲ : و اگر بینند آیتی ، روی بگردانند وگویند این جادویست کرده (دوان) (طبری ۱۷۷۵/۷)

٤ ـ قرآن ، السجده ۱٦ : دور باشد پهلوهاشان از بسترها (طبری ۱٤۱۷/۵)

برخاستی و وردِ خود بگذاشتی ، وَی بخفتی ، دیگری برخاستی . یکی ازیشان بمرد . شب را بسه قسم کردند . دیگری بمرد ، بدوقسم کردند . دیگری بمرد، یکی ماند گفت: میراثِ برادران ضایع نباید کرد ، پس هیچ نخفت ، تا برکاتِ شب بیداری از خاندانِ ما نرود .

آن قوم که ایشانرا غمِ دین بود ، برسرِ خاکهای ایشان خار برامد . امروز شمشیرِ شهوت برکشیده‌اند ، و شهوت را شریعت نام کرده . سخنِ شریعت می‌گویند، وغلامی هوا می‌کنند .

حُذَیفه (۱) گوید رضی‌الله عنه : لَو قَالَ لی قائلٌ : واللهِ الَّذی لا اِلهَ اِلاَّ هو، ما عَمَلُکَ عَمَلَ مَن یُؤمِنُ بیَومِ القیٰمة . قُلتُ : اَجَل لا تُکفِّرْ یَمینَکَ فانَّکَ لاتَحنَثُ (۲) ازانچ انبیا آوردند صلواتُ الله علیهم اجمعین .

حق اینست: راه نه اینست که ما می‌رویم . امروز علم درکتابست وعلما درگور. کاغذهای گورستان علم است. آن کاغذها فریاد می‌کنند که اینچه درما نهاده‌اند خوردن راست نه فروختن را .

ای دریغا ! هر زمانی حرفی چند می‌دُزد ازکتاب، وبرسرِ خلق می فرو خوان! و خود را بعالِمی مردمان می‌فروش! ومردگانرا می‌خای! وزندگانرا می نیکوه (۳)! وعلم خود ازکام وزبانِ وی فرو ناگذشته ، اسپ باید و ستام وجاه ونامِ عالِمی! معاملت هرچه خواهی باش!

---

۱ - حذیفه بن حسل (الیمان) از صحابهٔ بزرگ وفاتحان اسلامست که مدتها والی مدائن بود و درسنه ۲۲ ق بر نهاوند حمله کرد و بعدازان دینور وهمدان و ری را کشود، راوی ۲۲۵ حدیث نبویست که درسنه ۳٦ ق درمداین وفات یافت (الاصابه ۳۱۷/۱ و تهذیب التهذیب ۲۱۹/۲)

۲ - یعنی : اگرگوینده‌یی بمن گفت : سوگند بخدایی که جزوی خدایی دیگرنیست، کردار تو مانند کردارکسی که به‌روز رستاخیز باور دارد نباشد. من گویم : بلی! سوگندت بجاست و حانث نیستی!

۳ - امر مستمر است از ریشهٔ نکوهیدن و نکوهش بمعنی ناسزا گفتن و بدگویی.

چون سلطانان بندگان بُوَند ، علما درخورِ ایشان بُوَند . نه زندگانرا ازشمشیرِ ایشان سلامت‌است ، ونه مردگانرا اززبانِ علما درگورسلامت! مولی تعالی همه عالم را به نمرود داد وهمه تیغها را معزول کرد ، همه تصرّفهای جهانرا بیک قلم بازآورد بقلم ناگرویده‌یی . آنگهَ به نیشِ نیم پشه‌یی ، سلطانِ همه عالم را هلاک‌کرد و قهرکرد ، تا جهانیان قدرتِ اورا به‌بینند ، و بی‌قدری دنیا معلوم‌کنند . خلق خود این ندیدند، بلکه بدانچ ازنمرود ماند درآویختند ، وقفا برملتِ ابراهیم‌آوردند: ملّةَ ابیکمُ ابراهیمَ[1] . انّا لِلّهِ وانّا اِلیهِ راجعُون .

فصل

قال علیهِ السلم : کَرَمُ الکِتابِ خَتمُهُ[2] . عزّ نامه درمُهر بسته است ، و هرچه در شبانروزی از طاعت و معصیت‌که بنده می‌کند جریده‌ایست ما یَلفِظُ مِن قولٍ اِلاّ لَدَیهِ[3] . . . الآیه . واین وِتر ختم جریده است . جریدهٔ اسرار بی مُهر نَبُوَد .

قال الشیخ رحمهُ الله: بقولِ شافعی وِتر، برخلافِ نمازهای دیگرست . دروَی مسامحت ومساهلت‌است . مردم دروَی مخیّرند . خواهند بریکی اختصارکنند وخواهند زیادت بکنند ، تا سیزده رکعت روایت می‌کنند ، ولیکن باید برطاق ختم‌کند، وبعضی اصحابرا اختصار برسه رکعت افتاده است ، لیکن بیک تشهّد ، واگر درتشهّدِ میانه بعمد بنشیند ، نمازش باطل شود . و اگر بسهو بنشیند تباه نشود . همچنانک اگرکسی در نمازِ بامداد ، برسریک رکعت بعمد بنشیند بقولِ وی تباه شود ، این نیز برهمین

---

۱ ـ قرآن، الحج ۷۸ : متابعت‌کنید دین پدرتان ابراهیم، اونام‌کرد شمارا مسلمانان (طبری ۱۰٦٤/٤)

۲ ـ کذا دراصل. طبرانی درالکبیر این حدیث ضعیف را ازابن عباس چنین آورده است : کرامة الکتاب ختمه (جامع ۹۰/۲)

۳ ـ قرآن ، ق ۱۸ : نه گویند ازگفتاری مگر نزدیک او نگاهبانی بجای آمده (طبری ۱۷٤۲/۷)

مثالست . و وِتر بآخرِ شب اولیٰست ، وصدیق رضی‌الله عنه وِتر کردی و آنگاه بخفتی . وعمر رضی‌الله عنه وِتر بآخرِ شب گزاردی .

ابوبکر بحَزم گرفته بود ، و درین روزگارِ ما ، اقتدا بصدیق باید کرد ، وِتر ناکرده ، سر به‌بالین نباید نهاد . وآورده‌اند نیز: که رسول علیه‌السّلم پسِ وِتر دورکعت نماز کردی ، بیکی اذا زُلزِلَت [1] خواندی و بدیگری قُل یا ایّها الکافرون [2] .

و بقولِ شافعی: موضعِ قنوت ازبعد رکوع است . ودرنیمهٔ آخرین ماه رمضان خواند بس .

۱ ـ سورهٔ الزلزال قرآن پاره ۳۰ عم سوره ۹۹ .

۲ ـ سورهٔ الکافرون قرآن پاره ۳۰ عم سوره ۱۰۹ .

باب

السّاعاتِ الّتی یُکرهُ فیها صلوةُ التّطوّع

قال الشیخ رحمهُ الله: این اوقاتِ منهیّه، آسایشگاهِ مَرکبِ عاشقانست. گویند: یک ساعت، عنانِ مَرکب فروگیرید، تا مُمتَثلانِ امردر شما رسند. مُمتثلانِ امر، غرقهٔ دریای حواسِ خوداند، واهل معانی ازدریای حواس، عبره کرده‌اند. حق تعالی این اوقاتِ منهیه را برراه بداشت تا عنانِ مرکبِ عاشقان فروگرفت، تا کسانی که در بندِ حواس مانده‌اند، بایشان رسند.

سید علیه السّلام خبرکرد از حضرت عزت: لایزالُ العَبدُ یتَقرّبُ الیَّ بالنّوافلِ حتّی اُحِبَّهُ، فاذا اَحبَبتُهُ کنتُ لهُ سمعاً وبَصَراً ویداً (۱)... الخبر.

مُمتثلانِ امر طالبان‌اند وعاشقان مطلوبان‌اند. هرکه برود، باشدکه باریابد، وباشدکه نیابد. لیکن آنراکه ببرند، هرآینه بار باشد. هزاران هزار پیراهن، بخونِ دل رنگ کردند درآرزوی بویئ ونیافتند. تا همچو یعقوب نشوی محرم، بوی نیابی. تا عمر دربیت الاَحزان نگذاری ودیده درسرِ کارنکنی، وپشتِ راست را دوتا نکنی، خلعت بوی بمشام تونفرستند.

مرد از زندانِ وجودِ خودکه بیرون آید، بوی بیرون آید. آن دیوچه (۲) را

---

۱ ـ درصحیح بخاری و مسند امام احمد این حدیث مفصل از ابوهریره آمده وصحیح است، واین کلمات جزو کوچکیست ازان حدیث طویل باندرق جزویء چند کلمه، از باب الزهد والرقائق کتب حدیث (التاج ۵/۱۸۹)

۲ ـ ظاهراً دیوچه مخفف دیواست = دیو کوچک؟ جمالی یزدی که کتاب فرخنامه ←

نه‌بینی، بوی زنده‌یی بتَو رسد، به‌بوی بیرون آید . زندگانی این جوانمردان، دربوی بسته است . این کتاب شرح تحمل نکند . رمزی می‌گویم ومیرویم .

مرد باید توانگریش بدو باشد ، مفلسِ صفاتِ خویش باشد . تا ذوقِ این حدیث بیابد . گور جهود را که تجصیص کنی [1] و منسوج برو برافگنی ، وبرسرِ گور عود سوزی، چه سود دارد، چون مرده درآتش بُوَد؟

گر کسی همه مشکلاتِ فقه یاد دارد و مردمانرا بیاموزد و حل کند ، چه سود دارد ، چون مشکل خود را حل نتواند کرد؟ آنچه می‌باید که یاد دارد فراموش کرد، و آنچه می‌باید که فراموش کند، یادگرفته، وخودرا عالِم نام کرده . شریعتِ مصطفی را تبع دانکانه [2] کرده ، نورِ دیده را ، بدردِ معده فروکُشته ، قلمِ فتویٰ بدست گرفته ، وبساطِ تقویٰ درنوشته . این آیه فراموش کرده : اِنَّ اکرمَکُم عندَاللهِ اتقاکُم [3].

بسرِ حرف بازآیم: نمازِ تطوّع بسه وقت مکروه بود : از بعدِ سپیده تابرامدنِ آفتاب . وازبعدِ نمازِ دیگر . وسیم دروقتِ زوال .

→

را در ۵۲۰ ق ختم کرده ، او دبوچه را بمعنی بید ـ حشرهٔ زیان آورد پوشاك و بافتنی‌ها می‌آورد (۱۲۹-۱۶۳ چاپ تهران ۱۳۴۴ ش) که این حشرهٔ مضره را درکابل کویه گویند بضمه اول و فتحه ثالثه .

---

۱ ـ اصل : که بخصایص عمر و منسوج ؟ هامش ظ : تجصیص کنی . جص بمعنی گچ است (مقدمةالادب ۱/ ۵۰) وظاهراً معرب باشد، که ازآن مصدر باب تفعیل: تجصیص ساخته‌اند ، یعنی گچ اندودکردن .

۲ ـ کذا در اصل . دانگانه آنست که چون جمعی بسیر وگشت بروند هرکدام زری بدهد تا ازان سرانجام خوردنی کنند، وبمعنی رخت و متاع خانه هم آمده (غیاث) واین شاید مرکب از دانک + انه باشد، که جزو اول کلمه همین‌دانه (درآب ودانه) = دانک = دالق معربست .

۳ ـ قرآن، الحجرات ۱۲ : که گرامی‌تر از شما نزدیک خدای عزوجل پرهیزکاران شمااند (طبری ۱۷۲۹/۷)

وابوهریره [1] رضی‌اللهُ عنهُ روایت کند از رسول صلّی‌الله علیه وآله وسلّم :
لاصلوٰةَ بعدَ العَصرِ حتّی تَغرُبَ الشَّمسُ ، ولا صلوٰةَ بعدَ الصّبحِ حتّی تَطلُعَ الشَّمسُ [2] .

و بوذر [3] رضی اللهُ عنهُ زیادت روایت کند : اِلاّ بمکّةَ ، اِلاّ بمکّةَ ، اِلاّ بمکّةَ [4] .

---

۱ ـ مختصر حالش در پاورقی‌های گذشته گذشت.

۲ ـ حدیث صحیح است که در بخاری و مسلم و نسایی و ابن ماجه از ابوسعید و در صحیح ابوداؤد و مسند احمد از حضرت عمر روایت شده است (جامع ۲۰۳/۲)

۳ ـ ابوذر الغفاری یکی از اصحاب پیامبر و نامش جندب بن‌جناده از بنی غفارطائفه کنانه است، که عمرش در ترغیب به توزیع اموال اغنیاء در بین مستمندان گذشت، وبااثر شکوه معاویه والی شام، خلیفه سوم عثمان او را ازانجا به‌الزبده یکی از قرای مدینه ساکن گردانید و همدرین‌جا در سنه ۳۲ ق وفات یافت . و ۲۸۱ حدیث ازو در صحیح بخاری و مسلم آمده است، وی مرد کریم وسخی بود که بعداز مرگش هیچ حتی‌برای کفن خود درخانه نگذاشت و پنجمین شخص از پذیرندگان اسلامست (طبقات ابن سعد ۱۶۱/۴ حلیةالاولیاء ۱۵۶/۱ صفة الصفوه ۲۳۸/۱)

۴ ـ کلمات الا بمکة. . . را رزین از ابوذر اضافه کرده است (تیسیر ۱۹۲/۲)

باب

فضلِ الجماعةِ وترکِها بالأعذار

قالَ الشیخ رحمهُ الله : در جمله بباید دانستن ، که عاشق عذر طلب نَبُوَد ، و رخصت جوی نَبُوَد . اول ستاره که ازآتشِ عشق بجهد ، قلمِ مفتیانِ شرع بسوزد، وآنگهَ خانهٔ صبر خراب کند .

حکایت

پیری را سوال کردند: که عاشقان دعاگویند ؟
گفت: لعنت بر عاشقی باد! که اورا پروای دعا بُوَد .

گر بر سرِ من خار خسک بارانی!
بارانِ ترا دوختهام بارانی .

قالَ السریّ [1] قدّسَ الله رُوحه : اشعَلتُ فی الدّارِ ناراً کَی یَحتَرِقَ . فاحترَقتُ دُونَ الدّارِ . گفت : آتش اندر زدم تا سرای بسوزد . سلطانِ عشق رضا نداد بسوختنِ سرای . مرا بسوخت :

آتش اندر زنم بخواهم سوخت
هرچه اندر جهان بهانهٔ تو است

---

۱ ـ ابوالحسن سری بن مغلس مقطی استاد جنید و ازاقران حارث محاسبی و بشر حالی او اولین کسی بود که در بغداد بزبان توحید و حقائق سخن گفت ودرسنه ۲۰۳ ق یا ۲۰۱ ق دربغداد وفات یافت، وی از بزرگترین مشایخ تصوف اسلامیست (طبقات صوفیه ۸۱ تذکرة الاولیا ۲۲۸/۱ سلمی۴۸) سمعانی گوید که سقطی کسی باشد که چیزهای کوچک وکم بها فروشد (۲۲۹ ب)

بناز پروردگان را شریعت عذر نهاد تا هزیمت نشوند. قالَ صلّی الله علیه وسلّم: بشّرِ المشائینَ الی المَساجدِ بالنّورِ التّامِ یومَ القیٰمة (۱). گفت: اذا بتلّت النّعالُ والصّلوةُ فی الرّحالِ (۲)؟

وگر طعام پیش آمد و مرد گرسنه است، آن قدر رخصت است، که آتش گرسنگی ساکن شود، واین بیشتر درسفر افتد، که پیاده رَو بآخر قافله رسد. آنها آسوده بوَند، واینها گرسنه. شریعت رخصت داد بخوردن، تا خضوع و خشوع بحاصل آید، و تا سامان است، جماعت نگاهداشتنی است. قالَ علیه السّلم: الجماعةُ رحمةٌ والفرقةُ عذابٌ (۳). وازین معنی احمد حنبل (٤) و اسحق را هویه (٥) و جماعتی از اصحابِ حدیث، جماعت فریضه دارند، وبماندنِ جماعت، مردرا عاصی گویند. وباین دوچیز دلیل کنند

---

۱ - حدیث صحیح است که در صحیح ابوداؤد و ترمذی از بریده، و در ابن ماجه و مستدرك الحاکم از انس و سهل بن سعد نقل شده است (جامع ۱۲٦/۱)

۲ - کلمات بعد ازگفت: اصل حدیث فوق درکتب حدیث نیست (؟) در صحاح خمسه غیر از ترمذی از ابن عمر آمده که درحال باران درسفر یا سرمای شدید حضرت محمد به مؤذن امر داد تا گفت: الا صلوا فی رحالکم (تیسیر ۲۰۱/۲) یعنی در خانه های خود نماز بخوانید (تاج ۲۲٥/۱) دراصل انثلت؟ است، ولی در نهایهٔ ابن اثیر اذا بتلت النعال فالصلوة فی الرحال نقل شده (مجمع بحار ۲۷۲/۳) بله تر کرد اورا، بلا ترکردن (مقدمة الادب ٤۰۷/۲) پس معنی حدیث چنین باشد: هنگامیکه پای پوش ها ترگشت، پس نماز را در خانه ها بخوانند.

۳ - حدیث ضعیف است که در زوائد مسند و قضاعی از نعمان بن بشیر روایت کرده اند (جامع ۱٤٥/۱)

٤ - مختصر احوالش در پاورقی های گذشته گذشت.

٥ - ابویعقوب اسحاق بن ابراهیم حنظلی مروزی مشهور به ابن راهویه (۱٦۱-۲۳۸ق) عالم فقیه و محدث بزرگ خراسانی است که امام احمد حنبل و بخاری و مسلم و غیره ازو حدیث شنیده اند و مردصادق وزاهد گردیده بود، که درنشاپور وفات یافت (میزان الاعتدال ۸٥/۱ طبقات الحنابله ٦۸)

یکی: لاصلوٰةَ لِجارِ المَسجدِ اِلاّ فِی المَسجِدِ (۱) .

دیگر ابن اُمّ مکتُوم (۲) نابینا بود، بنزدیکِ رسول آمد و گفت: یا رسولَ الله! صلّی الله علیه وسلّم حالِ من برتو پوشیده نیست، دست گیر ندارم که مرا بمسجد آرد، رخصت هست که بمسجد نیایم بجماعت؟ گفت: لاتَجِدُ لکَ رُخصَةً. وحجتِ ما آنکه گفت: صلوٰةُ الرَّجُلِ بالجماعةِ تَفضُلُ صلوٰةَ الفذِّ بخمسٍ وعشرین دَرَجةً (۳).

اگر جماعت فریضه بودی تخصیص نکردی نمازِ جماعت را بفضل بر نمازِ تنها. و مراد ازان حدیثها کمال خواسته است. یا نمازِ آدینه است مراد از حدیثِ ابن اُمِّ مکتوم.

مسئله

اگر نمازی کرده بود تنها، وباز جماعت یافت، صواب آید، اگرباز گزارد بجماعت، چون نمازی بُوَد که براثرِ وَی تطوّع شاید کردن. اگر بنیتِ تطوع دراید، باکی نَبُوَد، و اگر بنیتِ همان فریضه دراید اولیٰ تر بُوَد، وزین دو فریضه که گذارد، یکی محسوب بُوَد.

و در خبر چنین آمده است: یَحسِبُ اللهُ باَکمَلِها. هرکدام ازین دو نماز تمامتر، آنرا بخزینه فرستد.

---

۱ - حدیث ضعیف است که در السنن دارقطنی از جابر و ابوهریره روایت شده (جامع ۲۰۳/۲)

۲ - عمرو بن قیس مشهور به ابن ام مکتوم یکی از اصحاب پیامبر است که نابینابود و بعد از جنگ بدر به مدینه هجرت کرد و حضرت محمد اورا به امامت مدینه گماشت و در جنگ قادسیه با پرچم سیاه خود مسلحانه حصه گرفت، و در مدینه در سنه ۲۳ ق درگذشت (طبقات ابن سعد ۱۵۳/٤ صفة الصفوه ۲۳۷/۱)

۳ - این حدیث صحیح در صحیح مسلم از ابوهریره مرویست (جامع ٤۷/۲) در تیسیر الوصول بروایت شیخین از ابن عمر: بسبع و عشرین درجه است (۲٤۹/۲)

مسئله

هر که از نمازی رکعتی یافت، فضلِ جماعت دریافت. وچون امام را برکعتِ نخستین دریافت که چیزی قضا نبایست کرد، تکبیرِ نخستین نیز دریافت بقولِ بعضی.

فصل

هرچه باحکامِ دین تعلق‌دارد وشرع بعدازبلوغ، بدان خطاب کند واجب بُوَد بر پدر ومادر، تا فرزند را تعلیم کند و برخواجهٔ بنده وخاص خود بندهٔ که نومسلمان بُوَد کُلُّکُم راعٍ. الحدیث[۱].

وقالَ صلّی‌الله علیه وسلّم: مُرُوهُم بِالصَّلٰوةِ وَهُم اَبناء سَبعٍ، واضرِبُوهُم عَلَیها وَهُم اَبناءُ عَشرٍ[۲]. چون ده ساله‌گشت بیش محابا مکنید ومگویید، که ایشان مخاطب نیند، شما مخاطب‌اید! وانَس[۳] می‌گوید ازرسول علیه‌السّلم: کودك هرطاعت که‌کند، ثوابِ آن، اورا باشد ومادر و پدررا، برکاتِ طاعتِ فرزند درحال بمادر و پدر برسد. وهرچه ناپسندِ شرع است، فرزند را ازان نگاه باید داشت، هرچند شرع ازو می درگذارد[۴].

چنانکه چون چیزی بزبان آرد ازملك ایشان، با وی عتاب‌کنند، درحقِ شرع

---

۱ - حدیث صحیح منقول از ابن عمر است در صحیح بخاری و مسلم وابی‌داؤد ومسند احمد و ترمذی: کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته... (جامع ۲/۹۵)

۲ - این حدیث صحیح نیز درمسند احمد و صحیح ابوداؤد و مستدرك الحاکم ازابن عمر منقولست (جامع ۲/۱۵۵)

۳ - در بین صحابه چند تن بنام انس بوده‌اند، و ازان جمله انس بن مالك خزرجی انصاری ابوثمامه خادم پیامبر است (۱۰ق هـ - ۹۱ هـ) که رجال حدیث ۲۲۸۶ حدیث‌را ازو روایت‌کرده‌اند، وی در بصره وفات یافت (طبقات ابن سعد ۷/۱۰ مشاهیر علماءالامصار از محمد بن حبان بستی ۳۷)

٤ - کذا در اصل. اکنون بدون الف ازگذشتن نویسند، گذاردن یا گذاشتن بمعنی اداکردن و نهادن است وگذشتن بمعنی مرور (مقدمة‌الادب ۲/۲۹۲)

نیز همچنان کنند، گوشمالی دهند ، تا بیش نکنند . وگر کودکیست، که مادر و پدر ندارد، قاضی باید که قیّمی نصب کند درحقِ وی، تاآنچه مهمِ دین بُوَد، اورا بیاموزد، واز بیت‌المال اورا هزینه کند، تا چون برسد، فریضه بروّی فوت نشود .

امروز دخترانرا چنگ زدن می‌آموزند ، و پسرانرا خیانت و طرّاری وعوانی . بادیب می‌سپارند کودکِ قرآن ناآموخته را . داسد حساب مامور [1] (؟) وهیچ جای اندرتعلیم قرآن نی [2] .

علتِ این همین‌گویند : که چون ادب آموخت قرآن برخوانَد ، خاك برسرِ این زندگانی باد! که درین روزگارست . کودك باید حساب داند تا سیم مردمان بطرّاری ببرد، گردین نداند عیبی نبود .

حکایة

عبدالله عباس [3] روایت کند : که سخت‌ترین عذابی در قیامت آن بُوَد ، که از کسانی که در امر و نهی او بوده باشند ، آنچ درباب دینِ ایشان بوده باشد ، ایشانرا نیاموخته بُوَد ، و درعرصات اهل و فرزندان و خادمانِ وی ، زبان عتاب بوّی دراز کنند، که این چه بود، که با خود کردی، وبا ما کردی؟ خودرا و ما را هلاك کردی! نه خود را بودی، نه ما را .

جوابِ او ایشانرا آن بُوَد ، که درشما می‌دیدم ، که اگر بگفتمی نشنودئی [4] . هردوقوم دست درگردنِ یکدیگردرآرند، وراهِ دوزخ گیرند . وآنان که حقِ شرع، درحقِ ایشان بجای‌آورده باشند ، برپدر و مادر ثنا گویند ، و بنده برخواجه ثنا گوید، او اهلِ خود را ثنا گوید، گوید: شما نیك زیردستان بودید، ونیکو اهلی بودید، ونیك

---

۱ ـ کذا در اصل بدون نقاط؟ شاید چنین باشد : تا دانند حساب امورا

۲ ـ در اصل : بی؟

۳ ـ ذکر مختصرش در پاورقی قبلاً گذشت.

٤ ـ کذا در اصل . اکنون نشنودی نویسند.

فرزندان بودید ! خدای تعالیٰ جزای شما خیر کناد ! دست درگردنِ یکدیگر آرند، و راهِ بهشت بردارند .

فصل

فی بیان صلوٰة الخنثی

قال الشیخ : چنانکه نقصان دراعضا عیب است، زیادتی دراعضا عیب است . احسنت ! ای سریکه نه مقنعهٔ زنانرا شاید، ونه کلاهِ مردانرا شاید .

ای صورتیکه نه رزم را شاید، ونه بزم را .

زنان شاید ، که جماعت کنند با جنسِ خویش، ومردان جماعت کنند با جنسِ خویش . واینها نتوانندکه با جنسِ خویش جماعت کنند، ایشانرا حکمی آمد علی‌حده . در شرع زیادتی صورتِ ایشان ، زیانِ ایشان آمد . چرا که دو صفت داشتند ، هردو برابر . تا صفتی برصفتی غالب نگردد حکم ظاهرنکرد .

وسرِّ مسئله آنست: که مرد در دوصفت مشکل بود ، که مرد هست یا نی ؟ در هردوصفت حقیقت نتوان بود . درهرنهادی دوصفت است : یکی صفتِ ایمان ، دگر صفتِ هوا . قالَ الله تعالیٰ : فَاَلْهَمَهَا فُجُورَها وتقوٰیها (۱) . وصفتِ فجور را مدد از اهلِ فجور ، وصفتِ تقویٰ را مدد از ملَک . اَفَرَاَیتَ مَنِ اتَّخَذَ الٰهَهُ هَوَاهُ (۲) . واین مرد موقوف مانده میانِ این دوصفت .

ازین دو صفت یکی می‌باید که غالب آید بردیگری . وازین معنی گفته‌اند اهلِ حقیقت : که آلتِ بلاست ، هرچه زیادت ازحاجتست ، وآنچ اورا ازان چاره نیست کس را درو تصرّف نیست . و ازین دوصفت یکی مجازست و یکی حقیقت، آن مجاز را ازحقیقت جدا می‌باید کرد . اینجا نیز مجازرا بریاضت جدا می‌باید کرد تا حقیقت ظاهر

---

۱ ـ قرآن ، الشمس ۸ : و الهام داد آنرا تباه کاری آن ، و پرهیزکاری آن (طبری ۲۰۲۲/۷)

۲ ـ قرآن ، الجاثیه ۲۳ : آیا دیدی آنک گرفت خدای خود را آرزوشان (طبری ۱۶۷۶/۶)

شود، ازبهرِ آنکه مرد بدوجای حقیقت نَبُوَد . هر که دربازارِ حقیقت بود، درمسجد مجاز بود . وای آن حرفست که گفته‌اند ، که شهری بدو میر زود گردد ویران . هم هوا را نتوان بود وهم ایمانرا .

کسی که در بازارعشوه دکان دارد ، و درکوی عادت و رسم ، حجره دارد ، عنان بدستِ ایمان نتوان نهاد . کسی باید که نمازِ جنازهٔ خود کرده بُوَد ، و چهار تکبیر ، برعافیت وسلامتِ خودکرده بُوَد ، تادست از عنانِ خود بدارد .

صحابه رضوان الله علیهم ، نخست نمازِ جنازهٔ خود کردند ، آنگاه قدم در مسلمانی نهادند .

حکایة

شبلی (۱) گوید رحمهُ الله : گرمرا گویند، کرِ خدمت بکشای ، وقدم در بهشت نه ! من گویم : من هشت بهشت را بسجده‌ئی عوض نکنم . دولتِ کلی ، در بندِ کرِ خدمت تعبیه است ، نه در بهشت .

درین سخنِ بسیار توان گفت ، لیکن ملال گیرد بعضی را . بیای (۲) تا برسرِ سخن باز آیم :

خنثی را بعلامت حکم توان کردن، که زنست یا مرد ؟ بنگریم که او را بول از کدام فرج می‌آید ؟ اگر اول از نایژهٔ (۳) مردان، آب پیشِ وی می‌آید ، و از نایژهٔ سرپوشیدگان، آب می‌نیاید، حکم کنیم بمردی . واگر ازموضع زنان می‌آید، پس (٤) حکم کنیم که‌زنست . واگرازیکی نیز بیشترمی‌آید واز یکی کمتر ، حکم مران راست که بیشترست. و اگر از هردو برابرست بعلامتِ دیگر شویم . کفتا (٥) استخوانِ پهلویش بشمریم ،

---

۱ - ذکر مختصرش در پاورقی گذشته گذشت.

۲ - اصل: بیای از ریشهٔ بایستن . شاید : بیای از آمدن باشد !

۳ - نایژه : نی کوچک ولولهٔ آب و مجرای بول وآلت تناسل و مجرای آب (فرهنگ لغات ادبی ۹۲٤)

٤ - اصل : بش ؟ که بیش هم توان خواند.

٥ - کذا در اصل ؟

مردانرا از پهلوی چپ استخوان کم بُوَد، وزنانرا استخوانِ هردو پهلو راست بُوَد . و علت آنست که حق تعالیٰ حوا را از استخوانِ پهلوی چپِ آدم آفرید . قال اللهُ تعالیٰ: خَلَقَكُم مِن نَفسٍ واحِدةٍ وجَعَلَ منها زوجها لِيَسكنَ اليها (۱) .

و اگرنتوان دانستن ، صبر باید کرد تا برَسَد ، تا میلِ طبعِ وی چیست ؟ اگر میلِ وی سوی زنان بُوَد حکم کنیم که مردست . واگر میلِ وی بسوی مردان بُوَد، حکم کنیم که زنست . واگر میل بهردوجانب بُوَد ، پسِ وی نماز روا نبُوَد ، از بهرِ آنکه ممکن بُوَد، که زن بُوَد، ونشاید که زن، امامی کند مردانرا . واگرزن بُوَد ، هم روا نداشته‌اند، ازانکه امامِ زنان باید که در میانِ ایشان ایستد . ونیزاحتمالِ آن دارد، که مرد بُوَد و بمحاذاتِ زنان ، نمازش تباه شود . و چون نمازِ وی تباه شود ، آنِ دیگران هم تباه شود .

و اگر کسی پرسد برسبیلِ آزمایش ، که جماعتی‌اند از خنثی ، امامِ ایشان کجا ایستد ؟ جواب آنست : که گویی، که ایشان خود جماعت نکنند ، ازانکه شاید که زن بُوَد و مردانرا پسِ وَی نماز روا نبُوَد . وگر کسی پسِ خنثی مشکل، نماز کرده بُوَد ، باز باید گردانیدن .

فصل

نمازگزاردن پسِ فاسق

درین علما را سخن است . فسق دو نوع است : یکی باصول بازگردد ، و یکی بفروع . هرفسقی که درفروع بُوَد ، مانعِ نماز نبُوَد ، بحکم خبرِرسول : صَلّوا خَلْفَ کُلِّ برٍّ وفاجِرٍ (۲) . وآنچه باعتقاد بازگردد، که کفر بارآرد، مانع بود .

دشمن دارِ ابوبکر وهرکه منکر بُوَد، که یارِ رسول نبُود و فضلِ او را منکر

---

۱ - قرآن، الاعراف ۱۸۹ : اوست آنک بیافرید شمارا از تنی یگانه وکرد ازان جفت آن، تا آرام گیرد بدو (طبری ۵۰٤/۳)

۲ - این حدیث ضعیف را بیهقی در السنن خود از ابوهریره آورده است واضافه دارد: وصلوا علی کل بر و فاجر و جاهدوا مع کل بر و فاجر (جامع ٤٥/۲)

بُوَد، کافر بُوَد. و از ابوحنیفه رحمهُ الله نقل کرده‌اند: که هر که عذاب گور را منکر بُوَد، کافر شود.

و در جمله آنست: که بر هر که خطیب بر سرِ منبر لعنت کند بر وَی، پسِ وی نماز نباید کردن. و از ابوحنیفه رحمهُ الله نقل کرده‌اند نیز: که گوایی اهلِ اهوا و بدعت پذیرند بر مسلمان. و اگر کافر داشتی، گوایی وی پذیرفتنی نبودی. و بنزدیکِ اصحابِ ابوحنیفه اتفاقِ رواایانست در صحتِ نماز، پسِ اهلِ اهوا.

اما پسِ فاسق، نماز آوردن مکروه گفته‌اند ولیکن روا. عبدالله بن عمر[1]، پسِ حجّاج[2] نماز گزارد، نمازِ آدینه که شریفترین نمازست. و سعید بن جُبَیر[3] نماز می‌گزارد پسِ وی. وهردو از شمشیرِ وی می‌نترسیدند. اگر روا نبودی، نگزاردندی.

---

۱ - ذکر مختصرش در پاورقی‌های ماقبل گذشت.

۲ - ابومحمد حجاج بن یوسف ثقفی (۴۰-۹۵ ق) قائد بزرگ سفاك دورهٔ امویست که از طرف خلیفه عبدالملك اموی در حجاز به‌جنگ عبدالله بن زبیر گماشته شد و والی مکه و مدینه و عراق و بغداد بود، شهر واسط را بین کوفه و بصره او ساخت، سفاکی او مشهور است و در واسط بمرد (الاعلام ۱۷۵/۲)

۳ - ابوعبدالله سعید بن جبیر از اعلم تابعین وحبشی الاصل بود (۴۵-۹۵ق) قتل او در واسط بر دست حجاج است که امام احمد بن حنبل بعد از قتلش گفت: حجاج سعید را کشت در حالیکه بر روی زمین هر کسی نیازمند علم وی بود (وفیات الاعیان ۲۰۴/۱ حلیة الاولیا ۲۷۲/۴ مشاهیر علماء الامصار ۸۲)

باب

موقفِ الامام معَ المأموم

قال الشیخُ الامام رحمهُ الله : موقفِ دوست ، موقفِ خاص ، وموقفِ عام ؛ موقفِ خاص نمازست وموقفِ قیامت تبع این موقف است . سیاستِ آن موقف در ترکِ حرمتِ این موقف بسته است ، و خلعت و تشریفِ آن موقف ، درحرمت داشت این موقف بسته است .

رسول صلّی الله علیه وسلّم گفته است : العهدُ الّذی بَیْنی و بَیْنکُم الصَّلوٰةُ[1] عهد میانِ من وشما نمازست . هر که تعظیمِ نماز بجای نیارد ، دین بباد دهد وخبر ندارد.

درین عرض گاه ، خود را درست کن ، تا فردا دران عرض گاه خجل نشوی ! ای بساکسا ، که از نمازهای خویش گریزان شوند . نمازِ خویش ، نماز دانسته ، ونماز خود خصم آمده ، وچون مار بدمِ وی اندرنشسته .

چون عصای موسی ، آن چوب را دردستِ خود عصا دانسته ، سرّی که دران چوب بوده ، موسی بدان واقف نابوده ، تا با او خطاب کردند: وما تِلْکَ بِیَمینِکَ یا مُوسی؟ گفت: هیَ عصایَ! واورا ازان سِر خبرنی! خطاب آمد: اَلْقِها یا مُوسیٰ! فَاَلْقاها ، فاِذا هِیَ حَیَّةٌ تَسعیٰ . چون بیفگند، عصا برصفتِ خود ندید، ماری

---

۱ ـ حدیث صحیح که از بریده در مسند احمد و صحیح ترمذی ونسایی و ابن ماجه و درصحیح ابن حبان و مستدرك الحاکم چنین است : العهد الذی بیننا و بینهم الصلاة ، فمن ترکها فقد کفر (جامع ۲/۷۰)

شده بود، وروی بموسی آورده . موسیٰ بترسید: فأوجَسَ فی نَفسِهِ خِیفَةً[1] .

مرد باید که امروز ازمعاملهٔ خود، همچنان ترسد، که موسیٰ ترسید، باآنکه اَمن درد امنِ وَی بندند .

۱ ـ قرآن ، از آیت ۱۷ تا ۶۷ سورهٔ طه : در افتاد اندر دل موسی بیمی (طبری ۹۹۲/۴)

باب

ما يقطعُ الصّلوٰةَ على قولِ الشافعي رحمه‌الله .

اگر کسی بوقتِ برخواستن (۱) بسوی قیام بسم‌الله گوید ، و وی هنوز راست ناشده ، آن محسوبِ نماز وی بُوَد ، براصلِ شافعی تباه شود . و اگر همچنین وَلاَ الضّالّین دررکوع تمام کند .

و تَنَحنُح (۲) نیز ، که درو حرف ظاهرگردد . از بهرآنکه آواز خوش کند بخواندنِ قرآن همچنین . واگر نیت کند که از نماز بیرون آیم ، یا از نماز بیرون خواهم آمدن ، یا قصد کند ، یا باکسی سخنی گوید . یا دروقتِ سلام دادن ، قصدِ خروج کند از نماز . یا این نماز بماند ونمازدیگر آغاز کند ، بدین قصدِ وَی ازین نمازبیرون آید وبآن نماز اندرآمده نه‌گردد .

قال‌الشیخ ابورجا رحمه‌الله : آفت بسیارافتد درنماز ، وآنرا بیان از سرِ قلم آسان توان نمودن . فامّا نماز از آفت نگاه داشتن دشوارست . حدیثِ جوانمردی کردن آسانست ، جوانمرد بودن دشوارست .

حکایت

درنیشابورخواجه بوده‌است ، اورا نوحِ عَیّار (۳) گفته‌اند . یکی از جمله پیران اورا بدیدگفت :

---

۱ ـ کذا در اصل . اکنون برخاستن نویسند = قیام .

۲ ـ تنحنح : گلو صاف کردن (صراح)

۳ ـ نوح عیار از مشاهیر این طایفه در خراسان بود ، علی بن عثمان هجویری غزنوی ←

ای نوح! جوانمردی چیست ؟

گفت: ای شیخ! ازجوانمردیء ما می‌پرسی، یا ازجوانمردی اهلِ طریقت؟ پیر گفت : من خود ندانسته‌ام ، که جوانمردی دوقسم است . هردو قسم بگوی! قال : جوانمردیء ماکه دست ازآستینِ قبا بیرون داریم آنست : که هرچه بگوییم که بکنیم، بکنیم . وهرچه گوییم نکنیم ، نکنیم . وگرچه بیم هلاك بُوَد .

فامّا جوانمردی آنها که سراز گریبانِ مُرَقّع برآورده‌اند : هرچه بخاطرِ ایشان بگذرد، که ازان شرم دارند بقیامت ، نکنند . پیرنعره بزد وازهوش بیاسود .

توبه‌کردن آسانست ، برتوبه بودن دشوارست . کودکان توبه کنند ، ولیکن زود تباه‌کنند . مردآنست که‌آن باشدکه نماید . یاآن نمایدکه باشد .

درنمازشدن‌آسانست . درنمازبودن دشوارست . بروزگارعیّاران چنین بوده‌اند که امروزمفتیانِ شرع را ازسخنِ ایشان فایده است .

→

درحدود ٤٦٠ ق می‌نویسد : که حمدون بن احمد قصار (گازر) امام اهل ملامت (متوفا ۲۷۱ ق مدفون در حیره نشاپور) گفت: که روزی اندر جویبار حیرهٔ نشاپور می‌رفتم ، نوح نام عیاری بود بفتوت معروف و جمله عیاران نشاپور اندر حکم وی بودند دیدم . (کشف المحجوب هجویری، خطی مکتوب ۱۰۷۳ ق در هرات) بعدازین هجویری تفصیل همین سوال را با تفاوت کمی می‌آورد ، و معلومست که نوح عیار دراواسط قرن سوم هجری در نشاپور زندگی داشت، و داستانهای جوانمردی و عیاری او بین مردم حتی علماء و متصوفه هم شهرت یافته بود (دربارهٔ قصار رك : طبقات صوفیه هروی ۱۰۳ و نفحات ٦۳ وصفه ١٠٠/٤ و حلیه ۲۳۱/۱۰ و سلمی ۱۲۲ و غیره)

باب السفر

قال الله تعالیٰ : واِذا ضَرَبتُم فی‌الارضِ فَلَیسَ عَلَیکُمُ جُناحٌ ... الآیه[1] .
پادشاه جلّ جلالُهٔ آدمی را محتاج آفرید، ومحتاج‌را چاره‌مندکه ازموضعی بموضعی نقل کند بطلبِ آنچه اورا فایده بُوَد ، وحاجت بُوَد . با وی مُسامَحت کرد ، ودستوری داد بطلبِ آنچه بنده را دران نفع بُوَد ، وآنچه بربنده فریضه گردانیده ، ازحقِ خویش کم کرد گفت : چون زمین را بزخم ِ قدم به پیمایید[2]، و پای دررکابِ حاجت کنید، و زمین را بقدمِ ستورِ خود در نوردید ، برشما حَرَجی نیست ، وملامت نیست درکوتاه کردنِ نماز . قالَ الله تعالیٰ : اِنّ الصَّلوةَ کانَتْ عَلَی المُؤمِنِین[3] ... الآیه .

این نماز بحقِ مومنان ، توقیعِ ازل آرد، نماز با ایمان عنان زنان می‌روند . فتوی قرآن چنین است که می‌گوید: که ما این نماز را بیسته‌ایم برگروندگانِ شما، یعنی فریضه کرده‌ایم . و وقتِ ادای هرنمازی پدیدکرده‌ایم ، و حدِّ هر یکی پدیدکرده ، وعددِ رکعات مقرّر کرده .

برمسافران نظر کردیم ، نظرِ لطف و کرم ، هرچه مقرّر بود بچهار ، بدُو بازآوردیم .

---

۱ ـ قرآن، النساء ۱۰۱ : وچون بروید اندر زمین ، نیست بر شما تنگی که بکاهید از نماز (طبری ۳۱۳/۲)

۲ ـ اصل : به پماید؟ تصحیح متن حدسیست.

۳ ـ قرآن ، النساء ۱۰۳ : که نماز هست برمؤمنان نوشته بوقت پدیدکرده (طبری ۳۱٤/۲)

قال الشیخ : مسافران بردوقسم‌اند : بعضی برمَرکَبِ غیب سفرکنند وآن دل است . و بعضی بقدم ستورسفرکنند . هرمسافری که سفروی بقوتِ قدمِ ستور بُوَد، روی درمنزلِ مرگ دارد ، که ستور را ازمرگ چاره نیست، ودنیا را ازفنا بُدّ نیست .

وهرمسافری که برمَرکَبِ دل سفرکند ، روی درمنزل حیات دارد، قالَ اللهُ تَعالیٰ: و اِنَّ الدّارَ الآخِرَةَ لَهِیَ الحَیَوان، لَوکانُو یَعْلَمون (۱) . مرگ را بر وَی گذرنیست ، او را از موضعی بموضعی نقل کنند، چنانک سلطانی را نزهتگاهی ساخته باشند . گویند: این نزهت جای تمام شده‌است ، هیچ می‌نباید، جزجمالِ تو! بیا! تا این سرای بجمالِ تو جمال گیرد .

با خواجه حدیثِ سفرِغیب نتوان گفتن، وحدیثِ دل نی . با خواجه سخنِ لقمه باید گفتن :

دَعِ المَکارِمَ لاَ تَرحَلْ لبغیَتِها
فاقعُد فانکَ انتَ الطّاعِمُ الکاسی(۲)

چاره نیست ازین حرفی چند، تامقصودِ آنکس وفا شود، وباشد که رغبت افتد، و کمرِ خدمت برمیان بندد، وازانچه ستورانرا بخوردنِ آن نشاط افزاید، اورا ازدیدِ آن، درد افزاید . وگردی که بروزگارِ جوانی ، گردِ غفلت ، بردامنِ لباسِ جوانی نشسته بُوَد، بدستِ حسرت، آن گرد را بیفشاند، و باقی آتشِ شهوت را بآبِ حسرت فرو کُشد (۳) ، و ازگذشتگان عبرت گیرد ، و از ماندگان (٤) عُزلت گیرد، وکارِ ناکرده بکرده نینگارد ، وجریدهٔ اعمالِ خود را مطالعه کند ، و زادِ راهِ قیامت برگیرد، که سفری که ازو چاره نیست درپیش دارد .

---

۱ - قرآن ، العنکبوت ٦٤ : وحقا که سرای آن جهان آنست جاودان ، اگر هستند و می‌دالند (طبری ١٣٠٠/٥)

۲ - یعنی : مکارم را فروگذار و بطلب آن مرو ، بنشین ! زیرا که تو خوش خور بی‌نیازی!

۳ - دراصل : کشند؟

٤ - یعنی باقی ماندگان.

حق تعالی سفرِ این عالم را آینه‌گردانید مرسفرِ آن عالم را ، چون مسافرخواهد که منزلها ببرّد ، زاد برگیرد . بنمود ترا که مسافرانرا از زادِ راه چاره نیست ، وزادِ راهِ قیامت را می شرح نباید گفت ، وگرمی‌شرح باید گفت ، بگورستان درنگر ، تاچه کردند ، وچه بردند ، وچه گذاشتند؟

و بدانک براهلِ شافعی ، قصرِ نماز رخصت است ، عزیمت نیست . و جمع نیز میانِ نمازِ پیشین و نمازِ دیگر ونمازِ شام و نمازِ خفتن رخصت است . خواهد نمازِ دیگر دروقتِ نمازِ پیشین‌گزارد ، وخواهد نمازِ پیشین در وقتِ نمازِ دیگر . وحکم نمازِ شام ونمازِ خفتن همینست . الاّ آنکه اگر نمازِ پیشین در وقتِ نمازِ دیگر خواهدکردن ، نیّتِ تأخیر و متابعتِ سنت ، اندیشه بایدکردن . مهمل نباید گذاشتن ، که اگر بی این نیت ازوقت گذشته آید عاصی بوَد ، واگردروقتِ نمازِ پیشین ، نمازِ دیگر پیش آرد ، وبازنمازِ پیشین ، روا ندارد . واگرنمازِ پیشین ، دروقتِ نماز دیگرآرد ، اگرنمازِ دیگر تقدیم کند برنمازِ پیشین روا بوَد .

ومیانِ دو نمازکه خواهد جمع کردن ، بایدکه مقام و درنگ بیش ازان نکندکه مؤذن قامت کند ، که اگر فصل گردد ، دراز برین ، روا نباید .

آن نمازکه پیش از وقت می‌خواست گزاردن ، و دران وقت ، که افتتاحِ نماز پیشین خواهد کردن ، نیتِ جمع بایدکردن . تا اگر آن وقت نیّت نکرده بوَد ، ازبعدِ فارغی ازنمازِ پیشین ، این قصد افتد روا نبوَد . فامّا اگر در میانهٔ نمازِ پیشین این قصد افتاد ونیت کرد درمیانِ نماز ، این نیزروا بوَد ، پس اگر فی نیی ، وبعذرِ باران نیزحکم همینست ، چون جمع خواهدکردن . ورچند مقیم بوَد ، نیتِ جمع نیز باید . ونیز بایدکه باران ، درمیانِ نماز ، یا پس از یک نماز ، یا پیش از سلام از نمازِ دوم منقطع نبوَد ، واگرمنقطع شود ، آن نمازکه برا ثرست ، دروقتِ خویش باید . واگرهمچنان تمام‌کند باز نباید آوردن . اگر همه لحظهٔ منقطع شود ، حکم همین است ، چنانکه مسافر مقیم شود میانِ نمازِ پیشین و نمازِ دیگر .

ونیز آنگاه روا بُوَد که مردمان درمسجد حاضر باشند وبازنتوانند حاضر آمدن . واگردرخانه باشد وبخانه بگزارد ، روا نیاید . واگرراهِ مسجد نیزچنان بُوَد که توانند رفتن و آمدن بی‌آنکه ضرر زیادتی بحاصل آید ، نشاید نیز جمع کردن ، ورچند در مسجد بُوَند .

واگر برف بُوَد بنگریم : اگر هوا گرم بُوَد که بگذازد (۱) ، حکمِ وی چه (۲) حکمِ باران بُوَد ، پس اگر سرد بُوَد که نگذازد عذر نَبُود .

ونماز برستور روا بُوَد نافله بی‌عذر ، و فریضه بعذر . و جهتِ قبله نگاه داشتن لازم نیست . و اگر جهتِ قبله بُوَد روی وی ، چون ستور را ازان راه براه برند بگردانند (۳) که روی وی از قبله بگردد ، تباه دارد .

عن ابن عمر رضی‌الله عنه : کانَ رسولُ اللهِ صَلّی الله عَلَیه وَسَلَّم ، یُصَلّی عَلَی رَاحِلَتِهِ حَیْثُ تَوَجَّهَتْ به راحِلَتُهُ اِلاَّ الفَرائض (٤) .

قال الشیخ : از بس مساحت که شریعت با ما بگردد (٥) و ما کاهلی و بی‌حرمتی را باآب فروبردیم . بیکی رنجِ سفر این چندین لطف ازخدای تعالی :

نماز گفتا دوآر !
روزه نمی‌داری مدار !
نماز برستور می‌آری ، بیار !
آب نیابی ، انک خاك ترا چه (٦) آب ،
بیش هیچ عذر ماند ؟
رجالٌ لاتُلْهِیهِم تِجارةٌ (۷)

---

۱ ـ کذا در اصل . اکنون بگدازد نویسند .
۲ ـ کذا در اصل . بجای چو کنونی .
۳ ـ اصل : یکسر دانند؟
٤ ـ این حدیث صحیح در صحیحین و مسند احمد چنین‌است : کان یصلی علی‌راحلته حیثما توجهت به ، فاذا اراد ان یصلی المکتوبة نزل فاستقبل القبله (جامع ۲/۱۱۸)
٥ ـ در اصل : بکردد . شاید « با ما بکرد ، ما کاهلی » باشد .
٦ ـ چه آب : بجای چو آب .
۷ ـ قرآن ، النور ۳۷ : مردانی که نه‌مشغول کند ایشانرا بازرگانی و نه‌خرید و فروخت از یادکردن خدای عزوجل و بپای داشتن نماز (طبری ٥/۱۱۱۸)

باب

وُجُوبِ الجُمُعه

قال الله تعالیٰ : یا ایُّها الَّذینَ آمنُوا ، اِذا نُودِیَ لِلصَّلٰوة [1] ... الآیه . این خطاب عزیز بکسانیست که ایشان در بندِ کسبِ خود بمانده‌اند . گفت : این یک روز را محابا کنید از داد و ستدِ خود ، وگرنتوانید دران وقت که نداء دعوتِ ما بشما رسد ، قدم برفرقِ هوای خویش نهید ! و کمرِ خدمت برمیان بندید ! و بحضرت حاضر آیید ! ورضای ما را درپیشِ رضای خود درآرید ! چون شما ، رضای ما را برشهوتِ خود مقدّم کنید ، ما کُوسِ شکرِ شما درآسمانها فروکوبیم . فرشتگانرا بنظارهٔ صفهاء شما فرستیم .

ایشان برخود خطبه کردند گفتند : اِنّا لَنَحنُ الصّادِقُون ، و اِنّا لَنَحنُ المُسَبِّحُون [2] ، گوییم بروید ونظاره کنید ، تا صفهای ایشان که کشیده‌اند به بینید ! شما درخدمتِ ما ، ثنا برخود کردید ، ایشان ثنا برما می کنند . شما گفتید : تسبیحِ ما ، وخدمتِ ما . ایشان می کنند : توفیق تو ، وفضلِ تو . قرآن مجید گواهی می‌دهد برصدقِ این کلمه ، قوله : ما کُنّا لِنَهتَدِیَ لَولا اَن هَدانا الله [3] .

---

۱ ـ قرآن ، الجمعه ۹ : ای آنک بگرویدید ، چون بانگ کنند نماز را از روز آدینه ، بروید سوی نماز ویاد کرد خدای ، وبگذارید خرید و فروخت (طبری ۱۸۷۱/۷)

۲ ـ قرآن ، الصافات ۱۶۶ : وماییم ماپاکی یادکنندگان . وماییم ماتسبیح کنندگان (طبری ۱۵۲۶/۶)

۳ ـ قرآن ، الاعراف ۴۳ : وگویند شکر خدای را ، بدانکه راه نمود ما را این ، و نه بودیم راه یافته ، اگرنه که راه نمود ما را خدای (طبری ۵۰۳/۲)

بتکلف این نفس را بر درگاه آشنا باید کرد ، که نفس بطوع و رغبت بخدمت نیاید بدرگاه ، جز بقهر بدرگاه نیاید بخدمت . که مثالِ این نفس چون کمانست کژ ، اورا کژ آفریده‌اند ، و کژیء وی ازحکمتی خالی نی .

چنانک کژیء کمان ازحکمت خالی نی ، وآدمی را دوطرف ، چنانک کمانرا دو طرف . و کمانرا درمیان قبضه(ئی) وصلاحِ هردوطرف درو بسته . آدمی را دلی چون قبضه در سینه نهاده ، وصلاحِ وَی درو بسته ، وزِه بریک گوشهٔ کمان حلقه کرده ، و قبضه در دستِ تیرانداز نهاده ، تا این گوشه را با آن گوشه آشنا کند ، و زِه برو راست کند .

بحکم قبضه ، زِه راست و کمان کژ . از دو یکی راست و یکی کژ . اینجا نیز یکی راست و یکی کژ . فرمانِ شرع ، برمثالِ زِهِ کمان راست ، ونفس کژ ، هرگزهیچ کمان بذاتِ خویش سوی زِه نیاید . کمانرا بقهر سوی زِه باید آوردن ، و کمان که آراسته شود ، و تا زِه برو‌َی نَبُو‌َد ، شایای [۱] ملوك نگردد .

کمان که بمجلس سلطان می‌رسد ، براستیء زِه می‌رسد . برکاتِ راستیء زِه ، عذر کژیء او بازمی‌خواهد ، وکژی وَی ، جمال راستیِ زِه آشکارا می‌کند .

جمالِ امر ، عذرکژی نفس باز می‌خواهد ، وکژی نفس ، جمالِ امر ، آشکارا می‌کند . تیروکمان صورت ازچوب و پیکان ازآهن . تیر و کمانِ دین : نماز و روزه و دعا . پیکانِ وی اخلاص . چنانک خصم ازتیر بی‌پیکان نترسد ، خصمِ دین از دعا و گریستن وزاریِ بی اخلاص هزیمت نشود .

معاملتِ بی‌اخلاص ، چون کالبدِ بی جان بُوَد . بُورجا [۲] گرچه بسیار مثال نماید ، چون خواجه هم در قدم اول باشد ، از منزلِ خوش‌آمدِ خویش قدمی فرازتر ننهد . چه سود دارد ؟ گرهمه حجابها ، ازپیشِ دیدهٔ مُدْبِری بردارند ، چون بنگرد ، جزرنگِ ادبارِ خود نه بیند .

---

۱ ـ شایا : شایسته .

۲ ـ مراد املاکنندهٔ این کتابست (رك : مقدمه)

هرچه ما را عیب است، ابلیس‌را علیه ما علی‌الطّبل یوم‌العید (۱) عیان بُوَد، ودید عیان تمامتر ازشنود بخبر ما. سِرّ تقدیر دید عیان، سود نداشت. اورا آینهٔ عبرت خواجه گردانید، تا خواجه ازو عبرت گیرد. خواجه سرفرو نهاده است که من ازینجا که هستم، قدمی فراتر ننهم.

قالَ اللهُ تعالیٰ: اِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهیٰ عَنِ الفَحْشاءِ والمُنْکَرِ ولَذِکْرُ اللهِ اکبرَ، واللهُ یَعلَمُ ما تَصنَعُونَ (۲). قرآنِ مجید خبر می‌دهد، که نماز از ناشایست و نابایست بازدارد نمازکننده را، واین برتوسّعِ کلام‌است. ازبهرِ آنکه نمازآمروناهی نباشد، آمر وناهی خدای تعالی است عزّوجلّ.

هیچ عبادت نیست از عبادات، که مرد را ازگفتِ ناشایست وکردِ نابایست بازدارد جزنماز. درنمازآمدی، روی با قبله بُوَد، ودستِ وی بادب بُوَد، و زبانِ وی بذکرمشغول بُوَد الیٰ آخره، بخلافِ عباداتِ دیگر. وذکرخدای بنده را بزرگتر از ذکرِ بنده خدایرا. ذکرِخداوند بنده را دایم و قدیم، وذکربنده مُحدَث. قوله: یَعلَمُ ما تَصنَعُونَ. شما برما پوشیده نیستید! برهرهیأتی که شما راست ما می‌دانیم.

حدیث

روی جابر بن عبدالله (۳)، عن النبیِّ صلّی‌الله علیه وسلّم، قالَ علیه السّلم: من‌کانَ یُؤمنُ باللهِ والیومِ الآخرِ، یجبُ علیهِ صلوةُ الجمعةِ، الاّ امرأة، او صبیٌّ، او مملوکٌ او مریضٌ او مسافرٌ (۴).

---

۱ - یعنی: برویاد آنچه بر دهل بروز عیداست. که مراد ضرب مسلسل وناله کشیدن باشد، واین جمله دعائیه لفرت است از قبیل علیه ما علیه.

۲ - قرآن، العنکبوت ۴۵: و بپای دار نماز، که نماز باز دارد از بدیها و زشتیها، و یاد کردن خدای عزوجل بزرگتر، وخدای داند آنچه می کنید. (طبری ۱۳۰۳/۵)

۳ - در پاورقی‌های گذشته ذکر مختصرش گذشت.

۴ - در صحیح ابوداؤد از طارق بن شهاب چنین آمده: الجمعة حق واجب علی کل مسلم فی‌جماعة الا علی‌اربعة: عبد مملوك، او امرأة، او صبی، او مریض (تیسیر ۲۶۰/۲)

قرآنِ مجید چنین خبر می‌دهد: که زن باید که درخانه بُوَد، وقرنَ فی بُیُوتِکنّ[۱].
و کودك مخاطَب نیست ، وبنده بحکمِ خود نیست ، وبیمار خود عاجزست ، وبرمسافر خود لازم نیست .

امر از خداوند عام است ، برهمه واجب بُوَد ، اِلاّ آنکه : بعضی را بعذر[۲] معذور داشت . فی حدیثٍ : مَن ترکَ جمعةً بغیرِ عذرٍ فقَد اسوَدَّ ثُلثُ قلبهِ[۳].

---

۱ ـ قرآن ، الاحزاب ۳۳ : و بیارامید اندر خانهای خویش و نه بیرون آیید بآرایش بیرون آمدن زنان که اندر جاهلیت پیشینه بودند (طبری ۱۴۲۷/۵)

۲ ـ اصل : بقدر؟

۳ ـ این حدیث صحیح در صحاح اربعه و مسند احمد و مستدرك از ابی الجعد چنین آمده : من ترك ثلاث جمع تهاوناً بها ، طبع الله علی قلبه (جامع ۱۶۸/۲)

باب

صلوٰةِ الخوفِ

قال‌الله تعالیٰ: فاِن خِفتُم فرِجالاً اورکباناً [1] . نمازِ خوف ، موجب قصرِ نماز نیست . واِ ذَا کُنتَ فیهِم فَاَقَمتَ لَهُم الصّلوٰةَ [2] . الآیه . مسافر را درحالِ امن رخصت داد ، نمازِ چهارگانی را به دُو بازآوردن . ورخصت نداد ، آنهارا که درصفِ کفار ایستاده‌اند و دل از جان برداشته بکوتاه‌کردنِ نماز . ونیز معذور نداشت بتأخیر کردنِ نماز . تا هم نمازی‌کنند ، وهم خصم را ازخود دفع می‌کنند .

آنچه مرا روی می‌نماید[3] والله اعلم معنی آنست نمازدرحالِ خوف که: فرشتگان برخود خطبه‌کردند وگفتند : نحنُ نُسَبّحُ بحمدِكَ ونقدّسُ لكَ [4] . ودرفرزندانِ آدم‌گُفتِ دگرکردند: اَتَجعلُ فیها مَن یُفسِدُ فیها ... [5] الآیه . حق تعالیٰ بایشان نمود ، که شما بربساطِ امن ، کمرِخدمت بستید . چون مسلمانان صف برکشند ، وسلاح

---

۱ ـ قرآن ، البقره ۲۳۹ : اگر بترسید پیادگان یا سواران . چون ایمن شوید یادکنید خدای را (طبری ۱۴۳/۱)

۲ ـ قرآن ، النساء ۱۰۲ : چون بودی اندر ایشان ، بپای داری ایشانرا نماز (طبری ۳۱۳/۲)

۳ ـ یعنی : آنچه من ازین میانه استنباط می‌کنم اینست‌که :

٤ ـ قرآن ، البقره ۳۰ : وماسی‌تسبیح کنیم بشکر تو ، و بپاکی سی‌یادکنیم ترا (طبری ۴۳/۱)

٥ ـ قرآن ، البقره ۳۰ : گفتند بیافرینی اندران‌جا ، آنکس‌که تباهی‌کند اندران‌جا و بریزد خونها (طبری ۴۳/۱)

برخود راست کنند، ودرمیدان جولان کنند، حق تعالی امر کند: نظاره کنید! دران کسانی که می گفتید، که ایشان خون ریزانند وفساد کنندگانند، تابه‌بینند که ایشان ازجانِ خود جاروبی ساخته‌اند، و بجاروبِ جان، درگاهِ مارا ازنجاستِ شرك می‌روبند، وبر زبان، تسبیح و تهلیلِ ما می‌گویند، وازعشقِ حدیثِ ما پروای جانِ خود ندارند.

تسبیحِ شما درموضعی است، که خصم را آنجا گذرنیست، وآفت را آنجا راه نیست، وتسبیحِ ایشان درموضعی است که سلامت را آنجا راه نیست.

عجب کاری! جان دادن را درصفِ کفار، شریعت جهادِ اصغرنام داد، گفت: رَجَعْنا مِنَ الجهادِ الاَصْغر اِلَی الجِهادِ الاَکْبرِ[1].

قال‌الشبلی رحمه‌الله: مُجاهدةُ النفسِ اَفضلُ مِن مُجاهَدَةِ العَدُوّ[2]. باکافر حرب کردن آسانست، که او میانِ حرب ترا بسته است و میدانی که وَی خصم است، از وَی احتراز می کنی، این سهل است. فاما کسی که گوید: من غلامِ تُوام، وحلقه بگوش دارم، ودرشربت جلاب، ترا زهرمی‌دهد، وسوگند می‌خورد، که درین زهر نیست. می‌خوری و ترا از لذت شربت خبر نی، که دروَی چه تعبیه است؟ کسی که دشمنِ وی، صاحبِ سِرّ وَی بُوَد، با وَی چگونه حرب توان کرد؟ کسی‌را که خزینهٔ سلاحِ وَی، دردستِ دشمن بُوَد، با وَی چگونه جنگ توان کرد؟

مرغانِ گرمسیر، با مرغانِ سردسیر هردوجمع شدند، و مرغانی را که حیاةِ ایشان درآب‌بود بخواندند. ومرغانی‌راکه حیاةِ ایشان درخاك وبرخشك بود بخواندند

---

۲ ـ این حدیث درکتب صوفیان سخت مشهور است، ولی در مختصر فیروزآبادی به‌استناد کتاب مغنی در تخریج احادیث احیاء العلوم ازشیخ زین‌الدین عبدالرحیم عراقی آورده‌اند که این حدیث ضعیف‌است (نقدالثقات فی تزئیف الموضوعات خطی ورق ۵۰ الف ازفاضل قندهاری مولوی حبیب‌الله) مولوی در مثنوی گوید:

قد رجعنا من جهاد الاصغریم　　　این زمان اندر جهاد اکبریم

در صحاح احادیث این‌حدیث‌را نیاورده‌اند، آنچه درصحیح ترمذی وارداست اینست: المجاهد من جاهد نفسه (تیسیر ۱/۲۱٤)

۲ ـ یعنی: مجاهده با نفس‌بهتر از مجاهده با دشمن است.

گفتند : تدبیری خواهیم کرد، وهرجنس را ، وهرنوع را از جملهٔ جانوران سلطانیست وپادشاهی . مارا نیز پادشاهی می‌بباید.

گفتند : از پرندگان کیست، که پادشاهی را شاید ؟ گفتند : سیمرغ، که از پرندگان او عظیم‌ترست . کارسازید! تا برِ وی رویم ، او را خبرکنیم از واقعهٔ خود .

درپریدن‌آمدند، هرمرغی که سردسیری بود، چون بگرمسیررسید، باگرماطاقت نداشت . پَرَش ریخت، درگرما بماند وبمرد . وهرمرغ که‌گرمسیری بود ، چون بسرد سیر رسید ، با سرما طاقت نداشت ، آخرشد و بمرد . وهرمرغی‌که خاکی بود ، چون بآب رسید نتوانست‌گذارکردن، درآب افتاد ، غرقه شد . وهرمرغی که‌آبی بود، چون بخشکی رسید ، عاجز شد ، وفروماند. هیچکس به سیمرغ نرسید، تا قصهٔ خود با او بگفتی .

این حدیث سیمرغ است . همه طالبان درراه فروشدند . کس بمقصود نرسید . لا الَـهَ اِلاّ الله گفتن بزبان‌آسانست . خود را از پیشِ خود، برداشتن دشوارست . تا توخود را می‌بینی و چیزی را بخود نسبت می‌دهی ،وحدهُ لاشَریکَ لَهُ گفتن ، از تو مجاز بود،کاری عظیم است قدم درسراپردهٔ سیاست نهادن :

قرآن مجید می خبر کندگفت: ای مهتر! بخوابِ ایشان منگر! چه بسیاستِ ایشان نگر! لَوِاطَّلَعتَ علَیهِم لَوَلَّیتَ مِنهُم فِراراً (۱) .

مردمان گویند : خفته را و مرده را سیاست نَبُوَد . گرما را بردولتِ دین ، اِشراف بودی بسوختیمی ، و زما نام و نشان نماندی . ولیکن ما را در پردهٔ غفلت می‌دارند . چون پرده از پیشِ دیده بردارند ، کسی را ازکسی یاد نیاید : یَومَ یَفِرُّ المَرءُ مِن اَخیهِ (۲) ... الآیه .

---

۱ ـ قرآن ، الکهف ۱۸ : دربارهٔ اهل کهف : اگر دیده ورشدی بریشان ، برگشتی ازیشان گریختنی (طبری ۹۲۲/٤)

۲ ـ قرآن ، عبس ۳٤ : آن روزکه بگریزد مرد از برادر خویش (طبری ۱۹۸۷/۷)

مثل

پروانهٔ شمع را با شمع کاری بیفتاد . آن مرغکک صدقِ دعویء خود از خود طلب کرد . ازخود رضا نداد تا خودرا درشعاعِ وی بسوخت .

شمع را دوصفت است : ضیاء و حرارت . قومی بضیا قناعت کردند ، درلباسِ سلامت بماندند . پروانه گفت : عشق وسلامت هردو نبُوَد ، از ضیا بگذشت ، ضیا گفت : کارگذشتن ندارد ، کار بازگشتن دارد . نه بمقصود توانی رسید ، نه نیز توانی بازگشتن .

پروانه گفت : عشق نصیحت نپذیرد ، باری سوختهٔ وی باشم ، مرا این شرف بس که سوختهٔ وی باشم .

این حدیث ازپروانه وشمع بباید آموختن . امامِ این حدیث این مرغکک است . اگر بدین کوی فروشویم[1] ، چه سود دارد ، که تو فرونیابی!

آمدیم بمقصود : نمازرا درحالِ خوف ، رخصت نیست تأخیر کردن از وقت . وقت می‌آید بتقاضا با منشورِ شرع ، گاه وقت ، منشور بردلها عرضه کند وگاه برجانها . جانها را بدرگاه خواند: ولا تَحسَبَنَّ الّذینَ قُتِلوا فِی‌سَبیلِ اللهِ اَمواتاً بَل اَحیاءٌ عِندَ رَبّهم[2] . . . ما آن جانرا خلعتی نهاده‌ایم درحضرت . آن خلعت چیست ؟ در تحتِ عبارت نیاید، وعبارت محرمِ خلعت نیاید عندَ رَبّهم چون برسی بدانی. بگُفت نتوان دانست .

چنانکه توانی نماز بباید کردن ، تأخیر کردن دستوری نیست . گر برستور باشد برستور ، وگر پیاده پیاده ، برهرصفت که ممکن گردد وفرق نیست میانِ عصرِ نبوّت و میانِ عصرما درگزاردِ نمازِخوف . ونمازِخوف جایی بود ، که دولشکر دربرابریکدیگر

---

۱ ـ یعنی : اگر باین موضوع ، ژرف و عمیق بحث کنیم .

۲ ـ قرآن ، آل عمران ۱٦۹ : و مه پنداريد که آن کسها که کشته شدند اندر راه خدای ، مردگانند . نه که زندگانند نزدیک خداوندشان ، روزی دهدشان (طبری ۲٦۳/۱)

فرود آمده بُوَند ، وازیکدیگر می‌ترسند [1] و وقتِ نماز دراید و مسلمانان از مکر وغدرِ ایشان می‌ترسند ، ونماز باسلاح پوشیده گزارند ، وپوشیدنِ سلاح درین موضع واجبست ، و بباید دانستن که کدام سلاح روا باشد داشتن درنماز ؟ وبعضی مکروه است و بعضی مستحب وبعضی واجب .

فامّا آنچه درنماز نشاید ، چون تیری بُوَد ، که بَر وَی پَرِ مردار بُوَد ترکیب کرده ، یا چیزی که از پوست مردار ساخته باشند ، هرچند دباغت کرده باشند . واین هردو برقولِ شافعی است . فامّا بقولِ ما : اینها پاك بُوَد . فامّا سلاحی که آلوده بُوَد بخون یاکودی [2] . بآن چنان سلاح ، نمازنشاید کردن .

وامّا آنچ مکروه است آنست که نمازکننده را بازدارد از تمامی حاصل کردنِ ارکانِ نماز : چون تَنْوُرهٔ [3] آهنین وخود ، که وَی بنگاهداشتِ سلاحِ خود مشغول آید ونماز باآن سلاح ناتمام آید مکروه بُوَد این .

فامّا آنچه مستحبست سلاحی خفیف بُوَد ، وز داشتنِ وی رنجی زیادتی نَبُوَد . چون : تیرو کمان و زوبین [4] ومانندِ وَی .

وآنچه واجب بُوَد چون : شمشیر و ناجخ [5] و مانندآن . و اگر حاجتمند شد بسلاح ، وآن سلاح پاك نبود ، آن نمازگزارد ولیکن بازقضاکند . و اگر درمیانِ نماز حاجت افتد بجنگ ، همچنان جنگ کند ، و اگر بیك ضربت بسنده بود ، دو ضربت

---

۱ ـ اصل : می‌پرسند؟ تصحیح متن حدسیست .

۲ ـ در اصل این کلمه را بدون نقاط نحودی نوشته‌اند ، که آنرا کودی هم توان خواند ، کود بضمهٔ اول بمعنی مجموعهٔ فضلهٔ انسانی وحیوانیست که در زراعت بکار برند و نجس است .

۳ ـ تنوره : به فتحه رابع سلاحی باشد که مانند جوشن آنرا پوشند یا پوستی باشد که قلندران مانند لنگی برمیان بندند (برهان ٥٢٤)

٤ ـ ژوبین : نیزهٔ کوچك دوشاخه (غیاث)

٥ ـ ناچخ : نیزه کوچك (برهان)

نزند ، واگر بدو ضربت کفایت افتد ، سیم استعمال نکند . و اگر بسه ضربتِ دُمادُم [1] بحاصل آمد ، نماز تباه شود ، باز قضا باید کردن .

این همه بر مذهبِ شافعی است . فامّا بقولِ اصحابِ ابوحنیفه : نماز با جنگ هردو بهم نیاید . چون جنگ باید کردن ، نماز بماند .

واگر بحالِ گریختن برستور ، بایما نماز آرد که سامانِ ایستادن نَبُوَد ، روا بُوَد . وبقولِ شافعی اگر گریختن مباح بُوَد ، روا بُوَد ، واگر نی ، نی . وآن آن بُوَد ، که در مقابلهٔ هر مسلمانی دو کافر زیادت شود ، گریختن مباح بُوَد . پس اگر کمتر ازین بُوَد ، گریزنده عاصی بُوَد ، ورا این رخصت نَبُوَد ، چنانک بحقِ مسافر عاصی یاد کرده شده است .

---

۱ ـ دمادم : مسلسل و پیاپی . در تاریخ بیهقی هم بدین معنی مکرر آمده . در مقدمة الادب (۵۲۱/۱) هم تتری عربی را بدین کلمه معنی کرده ، ولی در نسخهٔ چاپی آنرا دمادم اعراب اند بفتحهٔ هردو دال .

باب

صلوٰةُ العیدَین

آنچه روزِ عید مستحب است ، غسل است ومسواك و لباسِ خوب پوشیدن ، آنچه در وُسعِ وی بُوَد ، وبوی خوش وصدقهٔ فطر ، پیش ازخروج بمصلّی ، تا دلِ درویشان فارغ گردد . وپیش ازخروج چیزی خوردن ودرراه بادرویشان نیکویی کردن ، وسخنِ خوش گفتن ودست برسرِ یتیمان فرودآوردن .

روزِ عید درویشان ، بدرهای توانگران روند بعیدی خواستن . آن بصحرا شدن و بنمازگاه حاضر آمدن ، نیازعرضه کردنست و بنمودنست که آمدیم درویشان[1] ، که تو رقمِ فقر برما کشیده‌یی ! وتو موصوفی به بی‌نیازی ! وما معروفیم به نیازمندی ! و روزِ عید روز بازار بینوایانست ، ازفیض ورحمتِ خویش ، ما را عیدی فرست !

عید نه جامه پوشیدنست ، و پای دررکاب آوردن ، ولب چرب کردن ، و شکم پُر کردن . عید خود را بردرگاه ، قربان کردنست . کس باشد که او خود را بروزِ عید بیاراید . و کس باشد که عیدِ اوآنروز بُوَد ، که شکم پُر کند و سربپوشد ، و پای پوشد . و کس باشد ، که عید را بروَی فرستند که تا عید بجمالِ وی ، خود را بیاراید ، وعید را عیدی دهد .

خواجه باید که بندگی درست کند ، عیدی خود بدرِ سرایِ وی فرستند . عید دو است : عیدِ عورتان : درآراستنِ خود ، و عیدِ مردان درپیراستنِ خود . قومی در

---

۱ - کذا در اصل . برهامش نوشته‌اند : ظ درویشانه .

آراستن و قومی در پیراستن . عیدِ قومی آنگاه بُوَد ، که ازصراط بگذرند، وعیدِ قومی آنگهَ که شکم پُر کنند .

عید قومی آنکه ماه بینند .

و عید قومی آنگاه که الله بینند!

قومی روزه بدیدارِ ماه کشایند ،

و قومی بدیدار او کشایند .

حکایت

که موافقِ حالِ ماست: روزِعید روزِ عطاست ، بمهتران عطا بخشند وبنوازند. لیکن بندگانی که بر ولی‌نعمتِ خود ، همه سال خروج کرده بُوَند ، چون بدرگاه شوند وعیدی خواهند ، ترسم ندا دراید، که عیدی ازتو دریغ نیست ، لیکن تو خود شایستهٔ عیدی نه‌ئی!

مردِ عطّاری بوده است ، او را برادرزاده‌ئی بود شوریده ، واز بیمارستان جَسته بود، هردودست آلوده می‌گشت دربازارها خفرخ[1] (؟) بدرِ دکانِ عم رسید ، دست پیش داشت ، که ای عم! پارهٔ عطر بردستِ من نِه! عطارگفت : ای دوستِ پدر! عطر از تو دریغ نیست ، لیکن دستِ تو، شایستهٔ عطر نیست . مردِ کارافتاده را اندکی ازین حدیث بسیار بُوَد .

آمدیم بسرِ حرف : نمازِ عید سنّتِ مؤکّدست وشعارِ اسلام است . درسالی دوبارسنت درهردوعیدآنست: که چون شب دراید، تکبیر می‌کند درمسجدها وبازارها ودرکوهها [2] ، ودرهرجائی که باشند ، برتکبیر و ذکر بیفزایند ، تا پیدا بُوَد شبِ عید از شبهای دیگررا ، وچون بنمازگاه آمد ، باز براهِ دیگر بخانه رود، سنت اینست . واگر رفتن با راه درازتر اختیار کند . وبازآمدن کوتاه‌تر، صواب‌تر بُوَد . و بمذهبِ شافعی اگر کسی نمازِ عید کند درخانه بی‌جمع ، روا دارد ، والله اعلم .

---

۱ ـ کذا در اصل؟ فهمیده نشد ، مورد تأمل است.

۲ ـ کذا در اصل. شاید کویها باشد .

باب

التكبير فی ایامِ التشریق

برمذهبِ بوحنیفه، تکبیر بران کسانیست که بریشان جمعه است، و براثر نماز بجماعت، فایدهٔ برستا بودن [1]، این آمد برقولِ ابوحنیفه: که از طاعت کم شود، واز کارهای دنیا زیادت.

---

۱ - کذا در اصل؟ شاید مراد آن بروستا بودن، یعنی در دیه زندگی کردن باشد، که دران نماز جمعه خوانده نمی‌شود، درینصورت رستا مخفف روستا باشد.

باب

صلوٰةُ الاستسقاء

چون خلق بدعاء استسقا بیرون شوند ونماز کنند ، اهلِ ذمت‌را نگذارند تابیرون شوند ، که وقتِ نزولِ رحمتست ، وکافران ازاهلِ سَخَطاند ، نه اهلِ رحمت .

وبقولِ ابوحنیفه رحمه‌الله ، دعا مشروعست، نماز نی . سه روز بیرون روند ودعا کنند ، ولیکن نماز بجمع نی . وبنزدیکِ شافعی رحمهُ الله ، نماز مشروع است .

روایت کنند از عبدالله بن زید [1] که : انَّ رسولَ الله خَرَجَ بالناسِ مَن یَستَسقی ، فَصَلّی بِهِم رَکعتَینِ جَهَرَ بالقِراءةِ فیها ، وحَوَّلَ رِداءهُ فَدَعا وَاستَسقیٰ وَاستَقبلَ القِبله [2] .

قال الشیخ : چون از آسمان نبارد ، و از زمین نروید ، در چشمها آب کم شود . امامِ قوم‌را باید که بفرماید، تا روزه دارند ، وازمعاصی توبه کنند ، و ازمظالمها بیرون آیند ، وحقها بخداوندانِ حق رسانند، وهرکرا باکسی وحشتی بُوَد ، ازیکدیگر بحِلّی خواهند ، وسرِ یکدیگر بکنار گیرند ، وهرکسی بطاقتِ حویش، صدقه بدهند، وآنگاه بصحرا شوند مگردرمکه . چون سه روز روزه داشته باشند وتوبه کرده ، واز مظالمها بیرون‌آمده ، وحقها بمستحقان رسانیده . آنگهَ روزِ چهارم بصحرا شوند، بعدازانک

---

۱ ـ عبدالله بن زید بن عاصم نجاری انصاری از اصحاب مدینه و غازیان جنگ بدر است که در سنه ۷ قبل هجرت در مدینه بدنیا آمد و در واقعه حره در سنه ۶۳ق کشته‌شد، ۴۸ حدیث ازو روایت شده (تهذیب التهذیب ۲۲۳/۵ مشاهیر علماء الامصار ۱۹)

۲ ـ عین این حدیث‌را در مظان موجوده نیافتم ، عین اعمال وطرز اداءِ نماز استسقاء در حدیث صحیحی از عایشه در صحیح ابوداؤد روایت شده است (تیسیر ۲۸۹/۲)

غسل کرده بُوَند وجامه‌ها کذا (۱) نه پوشند ، جامهٔ اندوه‌کِنان (۲) وضعیفان پوشند، و بنمازگاهِ عیدآیند، وپیران سال خورده را ، وضعیف برستورنشانند و با خود بصحرا بیرون برند، وکودکانِ طفل‌را ، وپیرزنان که درایشان فتنه نَبُوَد ، وستوران نیزبیرون برند ، ومادران را از بچگان جدا کنند، تا بچگان بنالند ، وکودکانِ طفل بگریند، و پیران تضرّع و زاری کنند . چه درخبرست که : لَوْلا مشایِخُ رُکَّعٌ ، وصُبیانٌ رُضَّعٌ ، وبهایمٌ رُتَّعٌ ، لَصُبَّ (۳) عَلَیکُمُ العَذابُ صَبّاً .

واگرامام ، بیرون آوردنِ اهلِ ذمّه را مصلحت بیند ، باکی نَبُوَد . لیکن چنان باید، که ایشانرا بکرانه جدا دارد . و اگر فرزندانِ خُردِ ایشانرا بیرون آرند ، نیزمکروه نباشد .

وچون نماز کنند، دو رکعت کنند، چنانکه نمازِ عید، و بجهر قرآن خوانند، ودر رکعتِ اول سورهٔ نون خوانند، ودردوم سورهٔ نوح . وپس از نماز دوخطبه کند، همچوخطبهٔ عید . ودرخطبه استغفارِ بسیارآرد ، تاامتثال کرده‌باشد مرین آیت را که: واستَغفِرُوا رَبَّکُم اِنَّهُ کانَ غفّاراً یُرسِلُ السَّماءَ عَلَیکُم مِدراراً (٤) .

چون بخطبهٔ دیگر برخیزد ، و بعضی از خطبه بکند ، روی بقبله کند، ورِدا که بر کِتف دارد، بگرداند، طرفِ زیر از زَبَر کند، وزَبَر را زیر ،وقوم نیزهمچنین کنند ، آنگه بازدستها بدعا بردارند ، باز روی سوی قوم کند خطیب، وخطبه تمام کند . واگر یکبار مراد بحاصل نشود ، دوبار یاسه‌بار ، چندانکه مقصود بحاصل آید . وخداوندتعالیٰ

---

۱ ـ در اصل چنین است ، که آنرا کنانه هم توان خواند؟ شاید مراد از جامه های کذایی پوشیدنیهای عادی روزمره باشد .

۲ ـ دراصل به کسره کاف . اندوه‌گن مخفف اندوه‌گین است .

۳ ـ در اصل : والاصب؟ بدون لقاط که از جامع الصغیر تصحیح شد . در الکبیر طبرانی والسنن بیهقی حدیث حسن بهمین مضمون از مسافع دیلمی روایت شده‌که چند لفظ آن با متن متفاوتست و دراخیر اضافه دارد : ثم رص رصاً (جامع ۱۳۳/۲)

٤ ـ قرآن ، نوح ۱۱ : وگفتم‌شان که آمرزش خواهید از خدای شما، که او هست آمرزگار. بفرستد آسمان برشما ریزلده (طبری ۱۹۳۳/۷)

دوست دارد بندهٔ سوزناك را دردعا . اِنَّ اللهَ یُحِبُّ المُلحِّینَ فی‌الدُّعاء (۱) .

اما بنزدیکِ ابوحنیفه رحمهُ الله : برزمین استاده خطبه کند، برمنبر نباید، خواهد دو خطبه کند و خواهد یک قدم ماند ، تا مردمان استغفار آرند وخطبه که بکند، تکیه زده باید که بُوَد برشمشیر، یاکمان دارد، یا برعصا تکیه دارد ، وهمچنین ردا بگرداند. واگر از دعاها این اختیار کند، که ازرسول نقل کرده‌اند ، اولیٰ‌تر بُوَد . وَی این دعا گفتی : اللّهُمَّ اسْقِنا الغَیثَ ولاتَجعَل مِنَ القانِطین . اللهمّ اسقِنا غَیثاً مُغیثاً (۲) . تمامی این دعا بگوید ، وبآخراین دعا بگوید : اللهمَّ نبِت لَنا الزَّرعَ واَدِرَّ لنا الضَّرعَ وانزِل‌علینا مِن‌بَرَکاتِ السَّماء وَانبِتِ لَنا مِن‌برکاتِ الارضِ. اللهُمَّ ارفَع‌عنّاالغلاء والبلاءَ والجُوعَ والعُریَ : اللهمَّ اِنّا نستغفرکَ فانّکَ قلتَ : واستَغفِرُوا رَبّکُم انّهُ کانَ غفّاراً (۳) .

وپس ازدعاها بگوید: اللهمَّ اِنّکَ اَمَرتَنا بالدعاءِ وضَمِنتَ لَنا الاِجابةَ ، فقَد دَعَوناكَ کَما اَمَرتَنا ، فاَجِبنا کما وَعَدتَنا ، اِنکَ لا تُخلفُ المیعاد (۴) .

واگرباران ببارد، دران باران سربرهنه کنند وبابستند ساعتی . چه رسول همچنان کردی، تا برفرقِ مشکینِ وَی بباریدی .

---

۱ ـ این حدیث ضعیف را ابن عدی در الکامل و بیهقی درشعب الایمان از عایشه آورده‌اند (جامع ۱/۷۰)

۲ ـ یعنی : خداوندا ! آب بارانی بما ده ، وما را از نومیدان مگردان ! ای خداوند ! تشنگی ما را بباران عام فرونشان !

۳ ـ خداوندا ! کشت مارا سرسبزدار ، و پستان گوسپندان مارا شیر ریز ساز! وبرکات آسمان را بر ما فرو فرست ! واز برکات زمین برای ما نبات برویان ! خداوندا ! قحطی وبلاء وگرسنگی و برهنگی را ازما بردار! خداوندا ! ما از توآمرزش خواهیم ، زیرا گفتی : از پرورد گارخود آمرزش بخواهید. هراینه که او بخشاینده‌تر است .

۴ ـ خداوندا ! مارا بدعا امر کردی و اجابت آنرا ضمانت کردی ! پس ما دعا کردیم چنانچه امر فرمودی ! بپذیر دعای ما را طوریکه با ما وعده کرده‌ای ! حقا که وعدهٔ خود را خلاف نکنی !

باب

صلوٰةِ الخسوف

چون آفتاب یا ماه بگیرد، سنت آنست که امام بمسجدِ جامع شود با قوم بنماز گاه عید، وندا کنند : الصلٰوة، الصلٰوة! ونماز خسوف وکسوف هردو بر یک صفت برقولِ شافعی درهر[1] رکعتی دو قیام آرد ، و دو رکوع ، ودو سجود، ودو قراءت . چون تکبیر آرد، ودعای استفتاح بخواند، فاتحه خواند، وبقدر سورهٔ البقره برخواند از قرآن، آنگاه رکوع کند، ودر رکوع تسبیح می‌گوید بقدرِ صد آیت . آنگه سر برارد ، وسَمِعَ اللهُ لِمَن حَمِدَه گوید ، ورَبَّنا لَکَ الحمد مِلاءَ السما ومِلاءَ الاَرضِ . باز فاتحه خواند و بقدرِ سورهٔ آل عمران از قرآن بخواند ، وآنگاه باز رکوع کند ، وبقدرِ هشتاد آیت از البقره تسبیح آرد ، و باز سر برارد ، وسمعَ اللهُ وربّنا لکَ الحمدُ مِلاءَ السما ومِلاءَ الارضِ بگوید همچنان که بارِ پیشین، آنگه بسجده رود ، وسجود همچنین دراز کند ، چنانکه رکوع ، وبرکن دوم قراءت باندازهٔ صد و پنجاه آیه برخواند ، و باز برکوع رود، و بقدرِ هفتاد آیه تسبیح آرد ، آنگه سر برارد ، والحمد خواند ، و بقدر صد آیت از قرآن برخواند ، وبازرکوع کند، و بقدر پنجاه آیه تسبیح آرد ، وپس ازرکوع باز بقیام آید ، وسَمِعَ اللهُ لمن حَمِدَه بگوید، و ربّنا لکَ الحَمدُ مِلاءَ السماء ومِلاءَ الأرضِ بگوید ، وبازبسجده رود ، ودرسجده‌ها درنگ کند، چنانکه دررکوعها .

واگرسورهٔ البقره نداند ، ازانچه وَی داند، ازهرجای که خواند، تا بدین‌اندازه خوانده آید . وبقول: همچنانکه نمازهای دیگررا یک رکوع بُوَد ، ویک قیام . اینجا

---

۱ ـ اصل : درهر درهررکعتی؟

نیزهمچنین‌گذارد ، وبقولِ ابوحنیفه نمازگاه عید باید ، یا مسجدِ جامع . وکسی سلطان باید ، چنانکه در نمازِ آدینه ، یا قاضی یا مأمورِ سلطان . و وقتی گزارندکه نمازِ تطوّع مکروه نَبُوَد . و این نمازِ بجامعت [1] درکسوف مشروع دارد ابوحنیفه . فاما در خسوفِ ماه نی . در خسوف اگر نماز آرند ، تنها تنها آرند بجماعت نیارند . و بقولِ ابوحنیفه درنمازِ کسوف ، قراءت بجهرنباید ، چه بسِرباید . و بقولِ ابویوسف بجهر خوانند ، و قولِ محمد مضطربست درین مسئله . و بقولِ شافعی نمازِکسوف‌که بروز بُوَد ، نرم نرم خواند ، وخسوفِ قمررا که بشب بُوَد ، بلند خواند . واگردرمیانِ نماز ، آفتاب روشن شود ، نماز تمام بایدکردن . و از صفتِ وی هیچ کم نبایدکردن . و اگر پیش که (به) نمازاندرآیند ، کشاده گردد ، این نمازنبایدکردن . واگرهمچنین گرفته فرو رود ندانند که کشاده گشت یا نی ، نماز نبایدآغاز کردن . واگردرابرشود ازبعدگرفتگی ، و ندانند حال چیست ؟ اینجا نماز شاید کردن . ازانک اصل گرفتگی است ، کشادن بشک است .

و امّا آنجاکه شب درامد ، سلطنتِ آفتاب ، خود منقطع شد ، بیش وقتِ آن نمازنیست . واگرماه گرفته‌فرورودنماز کنند . ازبهرآنکه بسلطانیء وَی همه شب بردوام بُوَد ، صبح بدمد ، پیش از کشادن نماز کند .

وبقولِ بوحنیفه ، درین وقت ، نمازِتطوّع مشروع نَبُوَد . واگرآفتاب براید ، پیش‌ازکشادنِ ماه‌نمازنکنند . واگربادهای صعب بجنبد ، یاروز تاریک شود ، یاعلامتها درآسمان پیدا آید . اگر هرکسی بنماز مشغول شود ، صواب بُوَد . چه پیغامبر چنین فرموده‌است : اِذا رَاَیتُم مِن هذه‌ِ الاَفزاعِ شیئاً ، فَافزَعُوا اِلی الصَّلوٰة . [2] ولکن بجماعت‌گزاردن مشروع نیست .

---

۱ ـ کذا در اصل . هامش : ظ بجماعت .

۲ ـ جزویست از حدیث عایشه دربارهٔ نماز کسوف که درصحاح سته آمده (تیسیر ۲۸۸/۲) فافزعوا الی الصلوة : ای الجاؤا الیها واستغیثوا بها علی دفع‌الامر الحادث (مجمع بحارالانوار ۷٦/۲)

وعبدالله بن عمر روایت کند : که رسول صلّی الله علیه وسلّم ، هرگهَ بانگِ رعد وبرق شنیدی وصاعقه، گفتی: اللّهمّ لاتقتلنا بغضبِک ولاتهلکنا بعذابِک، وعافنا قبلَ ذلکَ (۱) .

وعایشه می‌گوید: هرگهَ رسول درآسمان ابر دیدی، کارازدست بداشتی و بدعا مشغول شدی وگفتی:

اللّهمَّ انّی اعوذُ بکَ مِن شرِ ما فیهِ (۲) .

چون ابربازشدی، حمدآوردی خدای را ، وچون باران آمدی گفتی :

اللّهمَّ سقیاً نافعاً (۳) .

---

۱ - حدیث صحیح است از ابن عمر که درمسند احمد وصحیح ترمذی و مستدرک حاکم آمده است (جامع ۱۰۸/۲)

۲ - درصحیح ابوداوُد ، این حدیث صحیح بروایت ازعایشه آمده است (تیسیر ۸۰/۲)

۳ - درآخر حدیث عایشه درصحیح ابوداوُد آمده : فان مطر قال : اللهم صیبا هنیئاً (تیسیر ۸۰/۲)

باب

تارکِ الصّلوٰة

خداوندتعالیٰ نمازرا بلفظِ ایمان‌یادکرده‌است: وماکانَ اللهُ لِیُضیعَ ایمانکُم[1]. ای صلوٰتَکُم.

وهیچ عبادتی نیست، که اگر کسی بقصد او را نگزارد، خونِ وی هدر شود، وعصمتِ خونِ وَی باطل شود مگرایمان. واگراعتقادآن بُوَد، که نمازفریضه است، ولیکن‌گوید نکنم، حکمِ وی گفته شد، که او را جبّر کنند تا بکنند، و اگرنکنند حکمِ وَی گفته‌آید.

قال الشیخ: بندِ عصمت می‌نگر[2] و کمرِ خدمت بند! بندِ عصمت باکمرِخدمت می‌گوید: با ما عهد فروگرفته‌اند، تاکمرِخدمت، برمیانِ بنده می‌بینی، لباسِ عصمت بروَی نگاه می‌دار، پاسبانِ وی می‌باش! چون بنده بندِ کمرِ خدمت بکشاید، تو روی درنقاب‌کَش! گر بصلح بدرگاه‌آید: عذرش بپذیر و قبول‌کن! وگربرسرِ تمادی[3] وتمرّدِ خود باشد، واستغنا نماید ازبندگی‌کردن. تو شغلِ اورا بشمشیرِشرع حواله‌کن!

شافعی‌گوید: درترکِ شرع مُسامَحت‌کردن، بیمِ شرک بُوَد. چون کسی را بینی، که اوقاتِ نماز بروی می‌گذرد، متقاضیانِ حضرتِ عزت می‌آیند، وحلقهٔ درِ وَی

---

۱ ـ قرآن، البقره ۱۴۳: ونه بودکه خدای ضایع‌کند ایمان شما (طبری ۱۰۹/۱)

۲ ـ اصل: می‌نکرد در؟ تصحیح متن حدسی است.

۳ ـ تمادی: به نهایت رسیدن و درازشدن (منتخب)

می‌زنند، واورا بلطف بدرگاه می‌خوانند، وسارِعُوا الیٰ مَغفرةٍ مِن رَبِّکُم[1] وداعیانِ شرع برمناره ندا در می‌افگنند: حیّ علی الصّلوٰة، حیّ علی الفلاح! یعنی بنماز آیید! وحجت برذمتِ وی مقرر می‌کنند. چون حاضر نگشت، بنگریم تا سببِ تأخیر چیست؟ در دارِ اسلام نتوان بود، وبراسلام خروج کَی توان دید؟

گویم: گرعذری داری بگوی! شرع عذرِ تو قبول کند. واگرعذر نداری، و اوقاتِ نماز برتو می‌گذرد، وترا مهلت دادیم تا اوقاتِ نمازِ پیشین درامد و بگذشت، و اوقاتِ نمازِ دیگر درامد و بگذشت، وآفتاب فرو می‌شود، برخیز! که هنوز عذرِ ترا جای مانده است، ونماز کُن!

چون برنخیزد وتعظیمِ امر بجای نیارد، ودرتحتِ اجابتِ امر نیاید، وعذرظاهر نماید. شافعی می‌گوید: مستحقِ قتل شد اورا بکشند بدستورِ سلطان وقاضی. ونگویند که کافرشد. و بنزدیکِ احمدِ حنبل و بعضی ائمه حدیث کافرشد، چنانک بگذاشتنِ ایمان کافرشود، وبحکمِ آنک این اِستهزا بُوَد برشریعت.

و بمذهبِ ابوحنیفه: ادب کنند و بزنند تا نماز کند. واگرگوید: نماز واجبست ولیکن من می‌نکنم، شافعی گوید رحمهُ الله: با وَی مُسامَحت کنند، و او را سه روز مهلت دهند وبفرمایند تا نماز کند، که ثمرتِ وجوب، اداست وامتثالِ امر، اگر بکند نماز، وتوبه کند از ترك، وبیش دلیری نکند، لباسِ عصمت بر وَی نگاه دارند.

و چون دو سه روز بگذرد، و فرمان نَبَرَد، برعادتِ خود می‌باشد، بیش بگفتِ وی ننگرند، که آن تلبیس که می کند بکُشندش، چنانکه مُرتَدانرا کُشند. احکامِ کفار بروَی رانند، بی‌آنکه رقمِ کفر بروَی کَشَند. این کُشتن بحکمِ کفرنیست، همچنانست چون کُشتنِ قطّاعِ طریق پیش از توبه. یک جارح برفرمان، قطّاعِ طریقست انّما جَزاءُ الّذینَ یُحارِبُونَ الله[2]. الآیه. و یک جارحِ فرمان، تارکِ

---

۱ ـ قرآن، آل عمران ۱۳۳: بشتابید سوی آمرزش از خداوند شما (طبری ۱/۲۵۴)

۲ ـ قرآن، المائده ۳۳: که پاداش آن کسها که حرب کنند باخدای و پیغامبر او، و بروند اندر زمین بتباهی، که بکشند، یا بردار کنند، یا ببرند دستهای ایشان و پایهای ایشان از خلاف، یا برانند از زمین (طبری ۲/۳۹۲)

صلوٰةِ است درگذاشتنِ نماز .

درلباسِ سلامت ورا ، بتّوی ماندن ، فسادِ خلق است ، وبرداشتنِ تعظیمِ دین است ازدلها ، وسبکْ داشتنِ فرمانست .

هر کس که بداند که اورا درگذاشتنِ ارکان دین ، محابا می‌رود ، ودمداری [1](؟) نه‌بینند ، تعظیم ارکان ، ازدلِ وی برخیزد . مردمان دلیرشوند .

قال الله تعالیٰ : المالُ والبَنُونَ زِینةُ الحیوٰةِ الدُّنیا [2] . . . الآیه . قالَ ابنُ عباسٍ : الصّالحاتُ [3] : هی الصّلوٰةُ الخَمسُ . و قیلَ سبحانَ الله و الحمدُ لله .
خداوند تعالیٰ این‌را خیر [4] خواند ، سِرِ این خبرخدای داند ، وبدین عید [5] چه خواسته است ، او داند .

---

۱ - کذا در اصل ؟ شاید دم داری بمعنی تعقیب و مراقبت و از پی کسی دیدن و نگرانی باشد .

۲ - قرآن ، الکهف ٤٦ : خواسته و پسران ، آرایش زندگانی این جهان‌اند ؛ و باقی‌ماندهای نیکیها ، بهتر نزدیک آفریدگار تو پاداشتی و بهتر امیدی (طبری ٩٢٨/٤)

۳ - مراد تفسیر الباقیات الصالحات خیر است نزد ابن عباس .

٤ - اصل : خبر؟ سه کلمه بعد دراصل نقطه ندارد .

٥ - اصل : عید جه؟ شاید : بدین عبد ، یا بدین وعید باشد .

باب الشهید

شهید بحقیقت آن بُوَد ، که در معرکه کُشته شده بُوَد بی‌آنکه راحتی بَوَی رسیده بُوَد از بعدِ زخم ، چون آبِ خوردنی و نان و مانندِ وَی ، و نیز سخن دنیایی نگفته باشد. این چنین شهید را نشویند باتفاق ، ودر نماز کردن بروَی اختلاف .

برقولِ شافعی نماز نکنند ، وبقولِ ابوحنیفه : نماز کنند بروَی . وبقولی آن جامه که پوشیده بُوَد ، از وی جدا کردن نشاید . وبقولِ ابوحنیفه اگر کفن نو کنند روا دارد ، وگرچیزی بران که دارد ، زیادت کنند ، روا دارد . ودراز گشتنِ این مسایل چه ناواقعه است[1] وبجای دیگر مُستَوفی گفته شده است .

قال الشیخ ابورجا : شرطِ این کتاب آن بود ، که بایستی که خلافهای مسایل و قولها یاد نکردمی . ولیکن ازان یاد کردم ، که اگر کسی بخلاف کردنِ ابوحنیفه رحمهُ الله مستحق ملامت می‌شود ، ابویوسف و محمد و زُفَر [2] بملامت اولی‌تر ، که استاد را خلاف کردند . مذهبِ وی که دراز شد ، بخلافِ اصحابانِ وی شد . شافعی بروی بیرون نیاید ، چه وی تتبعِ سنت کرد ، وتتبعِ کتاب ، وَی مذهب را بر کتاب وسنت بنا کرد.

برگفتِ این خواجه ، جوابها بسیارست . واگر درین جایگاه گفتن وخصم پیش اندرونی ، روزگار ضایع کردن بُوَد .

---

۱ - کذا در اصل؟ برهامش مخطوطه بخط اصل نوشته شده ، ظ : و دراز نیاوردم این مسائل را ، چه نادر واقع است.

۲ - این سه‌تن از اصحاب امام‌اعظم ابوحنیفهٔ کوفی‌اند ، که قبلاً ذکر مختصر ایشان در پاورقی‌های قبل گذشته است.

باب الجنازه

قالَ اللهُ تَعالیٰ : کُلُّ مَن عَلَیها فانٍ (1) . تعزیت نامه فرستاد از حضرتِ عزت، فرزندانِ آدم را علیه السّلم ، تا شادی ببقای او کنند نه به بقای خود . گفت : دل بربقایِ خود منهید ! وعن الزُّهْری (2) قالَ رسولُ اللهِ صَلّی اللهُ علَیه و سَلّم : اَکثِرُوا ذِکرَ هادمِ اللَذّاتِ یعنی الموت (3) ...

بر آدمی واجبست که بامداد که چشم باز کند ، در آینه ، فنای خود نگرد . بقای اورا که توان دید ، درفنای خود توان دید . آدمی که دروجود آمد ، درجان کندن افتاد ، وز جان کندنش خبرنی . مرد باید که درهرچه درنگرد ، فنای آن چیز به بیند ، تا با آن چیز نماند ، وهرچه خَرَد ، مرگ با او خَرَد ، داند که او را با آن چیز نگذارند ، یا آن چیزرا با وَی نگذارند .

ازدوحال بیرون نیست : یا اورا بگذارند وآن چیز که معشوقهٔ وی بوده بود ، از پیشِ وَی بردارند . یا معشوقهٔ او را نامزدِ دیگری کنند ، و او را از پیشِ وَی بردارند . باری دیده در حیاتِ خود نهادن مسلّم نیست . فنای خلق را کُحلِ دیدهٔ

---

1 - قرآن ، الرحمن ۲۶ : خلقان همه هرچه هستند فانی‌اند وگذرنده (طبری ۱۷۸۰/۷)

2 - به نسبت الزهری رجال متعدد گذشته‌اند ، غالباً دراینجا ابوبکر محمد بن مسلم ابن عبیدالله الزهری از بنی زهره بن کلاب قریشی مراد باشد که از اکابر حفاظ و فقهای تابعین درمدینه است (۵۸-۱۲٤ ق) وی دوهزار و دو صد حدیث یادداشت که نیمهٔ آن مسند بود ، در شغب آغاز حد فلسطین وفات یافت (تذکرة الحفاظ ۱۰۲/۱ وفیات‌الاعیان ٤۵۱/۱ مشاهیر علماء الامصار ۶۶)

3 - جزو اول حدیث‌صحیح است که ازانس وهم‌از ابوهریره روایت شده وابن‌حبان در صحیح خود و بیهقی در شعب الایمان آورده‌اند (جامع ۵٤/۱)

خلق گـردانید ، تا بنورِ فنای دیده ، بقایء او بیند . قـال علیهِ السّلم : لاراحةَ لِلمؤمنِ دُونَ لقاءِ الله (١) .

آدمی را دو طرف است : یکی طرفِ درامدن درین عالم ، ویکی طرفِ بیرون شدن ازین عالم . دروقتِ درامدن درین عالم درامدی گریان . وقوم بآمدنِ تو شادمان . بوقتِ بیرون شدن باید که بیرون شوی خندان ، وقومِ تو گریان . باید که طرفِ بیرون شدن ، مخالفِ طرفِ درامدن بُوَد ، و طرفِ بیرون شدن ، آنگاه مخالفِ درامدن شود ، که درین عالم در پرده بوده باشی ! دستمالِ (٢) این عالم نشده باشی ! واسیر وبندهٔ این عالم نشده باشی !

نه‌بینی ! که فتویِ نبوّت ، درحقِ طالبانِ دنیا چه آمد ؟ تَعِسَ عَبدُالدِّرهَمِ ، تَعِسَ عَبدُ الدِّینارِ ، تَعِسَ عَبدُ الخَمِیصِ ، تَعِسَ فَانتکَسَ (٣) . سید دعاء بدکرد بر بندگانِ دون همت ، که دیده درکیسه دارند ، و در جامه . مفاخرت بکیسه کنند ، گویند : کیسهٔ ماگران‌تر ، وجامهٔ ما سپیدتر ، ونعمت ما بیشتر . مرد باید که نمازِ جنازهٔ خودکرده بُوَد ، و بدستِ خود ، رنجِ خود ، بربسته بُوَد ، ولب چو مسمار کرده بُوَد ، وچشمِ خود ، ازهرچه داغِ حَدَث دارد ، بردوخته بُوَد . تا ازین عالم بیرون تواند شدن خندان .

درین معنی گفت رسول : تُحفةُ المُؤمنِ المَوتُ (٤) . گفت : اول هدیّه از حضرتِ غیب بمؤمن رسد مرگ بُوَد ، هرکه بداندکه خوانندهٔ وی کیست؟ او مرگ

---

١ ـ دیلمی درمسند الفردوس این حدیث‌را نقل کرده است (کنوزالحقائق ١٦٦/٢)

٢ ـ دستمال : دست پاك .

٣ ـ تعس : هلك وانتكس ای‌انقلب علی رأسه (مجمع بحارالانوار ١٤٢/١) خمیصه: پوشاك خز مربع یا پشمی سیاه راهدار یا سرخ (مجمع ٢٨٠/١ المنجد) در حدیث طاوس ثیاب خمیص‌آمده که معاذ از اهل یمن بطور صدقه گرفت (تیسیر ١٢٢/٢) تعس عبدالدینار والدرهم و القطیفه و الخمیصة ان اعطی رضی و ان لم یعط لم یرض (رواه البخاری) مراد سعی و حرص دنیاست که خدا و رسول را درین راه فراموش گرداند و این حدیث صحیح از ابی هریره است (التاج الجامع للاصول ازشیخ منصور علی ناصف ١٤٨/٥)

٤ ـ حدیث حسن است که ازابن‌عمر درالکبیر طبرانی وحلیة الاولیاء و مستدرك حاکم وشعب الایمان بیهقی نقل شده است (جامع ١٢٩/١)

را بآرزو جوید . امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله عنه گوید : لا اُبالِی اَقَعَ عَلَی الموتِ اوالمَوتِ یقَعُ عَلَیَّ . امیرالمؤمنین عمرمی‌گوید : ما برگستوانِ صبر درپوشیده‌ایم، مرگ گو بما حمله آر! تا صبرِ مردان بینی! یا منزل نشان دِه ، تا ما خود بتو آیم . آرزو ما بتو زیادتست، ازآرزوی تو بما .

از بی‌باکی که خواجه است، وازضایع روزگاری که اوراست ، با وَی نه حدیثِ مرگ می‌توان گفت و نه حدیثِ زندگانی . خواجه‌گرخود را طلبد، نه خود را درمیانِ زندگان تواند یافت ونه درمیانِ مردگان . خواجه که برابوحنیفه وشافعی ستد وداد کند پندارد، که هرچه دردکانِ ایشان نَبُوَد، خود نَبُوَد . عنانِ سخن بصورت فرومی‌باید گرفت ، تا خواجه بسلامت بگذرد بی‌خشم . خدایرا بندگانی‌اند، که ایشانرا اگر به بهشت فرودآرد ، ایشان چندان فریاد کنند، که دوزخیان تعجب نمایند .

بهشت جای زنده دلان نیست ، بهشت‌را که‌آرایند، بجمالِ دلِ راه روان‌آرایند، نه دلرا بجمالِ بهشت‌آرایند . بهشت را ازخداوندانِ دل می‌دراید ، خداوندانِ دل را از بهشت می در نیاید . هرچه دربهشتست ، همه نصیب نفس است . حور وقصوروانهار واشجار، ظلِ ممدود وماء مسکوب [۱] ولحمِ طیر ، شرابِ سلسبیل وزنجبیل و شیر وخمر ومَی وعسل ، هرچه کهترانرا روی دران بُوَد ، مهترانرا قفا بران بُوَد . هرچه مهترانرا شاید ، برکهتران حرام بُوَد . ما یَصلُحَ لِلمولیٰ ، فَحَرامٌ عَلَیَ العَبدِ[۲] .

حکایت

شیخ ابوالحسن خرَقانی [۳] گوید درمناجاتِ خود : خداوندا! سه‌گروه را بمن مفرست ، که مرا با ایشان سخن رَوَد . هرچه کنی تو کُن ! عزراییل را بمن مفرست که من جان بدَوَی ندهم ، گر او گوید : جان بمن تسلیم کُن! من گویم که نه‌ازتوستده‌ام تا بتودهم . آن دوفرشتهٔ عزیز[٤]را بمن‌مفرست ، تا ازمن‌سوال کنند . آنچه‌پرسی‌توبپرس .

آنچه اوگفته است من نتوانم گفتن ، که خوانندگانِ این‌کتاب ، بارگاه آن

---

۱ ـ مسکوب : آب جاری ، آب فروریخته .
۲ ـ مقولهٔ عربیست : آنچه بادار را سزد ، بربنده ناسزاست .
۳ ـ مختصر احوالش درحواشی قبلی گذشت .
٤ ـ دراصل نقاط ندارد .

ندارند . آن دانی چرا گفت؟ آن پیر قدّس‌الله روحه العزیز از بهرِ آن گفت، که ایشانرا با خلق سخن نَبُوَد . هرچه گویند ، با اوگویند ، وهرچه شنوند ، ازو شنوند ، طاقتِ دیدارِ واسطه ندارند .

حکایت

رابعه [1] را بخواب دیدند ، ازو پرسیدند ، که فرشتگان آمدند رسولانِ حق . از توسوال کردند؟ گفت : بلی ! گفتند تو چه جواب دادی؟ گفت : گفتم ایشانرا این‌سوال ازو کنید ، که رابعه ترا کِه باشد؟ کار بدعوی بنده راست نشود ، همه عالم ، در وَی دعوی می‌کنند ، تا او کِرا قبول کند ، کارِ قبول او دارد ، نه دعویِ بنده . این جان حجابست میانِ دوستان . مرگ را بفرستاد ، تا این حجاب بردارد ، تا دوست بدوست رسد بی‌حجاب . مرگ دیگرست وحجاب برداشتن دیگر . دوستانِ وی نمیرند ، آنکه می‌بمیرد ، بسرِ زندگانی رسد . دوستانرا از سرای بسرای نقل‌کنند . مرگِ دوست ، مرگِ بِنْیت ، ومرگ صفت . مرگ بِنْیت ، تبعِ مرگِ صفتست . قال‌الله تعالی : امواتٌ غیرُ اَحیاءٍ [2] .

گفت : بیگانگان مردگانند بحکم عدمِ هَدی . زندگی زندگی دلست ، ومرگ ، مرگِ دل . بیگانگان مرده دلانند ، زندگان بنفس‌اند ، متحرّك‌اند بحکم جان . همچون بهایم ، زندگانند بحکم راندنِ شهوت . هرکرا دل زنده بُوَد ، بِنْیتِ وَی تبع دلِ وی بود . دلِ زنده ، بنیت را درحمایتِ خود بدارد ، وهرکرا دل مرده بُوَد ونفس‌زنده بُوَد ، دلِ مرده تبعِ زنده بُوَد . مرده تبعِ زنده ، نه زنده تبعِ مرده . چون دل زنده شود ، نفس بمیرد . از دوهمواره یکی زنده بُوَد ویکی مرده . زنده آن بُوَد ، که کارِ زندگان کند .

---

۱ ـ ذکر این عارفه در حواشی گذشته گذشت .

۲ ـ قرآن ، النحل ۲۱ : مردگان‌اند نه زندگان ، وندانند که ایشان‌را کی زنده کنند (طبری ۸٦٥/٤)

آدمی را دو جانست : یکی جانِ بهیمی که بدان جان شهوت رانَد ، برود و بخسپد و بخیزد وجنگ وصلح کند . هر که بجانِ بشریت زیَد و بجانِ بهیمی ، راهگذر جانِ وی برویتِ مَلَکْ بُوَد . وهر که بجانِ خلعت زنده بُوَد ، او را بدستِ ملک الموت ندهند .

حکایت

خیر نسّاج (۱) پیری بوده‌است از جملهٔ مشایخ بغداد ، دروقتِ جنید ، درحالِ نزع بود . مؤذّن بانگ نماز کرد ، وعزرابیل دررسید بتقاضای جان . روی بعزرائیل کرد گفت : تو بندهٔ مأمور و من بندهٔ مأمور . آنچه ترا فرموده‌اند فوت می‌نشود ، و آنچه مرا فرموده‌اند ، فَوت می‌شود ، صبر کن تا من فرمان را پیش روم ، آنگاه تو فرمان را پیش رو .

خواجه که پیشانی عزرائیل بیند ، از نمازش یاد نیاید . ما مردمانیم که گر نعمتِمان دهد شکرِ نعمت نتوانیم گزارد ، وگر شدّت دهد ، درشدّت صبر نتوانیم کرد . درحالِ نعمت ، تاوان زدهٔ شکریم ، ودرحالِ شدت تاوان زدهٔ صبریم . مثلِ ماچون عقابست که پَر ندارد که بپرد وصَید کند . صَید می‌بیند ودرحسرتِ بی‌آلتی می‌سوزد :

و ما یُغنِی العُقابَ لقاءُ صیدِ
اِذَا کانَ العقابُ بِلا جَناح (۲)

خواجه می‌باید که بداند : که جنانک خواجه را درین عالم آوردند نه برمرادِ وی آوردند . چون ازین عالمش بیرون خواهند برد ، نه برمرادِ وی بیرون خواهند برد . غافل مباش! که از تو غافل نیستند قال عزّ ذکره و ما ربّکَ بغافلٍ

---

۱ ـ ابوالحسن خیرنساج ازسامره بود ودربغداد نشستی ، استاد صوفیان بزرگ مانند نوری وابراهیم خواص و ابن عطاست که شبلی درمجلس وی توبه کرد ، درسنه ۳۲۲ ق از جهان رفت (طبقات صوفیهٔ هروی ۲۸۳ سلمی ۳۲۲ تذکرة الاولیاء عطار ۲ ـ ۹۰ اللمع ۱۹۳ وغیره کشف‌المحجوب باب ۱۱ سمعانی ۵۵۸)

۲ ـ یعنی : اگر عقاب پر نداشته باشد ، پیدا شدن صیدش سودی ندارد .

عمّا یعملُون (۱) .

آدمی می‌بیند و می‌داند که تیغِ قهر ، روی بوَی دارد وخود را عشوه می‌دهد که باشد که درگذرد . درهرنفسی رسولی می‌آید و خبر می‌کند . هر روزی نو ، رسولی است ، و هرشبی نَو رسولی است و هرساعتی و هر زمانی و هرلحظتی (۲) : ما آمدیم و رفتیم و تو بر اثرِ ما خواهی بود . پیری رسولِ مرگست و تَب بریدِ مرگ . الحُمی بَریدُ المَوت (۳) .

ایشان کوسِ رحیل فرو می‌کوبند و خواجه پنبه درگوش کرده است تا نشنود . ناگاه حلقهٔ درِ وَی درکوبند ، واویلی برارد که دریغا ! این‌چه‌بود که با خود کردم؟ اگر کسی را سعادت یار بُوَد ، ازین همه حرفی تمام بُوَد ، و اگر نی همه کاغذها را رنگ نصیحت دهی سود ندارد . قالَ اللهُ تعالیٰ : و ما تُغْنِی الآیاتُ والنّذرُ عن قومٍ لایُؤمِنُونَ (٤) .

قال الشیخ : بیمار باندازهٔ وُسعِ خویش نماز باید که بیارد ، تا اگر از اشارتِ سَر عاجز آید ، بمذهبِ شافعی هنوز مخاطب است ، بچشم وبدل باید که بیارد . چون بیماری قوّت گیرد ، ونفس کشیدن گیرد ، دوستان که برسرِ بالین باشند ، باید که کلمهٔ شهادت گویند و چنان گویند که او شنود، ولیکن با وَی نگویند که بگوی! تا دلِ وی تنگ نشود . چون او خود بشنود ، چون رغبتِ آن و توانائیْ دارد بگوید ، که در خبرست : مَن کانَ آخرُ کلامِهِ لا اِلَهَ اِلاّ اللهُ دَخَلَ الجَنّة (۵) ، هرکرا نَفَسِ

---

۱ - قرآن ، الانعام ۱۳۲ : ونه‌خداوند تو غافلست ازانچه می‌کنند (طبری ۴۰۹/۲)

۲ - هامش : ظ که ما .

۳ - الحمی رائدالموت ، جزو اول حدیث حسن‌است که ابونعیم وبیهقی از انس‌روایت کرده‌اند (جامع ۱۰۲/۱)

٤ - قرآن، یونس ۱۰۱ : بنگرید آنچه اندر آسمانها و در زمین‌است و نه بی‌نیازدارد آیتها و بیمها ، از گروهی که نه گرویدند (طبری ۶۸۳/۳)

۵ - حدیث صحیح است که در مسند احمد و صحیح ابوداؤد و مستدرک حاکم از معاذ نقل شده است (جامع ۱۷۹/۲)

وی برین کلمه ختم شود، قدم دربهشت نهاد . وجهد باید کردن تا روی او دران حال ، سوی قبله بُوَد، وچون کالبد خالی کرد، چشمش فرومالند و زنخش بربندند، تادهانش کشاده نماند ، وپیوندهاش فرومالند ، تا آنچه راست کردنی بُوَد راست شود ، تا در شستن حرج نَبُوَد . وجامه بروی پوشند، و زود تدبیرشستن کنند، مگر که مفاجا مرده بُوَد ، آنجا تعجیل نباید کردن ، تا یقین گردد . و مرده را برزمین ندارند ، چه برتختی خوابانند ، تا چیزی قصدِ وی نکند . وگر وَهم ِ آن بُوَد که آماس پدید خواهد کردن، چیزی ازآهن برشکم ِ وی نهند ، ودوستانرا خبر دهند، تا حق ِ وی بگذارند بنماز کردن. وندا کردن در بازارها وکویها عمل ِ جاهلیت است نکنند اولیٰ تر بُوَد . واگر کرسنه بوشیده شود [١] بهتر بُود، چنانکه رسول علیه السلم .

و بقول ِ شافعی درنماز ِ جنازه نُه چیز فریضه است : هرچهار تکبیر ، و در هر تکبیری دست برآوردن . ونیت برمرده وقیام وخواندن ِ فاتحه وصلوات ِ رسول ، ونهم سلام دست ِ راست . دیگر همه سنت است ، و درحق مقتدی اقتدا نیز فریضه است . اگردرتکبیر سیم ازبعدآن دعای معروف این نیز بخواند صواب آید : اللهُمّ اغفر لَهُ وشفِّعهُ فینا ، اللهُمّ اغفرلَنا وشفِّعنا فیه . وبعد از تکبیر چهارم بگوید : اللهمّ لا تَحرِمنا اَجرَهُ ولا تُضِلَّنا بعدَهُ . یا گوید : ولا تَفتِنّا بعدَه .

وبقول ِ ابوحنیفه هیچ گفتنی نیست از بعدِ تکبیر آخرین ، وگر پنج تکبیر کند ، بمذهب ِ شافعی تباه شود نماز [٢] ، و بمذهب ابوحنیفه تباه نشود . ولیکن مقتدی باید که متابعت نکند .

---

١ ـ کذا در اصل؟ اصل کرسنه را نیافتم و گرسنه مطابق معنی جمله نیست . در حدیث عایشه است که حضرت محمد صلعم به اثواب یمانیه سپید و پاك کرسف (قطن = پنبه) تکفین شد (رواه الخمسه) وکرسف لباس پنبه است (التاج ٣١٧/١) احتمال دارد ، که کلمه کرسف عربی بدست کاتبان کرسنه شده باشد؟

٢ ـ درینجا برهامش نسخه به نستعلیق خفی در داخل جدول نوشته شده: این سخن مخالفست با آنچه مشهوراست درکتب شافعیه رحمهم الله ، بلکه بمذهب شافعی نیزرحمه الله به تکبیر پنجم نماز تباه نشود والله اعلم .

قال الشیخ : آنچه حرامست و عملِ جاهلیت است و خلافِ شرع است و آنکس که این کند عاصی است : یکی جزع کردن بآوازست ، و واویلی[1] کردن وگفتن که چکنم اکنون ، وکجا روم ، و بِرِکه روم ؟ ومانندِ وی . وجامه دریدن وموی کندن و دُمِ اسپ بریدن و زنان رویها کشادن و پای برهنه کردن ، وخاك برسر کردن ونوحه کردن و برجَستن و مِدخَنَه (۱) بر پِیِ جنازه بردن و شمع سیاه کردن و بر پس جنازه بردن . وگرمرده کودك بُوَد ، گوز وبادام سیاه کرده وانداختن ، ودرِخانه سیاه کردن ومانندِ وی ، همه از عملِ جاهلیّت است . ازینها احتراز باید کردن . وگریستن آنگه مباح بُوَد ، که وی درحالِ نزع بُوَد . چون کالبد خالی کرد ، بدان مشغول باید شدن ، تا جهازِ وی ساخته گردد وبخاك زودترتسلیم شود ، تا از دستِ تصرف خلق آزاد شود ، وبعدازان دستوریست گریستن . ولیکن زبان نگاه باید داشتن از سخنی که وبال بحاصل آید ، که رسول علیه‌السلام درحق‌فرزندِ خویش ابراهیم گفت: القَلبُ یَحزَنُ والعَینُ تَدمَعُ وانّا الیكَ (۲) یا ابراهیمُ لمحزُونُون (۳) .

ومرده را بهمان شهرا کندنی‌است (٤) ، که مرده بُوَد . بشهرِ دیگربردن ، مکروه بُوَد . قال : وتعزیت کردن سنت است ، ووقتِ وی ازان وقتست که کالبد خالی گشت تاآن وقت ، که مرده را بخاك نهند . چون بازگشتند ، وقتِ تعزیت کردن بحکمِ سنت بگذشت . تا گفته‌اند : تعزیت کردن ، بعدازانک از سرِ گور بازگشته بُوَند مکروه

---

۱ - مدخنه بمعنی سجمره است (المنجد) ظرفیکه دران چیزی را دود کنند .

۲ - هامش : صح بفراقک . درصحیحین هم وانا بفراقک یا ابراهیم لمحزونون‌است .

۳ - جزویست از حدیث مشهور انس که صحیحین و ابوداؤد آنرا در صحاح خود آورده‌اند (تیسیر ٤/۱۷٤) .

٤ - اصل : اکندنی؟ در قوامیس و ادبیات فارسی آگندن بمعنی پر کردن است « گر نبود بالش **آگنده** پر + خواب توان کرد حجر زیرسر . سعدی » فردوسی گوید : « **بیاگند** گنج و سپاه ورا » که معنی انباشتن دارد . در طبقات هروی « آگین بهشت‌الد » یعنی چیزهایی که بدان پرسازند (ص ۲۸۹ و تعلیقات ۵۷۳) اگر درینجا آگندنی درست باشد ، پس یک معنی دیگر آگندن = دفن کردن و بزیر زمین فرو نهادن هم باشد (!)

بُوَد . و تعزیت کردن آنست که دلِ مصیبت زده را بدست آری ! و بصبر فرمائی، وپسندیده آنست ومحبوب : که دل مصیبت زدگان، آن روزو آن شب ، از جهتِ طعام فارغ دارند ، وایشانرا شبانروزی مُکتَفیُ المَؤُنَه (۱) دارند ، تا ایشان ضایع نمانند ، و به تلطّف چیزی بخورانندِشان ، تا رنجِ ایشان زیادت نشود ، که دران مدت گرسنه نمانند ، که ایشان را ازان درد ازگرسنگی خبر نبود: ش(۲)

بکتَ عَینی و حُقَّ بها بُکاها
وما تُغنِی البُکاءُ وَلا العَویل (۳)

---

۱ - مؤنت : نفقه و توشه است و مکفی‌المؤنة آنکه نفقه‌اش بسنده وکافی باشد.

۲ - در اصل (ش) با شنجرف سرخ نوشته شده ، شاید مراد (شعر) باشد .

۳ - یعنی : چشم من گریست ، و حق گریستن هم دارد ، ولی گریه و ناله سودی ندارد .

باب الزکوة

قال الله تعالیٰ : اقیموا الصّلوة وآتُوالزکوٰة (1). و قوله تعالیٰ : وما اُمِرُوا اِلاّ لِیَعبُدوا اللهَ مُخلِصینَ لهُ الدّین . الآیه (2) .

خداوند تعالیٰ زکوٰة را قرینِ نماز کرد . نماز می‌گوید : من با زکوٰةام، وزکوٰة می‌گوید : من با نمازم . همچنانک ایمان آوردن بخداوند ، بی ایمان آوردن بمصطفیٰ ، بی ایمان آوردن بوحدانیّت درست نیست . زکوٰة دادن بی نماز مقبول نیست ، و نماز کردن بی زکوة محسوب نیست . قرین‌را ازقرین جداکردن، کارِ با خطرست .

از بعدِ رسول ، عرب خواست که قرین از قرین جدا کنند، بنماز بسن کنند، صدیق طاعت نداشت . عمرمی‌گفت : امسال توقف باید کردن . صدّیق قسم یاد کرد، که‌اگر کوتاه (3) اَمّا السَّیفُ اَوِالحَرَم .

زکوٰة رکنی است از ارکانِ دین ، هر رکنی از ارکان دین می‌آید با خلعتِ لطف و با تیغِ قهر . اگر بطوع و رغبت پیشِ فرمان باز شوی ، خلعتِ رضا برتو پوشند ، وگر گردن از فرمان بتابی ، تیغ قهر برتو برانند . هرچه در دنیا هست همه زهرآلوده است از شرقِ عالم تا غربِ عالم ، همه تعبیه زهر دارد ، و فرمانِ شرع تعبیهٔ شفا دارد .

---

۱ - قرآن ، البقره ۴۳ : بپای دارید نماز و بدهید زکوة (طبری ۶۳/۱)

۲ - قرآن ، البینه ۵ : و نه فرموده شدند مگر که بپرستند خدای عزوجل را بپاکی (طبری ۲۰۲۹/۷)

۳ - کذا در اصل. شاید مراد آنست که : سخن کوتاه اینست که یا شمشیر گیرند و بجنگند یا بحرم در آیند.

مرد باید که نخست پادزهر خورده بُوَد ، تا دست بجام زهرآلود دراز کند ، تریاق خورده باید ، تا دست در سَلّهٔ [۱] مار کند . آن مگس که درعالم می‌پَرَد، درهر پَری تعبیه دارد ، دریک پری زهرست ودر پردیگر (پادزهر)[۲] . رسول می گوید: اِذا وَقَعَ الذُّبابُ فی طَعامِ اَحَدِکُم فامقُلوه ، فاِنَّ فی احَدِ جَناحَیهِ دَاءً وفی الآخر شِفاءً ، واِنّهُ لیُقَدِّمُ الدّاءَ عَلَی الدّواءِ [۳] . اورا بطعام فرو برید ، تاآن پری که درو شفا بُوَد ، پادزهرِ آن زهرشود .

واین دنیا زهر روزگارآدمیست ، بهیچ سینه فرو نیاید ، الّا زهری دران سینه بنهند . قالَ الله تعالیٰ : کَلّا اِنَّ الاِنسانَ لَیَطغیٰ ، اَن رَآهُ استَغنیٰ [۴] . اینت عجب کاری! سیدگفته : لَوکانتِ الدُّنیا تَزِنُ عِندَالله جَناح بَعُوضَةٍ [۵] . الحدیث.

ای دنیادار! یکی دراندیش که نصیبِ تو ازین پَرِ پشه چندست ؟ تفاخرکردن می‌سزد؟ همه‌عالم درمیانه پَرِپشه مانده‌اند، می‌خواهند، که ازمیانهٔ پَرِ پشه بیرون‌گذرند. آنها که دنیا بگذاشته‌اند، دست از پَرِ پشه بداشته‌اند ، وآنها که بَوَی درآویخته‌اند ، به پَرّ پشه درآویخته‌اند ، وازین پرِ پشه ، گردن برآورده‌اند وطاغی گشته . هرکرا دیدی

---

۱ ـ سله : سبد و زنبیل است در ترکی (غیاث) دراینجا مراد سبد کوچک باشد که مارگیران مار را دران نگهدارند .

۲ ـ کلمات بین قوسین در اصل نیست ، حدساً برای تکمیل مطلب اضافه شد .

۳ ـ این حدیث در بخاری وابن ماجه از ابوهریره نقل شده : اذا وقع الذباب فی‌شراب احدکم فلیغمسه ثم لینزعه ، فان فی احدی جناحیه داء وفی‌الاخری شفاء (جامع ۳۶/۱) ابن دیبع چنین نقل کرده از بخاری و ابوداؤد : اذا سقط الذباب فی اناء احدکم فامقلوه فان.... وانه یتقی بجناحه الذی فیه الداء (تیسیر ۱۱۵/۲) امقلوه : ای اغمسوه .

۴ ـ قرآن ، العلق ۶ : حقا که مردم نافرمان گردد ، چون که توانگر گردد (طبری ۲۰۳۲/۷)

۵ ـ لوکانت الدنیا تعدل عندالله جناح بعوضة ماسقی کافراً منها شربة ماء ، درصحیح ترمذی از سهل بن‌سعد منقول وحدیث صحیح است (جامع ۱۳۱/۲) دراصل کلمات لوکانت وعندالله درهامش برای تصحیح اضافه شده .

که وَی بر ولی نعمتِ خود، خروج کرد، بزیادتی نعمتی خروج کرد. آن زیادتی نعمت، زهرِ روزگارِ وی آمد. هرگز هیچ آوازِ دعوی از گریبانِ گرسنه برنیامد. این آوازِ دعوی همه از سینهٔ سیرخوردگان برامد.

هیچ درویش هرگز نگفت: اَنَا رَبُّکُم الاَعلیٰ (۱). آن لقمهٔ زیادت، فرعون را به بانگ آورد تا گفت: ما عَلِمتُ لکُم مِن اِلـهٍ غَیری (۲) وتاگفت: الیسَ لی مُلکُ مصرَ وهذهِ الاَنهارُ تجری مِن تحتِی (۳). و برین قناعت نکرد، که نیز زبان درازی کرد و در موسی وَقیعت (۴) کرد: اَم اَنا خیرٌ مِن هذالّذی هو مَهینٌ ولا یَکادُ یُبَیّن (۵).

ذمِّ خلق با مدحِ خلق کجا براید؟ حق تعالیٰ کلاهی بر سرِ موسی نهاد: اِن هُوَ اِلاّ عَبدٌ اَنعَمنا عَلَیهِ وجَعَلناهُ مَثَلاً لِبَنی اِسرائیل (۶) که عرشِ مجید بر کلاهِ موسی صلوات‌الله علیه می غیرت برد. قارون را آنچه افتاد، از زیادتی نعمت افتاد. قالَ اِنّما اُوتیتُهُ علیٰ علمٍ عندی (۷). هلاکِ زموره هم در پَرِ زموره (۸)

---

۱ ـ قرآن، النازعات ۲۴: وگفت (فرعون) که منم خدای شما برتر و بزرگتر (طبری ۱۹۸۱/۷)

۲ ـ قرآن، القصص ۳۸: وگفت فرعون که ای گروه! نه دانستم شمارا هیچ خدایی جز از خویشتن (طبری ۱۲۶۶/۵)

۳ ـ قرآن، الزخرف ۵۱: آیا نیست مرا پادشاهی مصر، و این جویها که می‌رود از زیر تخت من (طبری ۱۶۶۱/۶)

۴ ـ وقیعت: ملامت و عیب گویی (غیاث)

۵ ـ قرآن، الزخرف ۵۲: که من بهترم ازین موسی، که او خوار است و نه تواند که پیدا کند (طبری ۱۶۶۱/۶)

۶ ـ قرآن، الزخرف ۵۹: نیست این مگر بنده‌ای نعمت کردیم بر او، وکردیم اورا رهنمای فرزندان یعقوب را (طبری ۱۶۶۲/۶)

۷ ـ قرآن، القصص ۷۸: گفت که: این داده‌اند او را بردانشی است که نزدیک منست (طبری ۱۲۷۳/۵)

۸ ـ زموره: این کلمه را در فرهنگهای مروجه نیافتم. درتفسیرنسفی (حدود ۵۰۰ ق) ←

است . هرکرا بزمین فرو باید رفت ، او بر بالا بـرَد پس اجل خود می باز شود .
قالَ علیه السّلم : الدُّنیا حلوةٌ خضرة [1] . دنیا هرکرا بگیرد بکل بگیرد و ببَـرد و اسیرکند . که گرخواهدکه بازگردد نتواند . مردی عظیم بایدکه از بندِ دنیا بجهد ، این دنیا ظاهرها را بآرایش صیدکند و باطنها را بذوق و بحلاوت اسیر بـرَد . عالمی بینی پُر از مجروحانِ زخم دنیا ، و معالجت‌کنندگان مجروح‌تر از بیماران . طبیب تداوی (کند)[2] والطبیبُ مریضٌ .

هرکرا درکیسه درمی زیادت شود ، کمس کمانِ وی بزه نتواند کردن [3] .
طربی و نشاطی و شادی در باطنِ وی پدیدآید و فضولی در دماغِ وی به جنبش آید .

حق تعالی زکوة درمال واجب کرد ، درصامت وناطق [4] وحیوانات وحبوب ، تا پادزهرِ زهر هرشادی شود . آن زکوٰة زکوٰةِ ستاننده [5] بدستِ جارحه [6] است ، پذیرندهٔ زکوٰة قبض قدرتست . قال علیه‌السّلم : انّ الصّدقة نفقةٌ فی یدِ الرحمن یـرَبّـیها کما یُربّی احدُکُم مُهرهُ اوفلُوّهُ [7] . ولکن صدقه چنان باید داد ، که صدّیق داد ،

←
ترجمهٔ نمل (مور) عربیست . مثلاً در ترجمه آیهٔ قالت نملة یاایها النمل ادخلوا مساکنکم گوید : گفت زمورهٔ یعنی مهتر ایشان ، که ای زیمورکان درایید در خانهاتان (ص ۳۲۵ نسخهٔ خطی کابل تحریر ۹۴۰ ق) .

۱ ـ حدیث صحیح است که طبرانی درالکبیر از میمونه نقل کرده است (جامع ۱۷/۲)
۲ ـ این کلمه در اصل نیست ، برای تتمیم مطلب اضافه شد .
۳ ـ مراد عاجز ساختن و متواضع کردن باشد .
۴ ـ صامت بمعنی خاموش و ناطق گویاست . مال صامت کنایه از زیور و نقود وغیره است در مقابل مال ناطق که عبارت است ازکنیز وغلام و چارپای (غیاث)
۵ ـ ستاندن و ستانیدن بمعنی گرفتن است (فرهنگ آنندراج ۲۶۱/۲) شاه داعی شیرازی گفت : سلطان ز بندهٔ تو نیارد ستاند باج . دراینجا ستاننده صفت مشبه زکات است یعنی گرفته شونده بدست .
۶ ـ جارحه : بمعنی دست ویا صفت آنست ازجرح یعنی خسته کردن وکسب کردن که از دست می‌براید (غیاث)
۷ ـ مفصل مضمون این حدیث درصحاح سته درکتاب‌الصدقه آمده ، ومهر وفلو بمعنی کرهٔ نوزاد اسپ است (تیسیر ۲/۳ و مجمع بحارالانوار ۹۶/۳)

و امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه داد . رضوان اللهِ علیهم اجمعین . انّما نُطعِمُکُم لِوَجهِ الله[1]. دستِ ستاننده نبید دروقتِ دادن، صدقه داد بی‌عوضِ جزا وبی‌عوضِ شکر ازگرفته (و) گیرنده [2] .

آن دودرم که تو بدان درویش می‌دهی، آن دودرم توجای روبیست که‌بدستِ آن درویش می‌نهی، تا درِ خانهٔ تو می بر ُوبد ، تا چون مهمانی ازغیب دررسد، درِ خانه پاك بیند، پای ازرکاب بیرون کند وفرودآید .

آن دستِ درویش واسطه‌است ، چنانکْ زمین واسطه، میانِ فعلِ بنده وفعلِ حق جل جلاله . کشاورز تخم در زمین اندازد ، و توکّل برخداوند کند . کارِ وی جز تخم پاشیدن نی . رویانیدن و زنده کردنِ تخم صنع حق تعالیٰ . کسب صفتِ بنده ، وآفریدن صفتِ حق .

خداوند تعالیٰ کاسب نی ، و بنده را قدرت آفریدن نی . آفریدن صفتِ حق وتخم پاشیدن وکسب کردن صفتِ بنده . صفتِ بنده ظاهر وعیان . وصفتِ حق غیب . چنانکه ذاتِ اوغیب ، ذات بنده ظاهر ، وعینِ صفات وی ظاهر ، وعین‌دست درویش بمنزلتِ زمین است ، چنانکْ زمین قابضِ تخم است ، دستِ درویش، قابضِ صدقه است وصاحبِ مال برمثالِ کشاورز ، وخداوند تعالیٰ مربّی صدقات . زمین بایدکه قابلِ تخم بُوَد ، تا رَیع [3] حاصل‌آید . درزمینِ شوریده تخم اندازی ، طمعِ رَیع نباید داشت، که خاك زمین سوخته است .

چون‌آتش حرصِ جمع دنیا ، درسینها علم زد، حق تعالیٰ زکوٰة مشروع کرد و فرمود : دادنِ زکوة بمنزلهٔ آب رحمتست، تا بنده‌آبِ رحمت را برآتشِ حرصِ سینه زند ، تاآتشِ حرص را فروکشد درین عالم ، ودران عالم آتش دوزخ را .

---

۱ - قرآن ، الانسان ۹ : و ما بدهیم شما را طعام ، روی خدا را ، ونه‌خواهیم ازشما سزدی ونه شکرکردنی (طبری ۷/۱۹۶۵)

۲ - اصل : ازکرفته کیرنده شده؟

۳ - ریع : افزونی سزروعات (غیاث)

قال‌اللهُ تعالیٰ : قُل لَو اَنتُم تَملِکُونَ خَزَائِنَ رَحمَةَ رَبی اذاً لاَمسَکتُم خَشیَةَ الا نفاق (۱) کس کمانِ بخل آدمی بزِه نتواند کردن تا صفتِ بشریت بجای بُوَد، خود ممکن نبُوَد . قالَ الله تعالیٰ : وانّهُ لِحُبِّ الخَیرِ لَشَدید (۲) از برای دوستیء دنیا جان فدا کند وباك ندارد، دردریا غرق‌شود باك ندارد، درخشك دربیابان ازخستگی‌گر بمیرد باك ندارد .

قال الشیخ : توانگران وکیلانِ سلطانند ، تا مشاهرهٔ غلامان خاص ـ وهمان درویشانند ـ بایشان رسانند وغلامانِ خاص، اجرا ومشاهره از خزینهٔ سلطان ستانند ، کسب نکنند و تجارت نکنند . هربنده‌که بردرگاهِ سلطان ، بخدمت کمربسته بُود ، نشاید وکیل راکه مشاهره بدو صرف‌کند ، وگرمشاهره بدوصرف‌کند تاوان واجب آید . مرد باید که معاملتِ وی مشاطهٔ روزگارِ وی باشد نه زبانِ وی مشاطهٔ وی باشد .

حکایتی

بگویم برزبانِ پیرزنان ، تا مدّعیان سربگریبانِ خجالتِ خود فروکشند : زنی را با مدّعیء خصومت رفت . مدّعی‌گفت : شما را چندان قدری نیست ، که بامردان درمیدان جولان‌کنید! هرگز از شما کمال صورت نه بندد ، هرگز زنی‌را خلعتِ نبوت درنپوشیدند از روزِ آدم الیٰ یومنا هذا .

آن زن جواب باز داد : اگرشرف خلعت عصمت مان نیست ، ذُل وخجالت دعوی انا ربّکُمُ الاَعلی‌مان نیست . هرگز ازگریبانِ هیچ زنی دعوی انا ربّکُمُ الاَعلیٰ برنیامد ما عَلِمتُ لکُم مِن اِلَهٍ غَیری (۳) . آن زیادتی را با این نقصان برابرکن تا ترجیح کِرا باشد؟

---

۱ ـ قرآن ، الاسراء ۱۰۰ : بگو یا محمد! اگر شما پادشایی دارید برخزینهای روزی و نعمت آفرید گار من، آن هنگام اگرشمارا بودی سخت‌داشتی ازبیم درویشی (طبری ۹۰۸/٤)

۲ ـ قرآن ، العادیات ۸ : وکه او دوستی است سخت ، خواسته‌را (طبری ۲۰٤۳/۷)

۳ ـ این هردو آیت از دعاوی فرعونست که درقرآن آمده (النازعات ۲٤ والقصص ۳۸)

آن زن گوید: ماعورتان شریعتیم وشما عورتان طریقتید! ما را شریعت دستوری می‌ندهد که بصحرا آییم وپیدا آییم وشمارا طریقت دستوری می‌ندهد که پیدا آیید! وگر بشرح مشغول شویم ازمقصود بازمانیم.

مردمان درزکوٰة برسه گروه‌اند:

گروهی اقرار دارند بزکوٰة، و زکوٰة مال بیرون کنند و بمستحقان رسانند. و گروهی علم صرف کردن زکوٰة ندانند و نشناسند مستحقان را، ایشان بامام دهند تا امام بمستحقان رسانند. و ایشان از عهدهٔ آن بیرون آیند. و امام باصناف مستحقان برساند و ایشانرا وصیّت کند بدعا قال الله تعالیٰ[1]: خُذْ من اَموالِهم صَدَقةً تُطَهِّرهم [(1)]. الآیه.

وگروهی دیگرآن باشند: که اقرار دارند بوجوب زکوٰة وگویند درین حال ندهیم، هرگه خواهیم بدهیم. سلطان بقهر از ایشان بستاند و بمستحقان رساند. اول برفق با ایشان بگوید وایشانرا نصیحت کند وگوید: حق است مستحقانرا در مال شما، حق ایشان بایشان باید رسانید. اگر فرمان نبرند و سرباز زنند، و تمرّد کنند، سلطان با ایشان کارزار کند و بقهر ازیشان بستاند و بمستحقان رساند. و ازیشان برنگردد تا بستانند، و درذمّت ایشان زکوٰة مقرر کند، ودرنمازحکم همین است. اگرگوید: نماز واجبست ولیکن من نمی کنم، وگرکنم آنگاه کنم که من خواهم. چون وقت نماز در آید، اورا بیارد ونمازفرماید. اگر نکند اورا حبس کند، تا وقت نماز دیگردرآید، آنگاه اورا بازخواند وبفرماید تا نمازکند. اگرسرباز زند، بازحبس کند تا وقت نماز دیگر درآید، بار دیگر او را بیارد ونمازفرماید. اگر این بار سر درنیارد وفرمان شرع نبَرد، با وی مساحت نکند، شمشیر بیارد، و سر شمشیر در وَی می‌زند، تا آنکه یا برگردد، یا جانش براید، که محابا را بیش کنج [(2)] نیست و جان او را بیش قدری نیست.

---

۱ ـ قرآن، التوبه ۱۰۳ : بستان ازخواستهای ایشان صدقه‌ای، که پاک کنی ایشانرا و پاکیزه کنی ایشانرا بدان (طبری ۶۲۶/۳)

۲ ـ کذا در اصل؟

وگروهِ دیگر آنانکه مُقَرّ نباشند بوجوبِ زکوٰة . ایشانرا گویند : زکوٰة واجبست برهمه مسلمانان . شما را چه بوده است ، زکوٰة می‌ندهید؟ اگر عذری نهند و گویند : ما قریب العهد بودیم بمسلمانان وندانستیم ، عذرِ ایشان قبول بایدکرد ، وایشانرا گفتن[1] : که توبه کنید! و ازین برگردید! و اگر بران اصرارکنند وگویند : مادر نپذیریم ، برخود چیزی واجب نکنیم . امام را با ایشان حرب بایدکرد ، زکوٰة در پذیرند ، واگر نپذیرند بکُشند مرایشانرا ، ومالِ ایشان بردارد ، چنانکه ابوبکرصدّیق کرد ، وصحابهٔ رسول اورا بران ثنا گفتند ومدح گفتند .

واگرکسی بُوَدکه مال ندارد ولیکن جاه دارد ، اورا از جاه زکوٰة بیرون باید کرد لکلِّ شیءٍ زکوٰةٌ تُؤدّیٰ وزکواةُ الجاهِ رحمة مثلی[2] وکما قیل :

شعر

اَدِّ زکوةَ الجاهِ واعلم بِاَنَّها

کمثلِ زکوٰةِ الحولِ تمَّ نَصابها[3]

بنزدیکِ عزیزان ، مال‌را قدری نَبُوَد . بنزدیکِ ایشان جاه‌عزیزترازمال . مال برمثال ناخونست وجاه برمثالِ اَنمله[4] . ناخون زودآید ، ولیکن اَنمله کم کردنی نَبُوَد.

مقصودآنکه : چون جاهی دارد ، بحقِ درویشان فرا دارد . غمِ مُمتَحَنان[5] ومظلومان بخورد ، باخلق مداراکند .

قال علیه السلم : مُدارات النّاسِ صَدَقَةٌ[6] . رنجِ خلق تحمل کردن صدقه ، پیشانی‌کشاده داشتن صدقه است . گره از پیشانی برداشتن صدقه است . خوش خوی کردن صدقه است .

---

۱ ـ اصل : کفتن .

۲ ـ در اصل این دوکلمه نقاط ندارد ، نقطه‌گذاری آن حدسیست؟

۳ ـ یعنی : زکات جاه را اداکن و بدان‌که این‌مانند زکات سالیانه است‌که بنصاب رسیده باشد . یا زکات قدرت وجاهست‌که بنصاب رسیده باشد .

٤ ـ انمله : انگشتان .

٥ ـ ممتحنان : آزموده شده‌گان .

٦ ـ حدیث صحیح است‌که در صحیح ابن حبان و دو الکبیر طبرانی و شعب الایمان بیهقی از جابر روایت شده است (جامع ۲/۱۰۰)

کتاب الصوم

قال الله تعالیٰ: یا أیّها الّذینَ آمنُوا کُتِبَ علیکمُ الصّیامُ کما کُتبَ علی الّذینَ من قبلکمْ. الآیه[1].

فریضه گردانیده شد برشما روزهٔ ماهِ رمضان. وقوله عزّ ذکرهُ: فمَن شهِدَ منکمُ الشّهرَ فلیصمهُ[2]. وقوله: ثُمَّ أتِمّوا الصّیامَ الی اللّیل[3].

حق تعالیٰ این امّت را مخصوص گردانید بروزهٔ ماهی که درو شبی است که آن خیرٌ مِن ألفِ شهْرست[4]. همه اُمّتان در طلبِ این بودند و نیافتند و بدعا بخواستند ونداندندشان. و ناخواسته این امت را کرامت کرد، کُتبَ علیکمُ گفت، و این سخنی تمام بود، بدین قناعت نکرد کما کُتبَ علی الّذینَ مِن قبلکمْ. عذری می‌خواهد درفریضه گردانیدن روزه برضعفاء امت محمد. روزی چند عنان فروگیرند از موادِ شهوات، چنانکه امتانِ دیگر. بنفَسِ گرسنگان صومعهای کرّوبیان[5] مُعطّر و مُبَخّر[6] خواهیم گردانیدن، ببوی دهن روزه داران، آسمانها مُعطّر ومُبَخّر گردانیم. آسمانها کجا بدید آیند درین تشریف، که مهتر صلواتُ اللهِ علیه خبرداد: لَخُلُوفُ

---

۱ ـ قرآن، البقره ۱۸۳ : ای آنکسها که بگرویدید، نبشته شد برشما روزه، چنان که نبشتند بران کسهای از پیش شما، تا مگر شما بپرهیزید (طبری ۱/۱۱۶)

۲ ـ قرآن، البقره ۱۸۵ : وهرکی حاضر شود از شما اندرین ماه، پس روزه گیرد آنرا (طبری ۱/۱۱۷)

۳ ـ قرآن، البقره ۱۸۷ : پس تمام کنید روزه تا شب (طبری ۱/۱۱۷)

۴ ـ قرآن، القدر ۳ : شب قدر بهتر است از هزار ماه (طبری ۷/۲۰۳۷)

۵ ـ کر و بیان : فرشتگان مقرب درگاه خدا (غیاث)

۶ ـ مبخر : بوسیله بخار و دود خوش بوی شده.

فمُ الصّایمِ اَطیبُ عندَاللهِ مِن ریحِ المِسکِ(۱).

گرسنگی ترا جلوه‌گاهِ توگردانید. اینت شرف که این گرسنگی ترا نهاد، بوی دهن روزه‌دار را درحضرتِ عزت، قدر زیادت ازانست که بوی مسک را بنزدِ شما. بوی مسک بنزدیک شما چگونه عزیزست، بوی دهن روزه‌دار، درحضرتِ همچنین عزیزست. واین بحقیقت تحریضی(۲) امتّست برروزه داشتن.

قال الشیخ: معده را دود است و دلرا نورست. هرگهَ دودِ معده فرونشیند، نورِ دل درتابش آید. قومی در دود معده درمانده‌اند، ازنورِ دل خبر ندارند. وقومی درتابش نورِ دل غرقه شده‌اند از معده خبر ندارند. این شرف که هست، گرسنگی را نیست. این شرف امتثالِ امرراست، اوفرمان بردارانرا جلوه کند نه‌گرسنگانرا، تا خواجه درگرسنگی خود بغلط نیفتد، که صاحبِ شریعت قدرِروزهٔ توبرکفِ تو نهاد، قوله علیه السّلم: للصّایمِ فرحَتانِ، فَرحَةٌ عندَ الطّعامِ والشّرابِ و فَرحَةٌ عِندَ لِقاءِ رَبّه(۳).

فطر روزهٔ یک روزه‌دار برطعام وشراب، وفطر روزهٔ یک روزه دار به‌دیدارِ بیچون وچگونه. فطرِ اهلِ بدعت بطعام وشراب. اهلِ بدعت بدیدار نگروند(۴) و ایمان ندارند بدیدار، ایشانرا بطعام وشراب بازبست. هرکرا روزه ازبازاستادنِ طعام وشراب بُوَد، شادی وی بفروشدنِ قرص آفتاب بُوَد، وهرکرا روزه از نادیدنِ اغیار بُوَد، خلعتِ دیدهٔ وی دیدارِ ملکِ جبّار بُوَد.

رُوَیم(۵) را قدّسَ‌اللهُ رُوحهُ العزیز پرسیدند: ما حقیقةُ الصَّوم؟ قال: تَرکُ

---

۱ - جزو آخر حدیث مشهور ابوهریره‌است که درصحاح سته آمده و خلوف بمعنی بوی دهان روزه‌دار است که بسبب ترك اکل و شرب پدید آید (تیسیر ۲/۲۹۸)

۲ - تحریض: برغلانیدن.

۳ - جزویست از حدیث صحیح ابوهریره که درپاورقی گذشته تخریج شد.

۴ - اصل: نکویند؟ هامش ظ: نکروند.

۵ - رویم بن احمد بن محمد بغدادی از اجلهٔ مشایخ و فقیه مذهب داؤد اصفهانی و از یاران جنید بود که درطبقهٔ ثانیه صوفیان مقامی عالی‌دارد، وفاتش ۳۰۳ ق است (طبقات صوفیه ۲۱۷ سلمی ۱۸۰)

الکونَین فی رؤیةِ المکوّن (۱) .

قالَ بعضُ مشایخِ الصّوفیة : صُوّامُ شهرِ رمضانَ علیٰ اصنافٍ : فقَومٌ صامُوا عنِ الطّعامِ والشّرابِ وقَومٌ صامُوا عنِ الحَرامِ ،وقَومٌ صامُوا عَنِ الدُّنیا والآخِرةِ . فمن صامَ عنِ الطعام و الشّرابِ فعیدُه عِندَ الافطارِ ، ومَن کانَ صَومُه عَنِ الآثامِ والحرامِ فعیدُه عِندَ الوَفاة ، قالَ‌الله عزّ ذکرهُ : تتنزّلُ عَلَیهم الملایکةُ اَن لاتخافُوا ولاتحزنُوا و ابشِرُوا بالجنّةِ (۲) ، ومَن صامَ عَنِ الدّنیا والآخِرةِ فَعیدُه عندَ لقاءِ مَولاه .

عیدِ هرکسی براندازهٔ همتِ وی . هرکرا روزه ازطعام وشراب ناخوردن بُوَد. عیدِ وی بروزه‌کشادن بُوَد . وهرکرا روزه ازگناه ناکردن بُوَد وعنان فروگرفتن‌بُوَد ازحرام ، عید وی دروقتِ جان دادن بُوَد ، فرشتگان وَیرا بشارت دهند‌گویندش : مترس! منشورِ بشارت بروَی خوانند ، که ایمن باش بوفاء وعده ، بهشت آراسته از بهر تو . وهرکرا روزه از دنیا وآخرت باشد ، چشم از دنیا وآخرت فرازکند ، عیدِ وی دیدارِ بی چون وچگونه بُوَد .

قالَ الشّیخ : ازطریقِ لغت ، روزهٔ اهلِ شریعت ، بازاستادن ازمُفطِرات(۳) است ازوقتِ سپیدهٔ‌صادق تا وقتِ غروب‌آفتاب . وروزهٔ اهلِ معرفت نگاه داشتنِ دلست ازمادونِ حق ، تاهرچه‌داغ لَم یَکُن وکانَ (۴) دارد ، دامنِ دلِ ایشان نگیرد. چنانک یحییٰ صلواتُ اللهِ عَلَیه روزه داشت ، هیچ دامنِ دلِ وی نگرفت . نه گناه کرد ونه‌گناه اندیشید ، بردلِ وی خود نگذشت‌که درعالم معصیت است .

---

۱ ـ یعنی : فروگذاشت دوجهانست در دیدار آفریننده آن .

۲ ـ قرآن، فصلت . ۳۰ : که‌آن کسها که گفتند که: خداوند ما خدایست ، پس بیستادند . فروآید بریشان فریشتگان ، که مه ترسید و مه تیمار دارید ، و ببشارت باشید ببهشت، آنک بودید که وعده کردتان. (طبری ۱۶۲۱/۶)

۳ ـ مفطرات : چیزهایی که روزه بدان شکنند.

٤ ـ لم یکن و کان : نخواهد بود ونبود ، مراد حدوث است که وجود حالی باشد ودر استقبال فانی می‌شود ، وهم در قدم نبود .

روزهٔ عام درصورتِ امساك، همچون روزهٔ اهل معرفتست ولیکن مشابهت در صورت واجب نکند، مشابهت درمعنیٰ. بِرِنج[1] زر را گفت: صورتِ من بصورتِ تو ماند، من همچو تُوام وتو همچومن. زرگفت: راست می‌گویی! بیا تا بترازو شویم، تاترازو حکمِ ما بکند. بترازو شدند، زررا درکفه(یی) نهادند و برنج را درکفه(یی). زر ازجای نجنبید و برنج درهوا شد. زرگفت: کجا می‌روی، دعوی مشابهت کجا رفت؟ مشابهت دررنگ بس‌نمی‌نماید، مشابهت درسنگ می‌باید. برنج گفت: من ترا مشابهت برنگ دعوی‌می‌کنم، تو بوزن. زرگفت: رَو تابآتش رویم، که آتش حاکم بی‌محاباست، میانِ ما حکم کند. آتش سلطانِ قاهرست، دروهیچ میل نیست، اوحکمِ مُر[2] کند. بآتش شدند. آتش را گفتند: میانِ ماحکمِ عدل بکن! آتش گفت: ما خود جزعدل ندانیم، هردوحاضر آیید! زر با برنج دست دردست دادند ودرآتش شدند. آتش در برنج افتاد، رنگ ازو بستد ونیست کردش. هرچند خواست رنگ از زر بستاند وزر را بقهر کند، صورتِ زر زیادت شد، برنج سیاه شد و زر رنگین‌تر شد وصافی‌تر شُد.

صورتِ روزهٔ خواجه نیز بصورتِ روزهٔ اهلِ معرفت نماید. باش! تابحسابگاه رسند وبآتش رسند، آنجا بدیدآید حشمتِ روزه!

خواجه می‌خواهد که امروز هرچه خواهد کند. فردا مَرکَبِ وی بردرگاهِ عزت خواهند. اعمالِ خیر مَرکَب‌است، عزیزانرا بمنزل رساند. عزیزانرا برمَرکَب برند یومَ نَحشرُ المتقینَ الی الرحمنِ وَفداً[3] وناشایستگانرا سوی منزل برانند ونَسُوقُ المجرمینَ الیٰ جهنّمَ وِرداً[4].

---

۱ - مراد فلز معروفست نه دانهٔ نبات معروف.

۲ - مر: تلخ.

۳ - قرآن، مریم ۸۵: آن روزکه ورانگیزند پرهیزکاران را بنزدیک خدای بحاجت دیدارگروهی (طبری ۹٦٦/٤)

٤ - قرآن، مریم ۸٦: و برانیم کافران را سوی دوزخ تشنه و پای برهنه (طبری ۹٦۷/٤)

ترا بنمودند: نه هرکجا امساك است، روزه است، ونه هرکجا آشامیدن ونوش کردن است روزه نیست . هر که خودرا فراموش کند، روزهٔ وی روزه است، گرچه برمایده است . وهر که باخود پیوند دارد، وروی درخود دارد ، روزهٔ وی روزه نیست ، گرچه درهفته یکبار طعام خورد . این سخن را طرازی دهیم به

حکایت

سهل بن عبدالله التُستَری [۱]

سهل را علتی بروی مستولی شده بود ، درآخرِ عمر نتوانستی حرکت کردن . چون وقتِ نمازدرامدی، اندامهای وی مُنبسِط شدی ، برخاستی[۲] وفرض گزاردی . چون بازبسر صفت بازشدی، آنچه بود (بودی)[۳] مددِ غیب بود که ازحضرتِ عزت می‌رسید، مشیتِ غیب با خلعتِ قوت بتقاضای خدمتِ وی می‌آمد . چون اودرحالِ قوت ، خدمت دوست داشت در حالِ ضعف ، خدمت بروی نگاه داشتند . مرد نه آنست ، که خدمتِ حضرتِ عزت دوست دارد ، مرد آنست که حضرتِ عزت ، خدمتِ وی دوست دارد .

حکایت

ابومُعاویة الاَسود [٤] را همین حال بود ، در آخرِ عمر چشم وی خلل کرده

---

۱ - ابومحمد سهل بن عبدالله بن یونس بن‌عبدالله بن رفیع تستری از مشاهیرمشایخ صوفیه و شاگرد ذوالنون مصری وامام وقت بود در بصره. تولدش در تستر درسنه ۲۰۰ ق و وفاتش در محرم سال ۲۷۳ یا ۲۸۳ ق باشد (طبقات صوفیه ۱۱۳ ، الفهرست ۲۶۳ ، ابن خلکان ۱٤۹/۲ ، سلمی ۲۰٦)

۲ - اصل : برخواستی. اکنون برخاستن (قیام) نویسند و خواستن (طلب) است.

۳ - اصل : آنچه بود مدد غیب بود .

٤ - ابومعاویهٔ اسود که نام او یمان و ساکن طرطوس بود یکی از زاهدان مشهور و دارای مقالاتی دربارهٔ زهدوتصوفست وی‌گفتی که یاران من همه ازمن بهترند. زیراآنان مراازخود بهتر دانند وآنکه مرا ازخود بهتر داند ، او بهتر از من باشد (برای شرح حالش رك: صفة الصفوه ۲٤٥/٤)

بود وهیچ چیز ندیدی . هرگاه که قصد کردی که مُصحف بردارد وقرآن خواند، نورِ چشم بدو بازآمدی . چون مُصحف از کنار بنهادی، نورِ چشم درحجاب شدی .

هر که چشم برای کاردین دارد چنین بُوَد . آن چه بُود اثرمحرمی بُود او را با کلام ربّ‌العزه . هرگهَ محرم حلقهٔ درخانه بجنباند، پرده بردارند ونداکنندکه: درای! ترا می‌دستوری نباید خواست . ما درحکمِ تُوایم، ترا می دستوری نباید خواست . و باز چون محرم نبود، گرچه بسیار حلقه بجنباند سود ندارد . جهدِ آن کن که آشنائی درست کنی، هرچه ترا باید ، بی تکلفِ تو بتورسد .

چون بیگانه باشی ، هرچه کنی سود ندارد . مَن لَّم یکُن لِلوصالِ اَهلاً فکُلُّ احسانِه ذُنُوب [۱] تا مادام [۲] با خویشتن آشنائی! از دین بیگانه (ئی) ! چون از خود بیگانه شوی! با دین آشنا شوی! آشنائی دربیگانگی تعبیه است ، و بیگانگی درآشنائی . تامادام باخودآشنائی! اِمساكِ تو ازمُفطِرات فطرست . چون ازخود غایب شوی، فِطر ترا حکم امساك است . انّ اللهَ تعالیٰ اَطعَمكَ وَسَقاكَ [۳] .

روزهٔ ماهِ رمضان رکنی است از ارکانِ اسلام . قال الله تعالیٰ : فَمَن شَهِدَ منکُم الشّهرَ فَلیَصُمهُ [٤] .

وهفت چیز شرط است در روزهٔ ماه رمضان : بلوغ وخِرَد و اسلام ودخولِ ماه رمضان و نیت و اِمساك ازمُفطِرات از اولِ صبح صادق تا وقتِ غروب و ثبات کردن برچیزی ناخوردنی ازوقتِ صبح و نیتِ روزه بشب باید، روزقابلِ نیت نیست برقولِ شافعی رحمهُ الله . چنانك روزهٔ قضا وتمتّع وجزای صید . وهیچ روزه بی‌نیت روا نَبُوَد علیٰ ما عُرِفَ .

---

۱ ـ یعنی : کسیکه اهل وصال نباشد ، تمام نیکیهای او گناهست.

۲ ـ کذا در اصل . ولی یک محشی درینجا بالای (م) نوشته : ظ که .

۳ ـ یعنی : خداوند بزرگ نان و آب داد .

٤ ـ قرآن، البقره ۱۸۵ : وهرکی حاضر شود از شما اندرین ماه ، پس روزه گیرد آنرا (طبری ۱/۱۱۷)

فصل

روزه سه قسم است : قومی روزه از طعام دارند و شراب ، واین روزهٔ اربابِ نفوس است . وقتی بخورند ، وقتی نخورند .

ودیگر روزهٔ اصحاب قلوب . وسیم اصحاب الارواح .

قالَ بعضُ الحکماء : البِطنَةُ تذهَبُ بالفِطنه [۱] بارِ زیادت ازطعام و شراب که برمعده افتد، نفس درپسِ زیادتی برود، ورسول می‌گوید : لاتُمیتُوا القلوبَ بکثرةِ الاکلِ منَ الطّعامِ والشّراب ، فانَّ القلُوبَ تمُوتُ بالشّهَواتِ کالزّرعِ یکثرُ علیهِ الماء [۲] .

بارِ شهوت که بردل افتد، دل را بمیراند ، چنانکه کِشت که آبِ بسیار دهند، کِشت قوّت نتواندکرد وبرجای مانَد وخشک شود .

روزهٔ روح درقُوت بسته است خلاف روزهٔ نفس، وروزهٔ دل وروزهٔ روح، عنان فروگرفتن است از مادونِ حق ، و مشغول بودن بیادِ حق . قیل : ما القُوت ؟ قالَ : ذکرُ الحیّ الّذی لایمُوتُ [۳] .

درخبرست : که وقتی عیسی صلوات‌الله علیهِ مناجات‌کرد، شست روز بروی بگذشت، ازنانش یاد نیامد . بعد ازشست روز، نان برخاطرِ وی‌گذشت . وقت روی درپوشید ، دیده‌اش برزمین‌گرده دید ؛ بنشست وگریستن گرفت از بهر فوتِ لذتِ مناجات .

---

۱ ـ بطنة بمعنی پرخوری مفرطست (المنجد) یعنی : پرخوری دانش را می‌برد .

۲ ـ اصل این‌حدیث درمظان معتبر بدست نیامد ، درنقدالثقات فی تزئیف‌الموضوعات تألیف مولوی حبیب‌الله قندهاری گوید که اصل این حدیث یافته نشد (ورق ۲۷ نسخهٔ خطی) و بنابرین آنرا از موضوعات باید شمرد .

۳ ـ از مقوله های صوفیه است که ذکر حی لایموت ، قوت روحست .

باز نگریست ، پیری را دید برسرِ وی استاده . عیسی گفت : یا وَلِیَّ اللهِ! اُدعُ اللهَ لِی ، فانّی کُنتُ فی حالةٍ ، فخطَرَ علیٰ بالی الخُبزَ ، فانقَطَعَتُ عَن تلکَ الحاله . آن پیر گفت : اللهُمَّ ان کانَ الخُبزُ خَطَرَ ببالی مد عرفتکَ فلاتعمرلی (۱)

پس دانسته آمد که در روزه هم غذای روح است و هم صفای دل ، و هم صلاح نفس .

جنید گوید : الاَقواتُ ثلثٌ : قُوتٌ بالطَّعامِ و الشَّرابِ و هوالمُورِثُ لِلاَسقامِ والاَمراضِ .

وقُوتٌ بالذِّکرِ ، وهوالمُصَفِّیَ لِلصِّفاتِ .

وقُوتٌ برؤیةِ المَذکُورِ ، وهوالّذِی لاتُبقیٰ ولاتَذَر(۲) .

قُوتِ طعام وشراب بیماری بارآرد ، حاجتمندِ طهارت‌جا گرداند ، وذکرِ حق بنده را صافی گرداند از کدورتِ شهوات . وسیم قُوتِ دیدار مذکورست ، و دیدار مذکور ، حجابِ بشریت ازپیشِ دیده بردارد ، تا جزحق نه بیند .

فصل

روزه وصال داشتن کراهیّت است ، که این از جملهٔ خصائصِ رسول است ، ودیگرانرا نهی کرده است . و وصال آن بُوَد ، که شب در روز بندی ، چنانک بروز نخوری و نیاشامی ، بشب نخوری و نیاشامی! و رسول وصال می‌داشت ، و امت را منع می‌کرد و می‌گفت : من چون شما نیَم . قالَ : اَبِیتُ عندَ رَبّی یُطعِمُنی ویُسقِینِی(۳) چنانکه بیداری ما ، مخالفِ بیداری شماست وخواب ، مخالفِ خواب شماست ، پرورشِ

۱ ـ این کلمات نقطه ها ندارد ، شاید آنرا مذ عرفتک فلا تقصر لی خواند؟

۲ ـ قرآن ، المدثر ۲۸ : نه بماند و نه دست بدارد (طبری ۱۹۰۳/۷)

۳ ـ جزو آخر حدیث مواصله منقول از انس است که در صحیح بخاری و مسلم و ترمذی آمده ، و حضرت پیامبر به تعمق کنندگان و مبالغه کاران که در آخر رمضان وآغاز شوال روزه گرفته بودند نهی فرمود و گفت : انی لست مثلکم ، انی اظل یطعمنی ربی ویسقینی (تیسیر ۲/ ۳۱۰)

ما در حالِ بیداری بواسطهٔ وحی ، و پرورش ما در حالِ خواب بی واسطهٔ وحی ، یُطعِمُنی ربّی (۱) ویُسقینی . تا درحالِ بیداری دستی می‌جنبانیم، تاآدابِ شرع از ما درآموزید ، نه ازبرای حاجت را ، از برای حکمت شرع را .

یک قدم ازخود فراتر نه ، تا شادیها بینی ! وصال چیست؟ هستی را در نیستی زدن . یکدم ازخود غائب شو ! تاخلعتِ نقد، بدرِ سرای توفرستند . اللهٔتعالیٰ اطعمکَ وسقاکَ .

اگردرحالِ نسیانِ تو ،روزهٔخودرا و صفتِ خود را ، ترا این خلعت می‌دهند، یکدم که توازپیشِ خویش برخاستی ، شایستهٔ این خلعت شدی! آن لقمه که دیگرانرا ازحضرت می‌بیندازد ، ترا بحضرتِ قدسی نزدیک گرداند الله تعالیٰ اطعمکَ وسقاکَ . هرکرا ساقی غیب باشد ، اورا تشنه وگرسنه نگذارد یُطعِمُنی ویُسقینی .

پیداآمدنِ تو در درگاه ، بلای تواست . اگرخواهی که از بندِ نهی شرع بیرون آیی! بشربتِ‌آب ، روزه بکشای ، یا به لقمه!

اگر غذا ازغیب می‌ستانی ، ترا روزه وصال داشتن مسلّم! اگر بقاءکالبدِ تو در لقمه بسته‌است ، رخصتِ شرع نگاه دار ، تا درتاوانِ روزهٔ خود نمانی! قدرکه‌هست وقیمت‌که هست ،امتثالِ شرع راست .

روزِ نوروز و مِهرگان (۲) روزه داشتن‌کراهیّت است ، هرچند روزه زوزه است . ولیکن داغِ شرع ندارد ،مهجورِ حضرتست . و ایامُ البیض (۳) روزه داشتن مستحب است ، که رسول‌گفته است : مَن صامَ من کلِ شهرٍ ثلثة ایّام (٤) ... ما این

---

۱ - اصل : و بی؟

۲ - مهرگان : جشن باستانی مردم آریائی درمناطق آسیای میانه و ایران که از ۱٦ ماه مهر (میزان) آغاز و بروز ۲۱ مهر (رام روز) ختم می‌شد واین روزآخرین را «مهرگان بزرگ» = المهرجان العظیم گفتندی (زین‌الاخبارگردیزی ۲۳۹).

۳ - ایام البیض : یعنی روزهای سپید که تاریخ ۱۳-۱٤-۱٥ هرماه قمری باشد (منتخب)

٤ - حدیث حسن‌است از ابی‌ذر ، که درمسند احمد و صحیح ترمذی ونسائی و ابن ماجه چنین آمده : من صام من کل شهر ثلاثة ایام فقد صام الدهرکله (جامع ۱۷٤/۲)

سه روز را بسالی محسوب کنیم وثوابِ سالِ روزه ، در جریدهٔ وی ثبت کنیم .

فامّا اگرروزِ نوروز یا روز مِهرْجان ، موافقِ عادتِ وی افتد ، چنانک آن روز ورا روزه داشتن عادت بُوده بود ، باك نباشد روزه داشتن دران روز . روزِ آدینه مخصوص کردن بروزه کراهیّت بُوَد . پنجشنبه باید که درپیشِ وی بُوَد ، یا شنبه براثرِ وَی بُوَد ، که روزِ آدینه ، سلطان روزهای هفته است . باید که از هفته چیزی در خدمتِ وی بُوَد ، ودرموافقتِ وی بُوَد .

وبنزدیکِ ابوحنیفه رحمهُ الله روزه در وَی ، بی یک روزِ دیگر با وی ، مکروه نَبُوَد . و روزهٔ عاشورا کفارتِ یکساله است ، وگر پیش و پس نیز یار کند روزِ دیگر ، صوابتر بُوَد ، تا مخالفت بُوَد اهلِ کتابرا . وگر روزِ عاشورا روزه دارد ، و سخن نگوید از بامداد تا شب ، مکروه بُوَد . چه سخن ناگفتن ، خویشتن مانندکردن بُوَد باگبران . و روزهٔ روزِ عرفه [۱] کفارتِ دو ساله است . وگر حاجیان روزه ندارندآن روز ، فاضلتر بُوَد ، که رسول علیه السّلم روزه نداشتی در عرفات . ومعنی آنست که روزِ عرفه روزهٔ نیداست و دعا و زاری ، تا ضعیف نگردد و از دعا و ندا فرو نماند .

فاضلترین دعاها ، دعای روز عرفه است بعد ازنمازِ دیگر . ورسول گفته است :
اَحَبُّ الصِّیام ِ اِلیَ اللهِ صَومُ داوٗد [۲] که روزی داشتی ، وروزی بکشادی .

واین چنین روزه بریاضت تمامترست ، و مکروه بُوَد زن را و کنیزك وغلام را روزهٔ تطوّع داشتن بی دستوری شوی وخواجه . وروزه کفارت نیز بی‌دستوری نباید . ومستحبّ است دعا دروقتِ کشودن ، و تضرّع باید نمودن و زاری . چه خداوند تعالیٰ حوالهٔ اجابت ، بدعاکردنِ بنده کرده است : اُدعونی استَجِب لکُم [۳] .

---

۱ ـ عرفه : نهم ماه ذی حجه.

۲ ـ جزو اول حدیث صحیح است ، که ازابن عمر در مسند احمد وصحیحین و صحیح ابو داؤد و نسائی نقل شده است. (جامع ۱۱/۱)

۳ ـ قرآن ، غافر ۶۰ : وگفت خداوند شما که بخوانید مرا تااجابت کنم شمارا (طبری ۱۵۹۵/۶)

خداوند تعالیٰ از بندگان ، بندگی نمودن وزاری نمودن وحاجت خواستن دوست دارد و تعجیل سنّتست ، ولیکن تمام کردنِ روزه فریضه ، چنان نباید که از بهر قیامِ سنت ، فریضه درخلل افتد .

قال : اگر کسی روزه تطوّع دارد وکسی او را بدعوت خواند . سنت آنست که برود ، ودلِ وی شاد کند ، ودست بطعام درازکند وطعام بخورد . شادی دلِ برادرِ مسلمان را بحضرتِ عزت ، قدری عظیم است . طاعتِ بنده ازعلت خالی نیست وشادی دل مسلمان ازعلت پاك است .

حکایت

معروف کرخی (۱) بزرگِ عصرِخود بود ، روزه دار بود ، می‌گریست ، سقایی آواز می‌داد که خدای آنرا بیامرزد ، که این آب خورَد . کوزه ازدستِ وی بستد وآب خورد گفت : دعای وی درحقِ من بی علّتست ، ومعاملتِ من درحقِ من بعلت است . دعای بی علّت ، فاضلتر ازمعاملتِ با علّت .

گر کسی درخانهٔ کسی آمد ، سنت آنست که آنچه دارد پیش آرد . کانَ اصحابُ رسولِ اللهِ صلّی اللهُ علَیه و سلّم لایتَفَرَّقُون الاّ عن ذواق (۲) . آنچه دارد ماحَضَر در پیش آرد و با وَی مساعدت کند و ننماید که من روزه دارم ، وآنگهَ روزه قضا کند .

این ادبِ شرع بباید دانستن ، تا آن درویش آسوده بازگردد . چون چنین کند ، برکاتِ دلِ خوشِ او ، دراهلِ آن خانه دررسد .

---

۱ ـ ابومحفوظ معروف بن فیروزان کرخی عارف مجتهد و محدث از اجلهٔ صوفیهٔ طبقهٔ متقدمین است که وفاتش در بغداد درسنه ۲۰۰ ق یا ۲۰٤ ق بود و منسوبست به کرخ یکی از قرای عراق (طبقات صوفیه ۳۵)

۲ ـ ذواق = ذوق و مذاق : طعم چشیدن و مأکول و مشروب . واصحاب رسول‌الله کانوا اذ اخرجوا من‌عنده لایتفرقون الا عن ذواق ضرب‌ه‌مثلاً لما ینالونه عنده من‌علم وادب یقوم لارواحهم مقام الطعام لاجسامهم (مجمع بحارالانوار ۱/٤٤۷)

قال: اما فرق بسيارست ميانِ فريضه وتطوّع در شرعِ امر. اما درشرعِ عشق، تطوّع مرتبتِ عظيم‌دارد. درشرعِ امر، رخصت‌را مجالست، ودرشرعِ عشق، رخصت را مجال نيست. اين بيت نشنوده‌يي :

لَو تَسمَعُونَ كَما سَمِعتُ حَدِيثَها

خرّوا عِزَةً رُكَعاً و سُجُودا (۱)

قال الامامُ احمدُ بنُ حنبل رحمهُ الله : انّ قيامَ رمضانَ لَواجِبٌ علیٰ کلِّ مسلمٍ ، لانّهمُ اوجبُوا علیٰ انفُسِهِم مِن غَيرما امَرهُم اللهُ و رسوله . ابتدعوا كما ابتَدعَ النّصاریٰ علیٰ انفسهِم الرّهبانِيّةَ . فَان عَجَزنا عَن قيامِنا كافِ ان يُسَمّينا اللهُ كَما سَمّاهُمُ الفاسِقُونَ (۲) . قال‌الله تعالیٰ : و رَهبانِيّةً ابتدَعُوها ماكتَبناها عَلَيهم ،الاّ ابتِغاءَ رِضوانِ الله. الآيه (۳) .

حق تعالیٰ ما را بدين آيت نمود ، كه در كاری بذاتِ خود شروع نبايد ، كه اختيارِ تو دركار بلای تو شود . چون شروع كردی ، هزيمت نبايد شدن . چنانكه ترسايان و جهودان . كمرِ عشق برميان نبايد بست . چون بستی ، نبايد گشاد . عقدی بركمرِعشق افگنی ، افگندن چنان بايدكه بانگشتِ عزرائيل‌گشاده نشود.

---

۱ - يعنی : اگر سخن او را طوريكه من شنيده‌ام شنيدندی ، درعزت او بركوع و سجود افتادندی !

۲ - يعنی : امام احمد بن حنبل (رحمت خدا بروباد) گفت : هماناكه قيام رمضان برهرمسلمان واجب است. زيرا بدون اينكه خدا ورسولش امر فرمايند، طوريكه نصاری به بدعت رهبانيت را برخود لازم ساخته بودند، ايشان قيام رمضانرا برخود واجب شمردند. پس اگر مااز‌قيام خودعاجزآييم، همين‌دليل كافيست كه خداوند ماراماننده‌نصاری‌فاسق‌بنامد.

۳ - قرآن ، الحديد ۲۷ : و بفرستاديم عيسی پسر مريم را ، و بداديم او را انجيل ، و كرديم اندر دلهای آنكسها كه پس روی كردند او را ، مهری و بخشايشی، وترسی ازانچه بازداشت خدای از ايشان . و نه‌نبشتيم ما آن برايشان ، مگر جستن خشنودی خدای‌عزوجل (طبری ۱۸۰۹/۷)

کتاب المناسک

قال الشیخ : احکامِ شرع را از مُبَیِّنی ومعلّمی ومُرشدی چاره نَبُوَد، که از راهِ حاسهٔ زبان وبیان به سمعِ مستمعان رساند ، تا مستمع بحاسهٔ سمع بستاند وبعقل دهد . یا بحاسهٔ چشم از اَوراق بدزدد و بعقل دهد ، عقل بستاند و بفهم دهد ، فهم بستاند وبذهن دهد . ذهن بستاند و بدل دهد .

چون نقطهٔ علم در دل قرارگرفت ، ثمره براطراف پدیدآید . این علمِ شرع برامثالِ صناعات و تجارات است ، ازاستادی چاره نبود ، وبه‌آلت حاجت بُوَد ، و بی آلت بدست نیاید ومعلّم این عالم ، بسیار باید .

و باز علمی است که معلّمِ آن ، عالمِ غیب است ،عزیزالوجود است ، ومفتی این‌علم‌درسینه بُوَد . مهتر[1]آن یارِعز یزرا بدل‌اشارت کردگفت: استَفْتِ قَلْبَكَ[2] گفت: مفتی تو درسینهٔ تست ، بدرگاهِ سینه رَو ،وفتویٰ ازدل طلب کن، حواس محرم این علم‌نیست . دل لوحِ اسرارِ حق‌است ، فتویِ خداوندانِ دل ازدل رود . ایشان از مهتر بستانند وبه مهتر بازدهند . ایشان درعهدهٔ فتوی خود نیایند .

دل سلطانست وحواس رعیّت ، سلطان با رعیّت سِر نگوید . دل را روی در دنیا نیست ، و با شهوت و لذت و معاصی آشنائی نیست . لذّت و حلاوتِ دل ، در مناجات با حق است .

علماءِ شرع را ازدانستنِ علمِ روایات و ازدانستنِ احکامِ حلال وحرام چاره

---

۱ - مراد پیامبر است صلعم .

۲ - استفت نفسک وان افتاك المفتون حدیث حسن است که بخاری در تاریخ ازوابصه نقل کرده (جامع ۱/ ۴۰) واستفت قلبک وان افتوك وافتوك درمسنداحمداست(کنوزالحقایق ۲۸)

نیست، تاآنچه گوید وآنچه گیرد وخورد، برمیزانِ شرع راست بُوَد ، تا درعهدهٔ آن نماند وشرم زدهٔ طلبِ خود نیابد . وآنچه ازدنیاگیرد، بروجهی نگیرد، که مستوجبِ ملامت و غرامتِ شرع شود، وشرعِ پاك را دامِ خواجگیِ خود نسازد، وآلتِ طلبِ ریاست و ولایت راندن برخلق نگرداند[1].

دل را از حواس چاره نی ، وحواس‌را از دل چاره نی . دل سلطانست وحواس عُمّال ورعایا، وسلطان‌را ازعمّال ورعایا چاره نی ، ورعیّت بی‌سلطان رعیّت نی. دل محتاج بنور علم احکامِ شرع از راهِ حواس و حواس مستغنی نی از ضیا و شعاعِ اسرارِ غیب .

ضیاءِ صدق و نورِ اخلاص و شعاعِ یقین، برمثالِ نورِ ماه ، و زکوٰة وصوم و جمله شرایع برمثالِ ستارگان . نورِ شریعت با شعاعِ حقیقت، هردو دست درهم زده، این ازان جدا نی وآن ازین جدا نی . همچون نورِ ستاره با نور ماه ، نورِ ستاره را ازنورِ ماه جدا نتوان‌کرد، ونورِ ماه را ازنورِ ستاره . نورِ ستاره درمرکزِ خویش ولیکن نورِ ماه غلبه دارد بروی .

دل بینندهٔ ناکننده ، ونفس کنندهٔ نابیننده ، و قدر وقیمت بینائی راست نه فعل را . مثلِ دل چون مثل مُهَندس است ، مهندس نابوده به‌بیند، استادکارِ گِل تا نکند نه بیند، نفس همه عین بیند، آنچه درغیب است نه بیند . دل همه‌آن بیند که ازو چاره نَبوَد ، ونفس همه‌آن بیند که ازو چاره بُوَد، و بی آن کار برآید .

عبدالله مبارك گوید : مرد باشد که گِرد کعبه طواف می‌کند . نفاقِ سینهٔ وی، خراسانرا فروگرفته . بقدم گِرد کعبه طواف می‌کند ، و بسینه معاملتِ خود را براهلِ خراسان مَنْ یَزِید[2] می‌کند :

---

۱ ـ اصل : بکرداند؟

۲ ـ قبلاً بمن‌یزید برندارد ، و بمن‌یزید می‌کند گذشت ، که مراد به مزایده‌گذاشتن است (رك : فهرست نوادرکلمات و تعابیر)

کاشکی همه‌شهریانِ من ، مرا بدین صفت بینندی ، تا اهلِ خراسانرا خبردادندی ازمُعاملتِ من .

مرد نه آنست که نماز کند و حج کند وروزه دارد . مرد آنست که زنّارِ خویشتن بینی بدرّد . سرستیزهٔ نفس را بتیغِ شرع ببرّد .

مثالِ اعمال ومعاملتِ مَرضِیِ حق تعالیٰ ، مثالِ زرست وسیم . زر وسیم ، ظاهرِ ربایندە دارند وفتنه کننده ودعوت کننده بخود ، وآهن ظاهرِ تیره دارد باکدورت . ولیکن سِرّی درو تعبیه ، که آن در زرّ و سیم نی . اگر کسی آینه سازد از زر یا سیم ، در وَی نگرد ، هیچ چیز نه بیند . بحکمِ آنکه دربندِ ظاهرِ وی بمانده است . جمال ظاهرِ وی ، دیدهٔ ورا بند کرده است . واگر از آهن کند آینه ، ودرو نگرد ، اورا باز نماید (۱) .

مرد باید که همه معاملتِ خود جنابت (۲) بیند ، ازهمه غسل آرد ، ومفلس بنشیند ، تا درظلمتِ افلاسِ او ، اورا بدو نمایند :

ما را خود عجب زکارِ خویش آید
در کعبه شویم کلیسیا پیش آید

قال الله تعالیٰ : اَوَلَم یَرَوا اِنّا جَعَلنا حَرَماً آمِناً (۳) .

قال‌الشیخ : حرمِ دوست ، حرمِ ایمان است وهمان حرم ، حرمِ امانست ، وهمان کعبه ، چنانکه کعبه مأمنِ صیُود است . هرصیدی که درحرم آمد ، ازتعرض ایمن شد ، دستِ تصرفِ خلق ازو کوتاه شد ، طمعگاهِ خلق ، بحرمتِ حرم ، ازو بریده شد .

شافعی گوید رضی‌الله عنه : حرمِ امانِ رعیّت ، حرمِ ایمانست . هرکرا حرمِ

---

۱ ـ باز نمودن : انعکاس .

۲ ـ اصل : جنایت؟ به قرینهٔ کلمهٔ غسل ما بعد ، به جنابت تبدیل شد .

۳ ـ قرآن ، العنکبوت ۶۷ : همی نه بینند که ما کردیم حرمی ایمن ، وهمی ربایند مردمان ازگردبرگرد ایشان؟ همی بباطل بگروند و بنعمت خدای عزوجل کافر همی‌شوند؟ (طبری ۱۳۰۶/۵)

ایمان بیندازد ، حرمِ امان نتواند قبول کند ، وهر کرا حرمِ امان بیندازد ، حرمِ ایمان قبول کند . هر کرا حرمِ ایمان رد کند، حرمِ امان نتواند که قبول کند . قال‌الله تعالیٰ[۱] : انّما المشرکُونَ نجسٌ فَـلایقـرَبُوا . الآیه (۱) .

چنانک حرمِ امانرا از قومِ ناشایستگان نگاه داشتنی است ، هراندیشه که نسبتِ دین ندارد، حرمِ ایمانرا ازان اندیشه نگاه داشتنی است .

هراندیشه که مخالفِ راهِ دین است ، آن اندیشه ، بتِ کعبهٔ دل است . نخست بتانی‌را که در کعبهٔ دل نهاده‌یی ، بشکن و برون انداز ، جای رُوبی از اخلاص بر گیر ، وهرچه اندیشهای فاسدست ، حِقد وغِلّ وغِشّ و رِیا و سُمعَه وخواجگی و رعنایی ، این همه را از دل بیرون روب ، آنگاه قدم درراهِ طلب نِه !

بسیارشد سخن وخوانندگان خصومت کنند ، گویند: این مردرا سودا رنجه داشته است وکاغذ ضایع کرده است . این ملامت قبول کردیم ، این نصیحت بگوییم . باشد که کسی‌را دردِ کاربگیرد ومعلّم نیابد ، در بندِ جهلِ خود بماند . این حرفها امامِ خود کند، تا در بندِ جهل نماند .

قال : مسافر را از راهِ دین ، ازین چهارچیزچاره نیست : از علم و وَرَع (۲) و ذکر و وَجد .

هرمسافر که بی این چهار شِحنه قدم در راه نهد ، برجهلِ خود ، می‌سجل کند . چتَرِ عِلم باید که زَبَرِ فرقِ وی بُوَد ، اودر زیرِ چترِ عِلم بُوَد، تا قاطعانِ راه ، اورا آراستهٔ عِلم بینند ، در وَی نیارند نگریستن . دانندکه او شربت عشوهٔ ایشان نخورد، وبنورِعلم ، جزاین جادهٔ مستقیم نرود، واز وادی جهل احترازکند ، تا در وادیء جهل نیفتد و راه‌گم نکند، ودر پنداشتِ خود نیفتد ، وخطبهٔ خویشتن بینی خود برنخواهد .

---

۱ ـ قرآن ، التوبه ۲۸ : حقاکه همبازگویان بت را با خدای ، پلیداند. پس بیرون مگرداناد بمزکت شکهمند از پس سال ایشان این (طبری ۶۰۷/۳) اصل : فلاتقربوا؟

۲ ـ ورع : پرهیزکردن ازگناه ، پارسا شدن (مقدمةالادب ۷۰٤/۲)

چنانکه ابلیس خواند : انا خَیرٌ مِنهُ ، خَلَقتَنی مِن نارٍ[1] .

وجوشنِ وَرَع در پوشد، تاخصمان را در وَی طمع نیفتد، که اورا بکمندِ حیَل صید کنند وبروَی شبیخون آرند، واورا خفته بگیرند . وباید که اُنسِ وی با ذکرِ حق بُوَد ، تا در دستِ سحرِ نفسِ خود نماند . این نفس ساحرست ، هرتارِ موی که برفرقِ آدمیست ، آن دامِ سحرِ وَیَست . بدان موی وَیرا دربند کند ، وبدان رنگِ روی اورا در بند کند و بدان سپیدی جامهٔ وی او را در بند کند ، و بدان سیاهی چشم او را در بند کند .

چون شِحنهٔ ذکرِ حق با وی بُوَد ، سحرِ نفس بروَی کارنکند . هرچه نفس به‌بندد ، ذکر بگُشاید وباید که برمرکبِ جِد، درمیدانِ مردان شود، تا کس پشتِ وی بهزیمت نه بیند وبچوگانِ طلب ، گوی حقیقت ازمیدان برباید .

این‌قدر کفایت بُوَد، حکایتی بگویم تا رغبت باهلِ خیر زیادت شود و ما را این

حکایت

سماع است ازاحمدِ سُغدی ، مردی بزرگ بود، ازعلماء ماوراءالنّهر، گفت : نصرِ احمد را که امیرخراسان بوده است ، سُبُکتگین غلامِ او بوده است ، ومحمود مولی زادهٔ اوست .

این احمد سُغدی گوید : او را بخواب دیدم ، گفتم : ما فعلَ اللهُ بکَ ؟ گفت : مرا بیامرزید ، وازکریم چه‌آید جُزکرم . چون بیدار شدم مرا این سودا غلبه کرد: که چرا نپرسیدم، که سببِ آمرزش چه بود؟ دیگر شب بخواب دیدم اورا ، ازو سوال کردم : هیچ دانی که سببِ آمرزش چه بود؟ گفت: دانم . گفتم : بگوی که چه بود؟ گفت : قُبلهٔ [2] من! ازشادی بیدار شدم ، بازحسرتِ آن مرا بگرفت که چرا

---

۱ ـ قرآن ، ص ۷۶ : گفت (شیطان) که : من بهترم ازو ، آفریدی مرا ازآتش، و بیافریدی او را (آدم) ازگل (طبری ۱۰۵۹/۶)

۲ ـ قبله : بوسه.

نپرسیدم که این قُبله کِرا دادی، که برتو چنین مبارك آمد؟

شبی دیگرش بخواب دیدم، گفتم یا امیر! بگوی که این قُبله کِرا دادی، که برتو چنین مبارك آمد؟ گفت: قَبّلتُ ابا عَمرِو البیکَندی(۱).

دیگر روز برخاستم، برِ بوعمرو رفتم به بیکَند، گفتم: بیامده‌ام از راهِ دور بحاجتی که روا کردنِ آن حاجت برتو سهل است. پای بمن نمای، که مرا با پای تو سرّیست که تو در میان نهی!

بوعمرو گفت: پای نمودن باهلِ علم، ادب نَبُوَد. سوگند بروَی دادم. پای اززیردامن بیرون کرد، بوسه برپای وی دادم، وآنرا وسیلتی گردانیدم بخدای تعالیٰ. و این بوعمرو ازجملهٔ ائمهٔ حدیث بود.

کسی که پای عالمی می بوسه دهد، خداوند تعالیٰ ببرکاتِ تواضعِ اوآن عالِم را، اورا می بیامرزد، کسی که قدمگاهِ خلیل را صلواتُ اللهِ علیه بوسه دهد، چگونه خداوند تعالیٰ اورا نیامرزد؟

قال: مرد باید که در جامهٔ مردگان، زنده بُوَد، نه در جامهٔ زندگان مرده بُوَد. مرد باشد که درقبای عاریت بُوَد، ومرد باشد که درمُرَقّع عاریت بُوَد. ای بسا دُرّاعه داران(۲) که دُرّاعها ازیشان بفریاد.

با دلِ زنده باید که بکعبه شوی! با دلِ مرده بحج رفتن، روزگار ضایع کردن بُوَد. خواجه می‌پندارد، که قدم در بادیه نهد، ندا درملکوت افتد، که بیشِ خواجه بازشوید، که خواجه بخدمت می‌آید.

مرد باید که برمراتبِ شرایع واقف بود، تا هرچیزی را در موضعِ وی و در وقتِ وی بجای آرد.

---

۱ ـ محمد بن احمد بن حامد بن عبید بخاری بیکندی حنفی تولدش ۴۱۲ ق ووفاتش ۴۸۲ ق است. الرسالة باوضح الدلاله فی النبوات وهم الرسالة المسعودیه فی المباحث النفیسه وهم الهدی والارشاد لاهل الخیر والرشاد ازوست در رد هبة‌الله الاسماعیلی (هدیه ۲/۷۵)

۲ ـ دراعه: نوعی از جامهٔ مشایخ که اکثر از صوف باشد (غیاث)

قالَ علیهِ السّلام : بُنِیَ الاِسلامُ علی خمسٍ : شهادةُ اَن لا اِلٰه اِلاّ الله... الحدیث [۱] .

حج ازجملهٔ ارکانِ اسلام است ، فرضِ عین است ، وزکوٰة وصدقهٔ فطر ، و روزه فرضِ سال است . ونمازعبادتِ مکرّرست درشبانروز ، وبهیچ عذر از مردِ بالغ عاقلِ مسلمان افتیده نیست . وبعضی از ارکان ، فرض لازم است برکافهٔ خلق : اقرار دادن بوحدانیت و گواهی دادن برصدقِ نبوّت و رسالت ، و ایمان آوردن بکافهٔ انبیا ورسُل .

وعلمای اصحابِ رأی [۲] ، اختلاف کرده‌اند درطاعتها ، که کدام طاعت فاضلتر ؟ محمد بن حسن [۳] روایت کند از ابوحنیفه رحمهُ الله : که حج را ثواب بیش بُوَد از صدقه ، وصدقه را ثواب بیش بُوَد از بنده آزاد کردن .

وحسَنِ زیاد [٤] حکایت کند : که صدقه فاضلتر ازحج . ومشایخِ امروز برانند : که حج از همه عبادتها فاضلتر . که ثوابِ طاعت ، بقدرِ عَنَا ومشقّت بُوَد ، که رسول علیه‌السّلم عایشه را گفت : اَجرکِ علیٰ قدرِ تَعَبِکِ ونَصَبِکِ [۵] .

---

۱ - حدیث صحیح است که از ابن عمر در مسند احمد وصحیحین و ترمذی و نسائی آمده : بنی الاسلام علی خمس : شهادة ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله ، و اقام الصلاة ، ایتاء الزکاة ، وحج البیت ، وصوم رمضان (جامع ۱۲٦/۱)

۲ - اصحاب رأی یا اهل رأی باصطلاح فقهی ، پیروان مدرسهٔ فکری عراق و خراسان بودند ، که علاوه بر قرآن و سنت ، دو مبدأ دیگر فقهی اجماع و قیاس را نیز مدار حجیت شرعی قرار می‌دادند ، واین گروه علمای بزرگ در مقابل مدرسهٔ اهل حدیث که حجازیان و مردم مدینه بودند قیام داشتند ، که در رأس ایشان امام ابوحنیفه نعمان مؤسس مذهب حنفی بود (برای تفصیل رك : افغانستان بعد از اسلام ۷۸۸)

۳ - یکی از اصحاب معروف امام ابوحنیفه که ذکرش در حواشی قبلی گذشت .

٤ - ابوعلی حسن بن زیاد لؤلؤی کوفی ، قاضی و فقیه و یکی از اصحاب امام ابوحنیفه و عالم بمذهب اهل رأی . که درسنه ۱۹٤ ق به‌قضای کوفه گماشته شد ولی بعداً ازان استعفا داد ، وفاتش درسنه ۲۰٤ ق است (الفوائد ٦۰ میزان الاعتدال ۲۲۸/۱ تاریخ بغداد ۳۱٤/۷)

۵ - یعنی : مزد تو باندازهٔ تعب و مشقت تست . یکی ازمعانی نصب ، تعب وزحمت باشد (مجمع بحارالانوار ۳٦۰/۳)

وازابوحنیفه روایتست: که یادکردِ حق، اندرطواف، فاضلترازقرآن خواندن. و بمذهبِ شافعی رحمه‌الله : سرِ همه طاعتها واصلِ همه سعادتها ، کلمهٔ توحیدست ، و گذشتِ کلمهٔ توحید نماز، که بهیچ عذرنیفتد .

قال : و باتفاق ، استطاعه شرط است مر وُجوبِ حج را . حج واجب نیابد ، تاهفت شرط موجود نگردد بعدازانکه خانهاشان ازمکه بیرون بمقدارِمسافتِ رخصتِ قصر[1] بُوَد وزیادت .

اما ازین‌شرطها یکی زادست وراحله ونفقهٔ عیالان وخادمان، رفتن‌را وبازگشتن را ، ونفقه کسانی را که درنفقهٔ وی بوده باشند، وچندانی زیادت بُوَدکه کابینِ زنی دهد ، که باشدکه اورا حاجت‌آید بزن ، تا درحرامی نیفتد . و بایدکه‌آن نفقه چندانی بُوَد[2] که برستور رَوَد ، و برستور بازگردد وزیاده‌آید ، تا پیاده شدن حاجت نیاید ، بنفقه وسط درو اسراف نه و تقتیر[3] نه پس ازکِفاف وقضای دیون .

واین‌آنگاه بُوَدکه عیال‌دار را ازنفقهٔ عیال مطلوب چاره نَبُوَد دربازگشتن . فامّا اگرعیال ندارد و چندانی از مال دارد، که ستور بکِرا گیرد، ودرراه نفقه کند، شدن را حج واجب‌آید . بریکث طریق اصحاب نفقهٔ بازآمدن شرط نیست که درحقِ وی همه بقاعها یکسان است وهمه موضعها چون یکث موضع .

وطریقِ دیگرآنکه نفقهٔ بازگشتن وکراء ستور بباید وگرچه عیال ندارد ، که مردم درغربت رنجور بُوَد ، وگرچه درنعمت بُوَد .

وامنِ راه شرطاست، دررفتِ خروج خطرعدونَبُوَد برجان ومال . واصنافِ مال درواجب شدنِ حج یکسانست ، خواه زر و سیم باش ، خواه ضِیاع و عَقار[4] ، واگر خانه داردکه بمزد دهد و اندر وَی نباشد ، و بهاء خانه چندان بُوَد که نفقه حج

---

۱ ـ مراد قصر نماز است.

۲ ـ اصل : نبود. هامش ظ : بود.

۳ ـ تقتیر : تنگی کردن در زندگانی (مقدمة الادب ۲/۳۶)

٤ ـ این هردوکلمه بمعنی اراضی زراعتی است (منتخب)

نیاید ، خانه بباید فروخت وحج واجب آید .

واگرمال دارد که بوَی حج توان کردن ، اگر خواهد که بچیزی صرف کند ، اگر پیش ازوقتِ وجوب بُوَد ، شاید صرف کردن . واگر وقتِ وجوب درآمده بُوَد نشاید . و وقتِ وجوب آنگاه بُوَد ، که قافله از شهر بیرون رود ، او را موافقتِ قافله بباید کرد . امرعلی‌الخصوص درحقِ وی معتبر نیست ، درجملهٔ قافله معتبرست .

و شرط دیگر : چنان باید که ازوقت ، چندان مانده بُوَد ، که او از خانهٔ خود برود با قافلهٔ آن سال حج تواند کردن . و بمذهبِ ابوحنیفه ، بالغ باید که بُوَد ، وعاقل باید که بُوَد ، ومسلمان باید که بُوَد ، وآزاد باید که بُوَد .

واگر درویشی تکلّف کند ، پیاده رود و حج گزارد ، از فرض محسوب بُوَد ، حدِ وی مستطیع شد (۱) چون برسید بدان مقام . وگر کودک پیش از وقوفِ عرفه برسد (۲) ، حجِ وی درست بُوَد از فریضه ، و اگر تلبیه (۳) بیارد واحرام ازسرگیرد پس ازبلوغ محسوب بُوَد ازاسلام باتفاق .

واین شرطها که گفته آمد ، بعضی در واجب شدنِ حج است ، وبعضی درصحتِ حج . اگرمال دارد از وقتِ وجوب ، ولکن اورا ازعزُوبَت (٤) رنج است ، حج باید کردن ، که حج فریضه است ونکاح مباح . مال را درراهِ حج صرف باید کردن . و اگرمال بکار بُرد پسِ وجوبِ حج . لازم آید که وام کند و بحج رود .

و اگر مالی میراث یافت که حج را کفایت بُوَد ، ولکن وامی دارد ، مال بوام صرف کردن اولی‌تر ، که دَینِ بندگان مقدّم بُوَد بردَینِ حق . واین را نظیری است :

---

۱ - ظاهراً مراد اینست که چون درویشی به حج رسد و آنرا گذارد ، پس گویا وی دارنده وصاحب استطاعت است و بحدی رسیده که به ادای حج پردازد .

۲ - برسد : به بلوغ رسد و بالغ شود .

۳ - تلبیه : لبیک گفتن حاجیان که یکی از مناسک حج است .

٤ - عزوبت مجرد و بی زن بودن مرد یا بی شوهر بودن زن (غیاث)

چون دوحق درمحلّی جمع شود، حقِ خداوند وحقِ بنده ، آنِ بنده مقدّم باید داشت، که او محتاج است وخداوند بی‌نیازست .

مثلاً مردی دستِ یکی ببرید و دزدی کرد ، قصاص را مقدّم کنند بر سرقه، که قصاص حقِ بنده است و قطع در سرقه حقِ خداوند . و بناء حقِ خداوند بر مُساهله است، وبناء حقِ بندگان بر مضایقت است .

زن را مُحرَم باید تا واجب آید، واگر مُحرَم ندارد لازم نیاید که شوی کند، و بقولِ اصحابِ رأی واجب آید ولکن وجوب ادای محرم ، تا وصیّت کند بآخرِ عمر خویش. یک قول اینست ویک قول‌خودآنست که مُحرَم شرطِ وجوبست، بی‌محرم[1] واجب نیاید .

اگر مال یافت در وقتِ وجوب ، ولکن او را از عزوبت رنج است ، حج باید کردن . چه حج کردن فریضه ونکاح کردن مباح‌است . واگر شرایطِ وجوب جمع آید، تأخیر نشاید بقولِ ابوحنیفه ، مگر بعُذر . وبقولِ اصحابِ وی و شافعی بشاید تأخیر، ولکن بشرطی که اجل در رسد و فرض درگردن نمانده بُوَد ، هروقتی که بیارد ، ادا بُوَد ، قضا نبود . چنانک نماز بآخرِ وقت کند ، همه ادا بُوَد، قضا نَبُود . فامّا اگر درخود ، اثرِ ضَعف و عَجز بیند بتأخیر عاصی بُوَد ، چون بمیرد ناکرده . فامّا اگر ضعفی ندارد و بسالِ دیگرحواله کند ونرسد و بمیرد، عاصی نمیرد . وگر بنانِ سوال ، حج کند ، حج ازگردن بیُفتد ولکن کراهیّت بُوَد سفرکردن و از مردمان چیزی خواستن ، وبارِ معدهٔ خود بر کیسهٔ مردمان افگندن .

ودوست داردکه اگر کسی را مال حلال نَبُوَد بحج نرود ، تاکسی را بلقمهٔ حرام میزبانی‌نکند. واگردرمیانِ منزلها، منزلی خراب شده بود وچیزی نیابد ، یا طعام وعلفِ ستور عزیز بُوَد بثمَنِ مِثل نیابد ، حج واجب نیاید . و اگر در بادیه درهر منزلی علفِ ستور یافت نشود ، لازم نیاید حج کردن . واگر درهردو روزی آب یافت

---

۱ ـ اصل : بر محرم؟ بدون نقاط.

نشود ، واجب نیاید . واگر فرزند پدر راگوید: حکمِ تو بران[1] روانست وتصرفِ تو درناکردن نافذست، برپدرحج واجب آید بخلافِ بیگانه . برقولِ شافعی است این مسئله.

اگر نایب بوقت احرام ولبّیک بنیّتِ فرماینده زد، اگرباز، نیتِ خویش کرد که حج ورا بُوَد ، درست نیاید وازفرماینده افتد .

مسئله

اگر کسی از مردمان حج کند تبرّع[2] نافرموده درست آید . ورچند بیگانه بُوَد . واگرفرزند ازمادر و پدر بیکْ[3] عقد، احرام خواهد، تا از هردوحج گزارد، درست نیاید ولکن حج فرزند را بُوَد .

سه چیزست که حج روا نَبُوَد بی‌او : احرام ووقوف وطواف . ولکن اختلاف کرده‌اند در احرام . وعامه از اصحابِ بوحنیفه برانند : که احرام ازحج نیست، بلکه باحرام درحج شوند، چنانکْ مرتکبیرِ نخستین‌را گفته‌اند، تکبیرواحرام، چون طهارت داشته[4] ، طهارت ازنماز نی ولیکن نمازِ بی طهارت نماز نی . وفائدهٔ این اختلاف آنجا پیدا آید : که زنی را بعد تکبیر درنمازتطوع، عذر پدیدآید، برقولِ آنکه‌گوید: تکبیر ازنمازنیست ، قضا واجب نیاید .

احرام بی‌تَلبیه درست نیاید مگر که نیت کند وهَدْی[5] فرستد . هَدی ازتَلبیه نوبت[6] بود ، واگرتلبیه نگفت، چه سبحانه الله گفت، یا الحمدلله گفت ونیتِ احرام کرد ، درست‌آید بقولِ ابوحنیفه، چنانکْ بجای تکبیرنماز، ذکری دیگر گوید . واگر به پارسی گوید تلبیه ، نیزدرست بُوَد بقولِ ابوحنیفه .

---

۱ ـ در اصل نقاط ندارد.

۲ ـ در اصل حرف اول نقطه ندارد. تبرع : نفل گذاری و ادای عباداتی که بکردن آن مأمور نیست.

۳ ـ در اصل نقاط ندارد.

٤ ـ یعنی تکبیر واحرام را چون طهارت شمرده‌اند.

٥ ـ هدی : اشتر و حیوانی که برای قربانی بکعبه فرستند (غیاث)

٦ ـ در اصل حرف اول و سوم نقاط ندارد ، برهامش نوشته‌اند : ظ محسوب.

باب المواقیت[1]

قال اللهُ تعالی : الحجُّ اَشهُرٌ معلُومات[2] . احرام بحج درست نیاید تا ماهِ شوال برنیاید . اشهُرِ حج شوال است و ذوالقعده و نُه روز از ماهِ ذی‌الحجه و شبِ عیدِ اضحیٰ ، تا آنگاه که سپیدهٔ صادق بدمد . روزِ نَحر[3] از اشهُرِ حج نیست . فامّا بمذهبِ ابوحنیفه واصحابِ وی ، احرام بستن پیش‌ازماه شوال‌درست بُوَد ، کما ذُکِرَ فی‌الجامع[4] .

و وقتِ دریافتِ حج ، روزِ عرفه باید که در عرفات بُوَد از بعدِ زوالِ روز عرفه تا سپیدهٔ روزِ عیدِ اضحیٰ .

---

۱ ـ مواقیت جمع میقاتست بمعنی گاه نهاده وگاه دانسته شده (مقدمةالادب ۱۶۲/۲) یعنی وقت معین برای ادای فعل ویا جای معین‌آن (قاموس‌الالفاظ والاعلام القرآنیه ۴۱۸)

۲ ـ قرآن ، البقره ۱۹۷ : حج ماه هاست دانسته (طبری ۱۲۹/۱)

۳ ـ نحر : بمعنی اشتر ماده را کشتن است (مقدمة الادب ۶۷۱/۲) روز نحر دهم ماه ذی‌الحجه است (۱۶/۱) که مراد روز هدی وکشتار قربانی از طرف حاجیان باشد.

۴ ـ الجامع الصغیر فی‌الفروع تالیف امام مجتهد محمد بن حسن شیبانی حنفی متوفا ۱۸۷ق است مشتمل بر ۱۵۳۲ مسئله فقهی مذهب حنفی که فقط در ۱۷۰ مسئله اختلاف ودر دو مسئله قیاس واستحسان‌را بیان داشته و از اهم کتب ظاهرالروایه این مذهب است که شروح فراوانی دارد. وهمین امام الجامع الکبیر فی‌الفروع هم دارد که سرچشمهٔ روایات و درایات را حاویست وکذلک بنام الجامع الکبیر درفقه حنفی کتب دیگری هم هست، ولی معلوم نیست که درینجا کدام یکی از جوامع مراد باشد ؟ (رك : کشف الظنون ۵۶۱/۱ ببعد)

حکایت

یکی را پرسیدند : اَلیواقیتُ خیرٌ اَمِ المَواقیت ؟ فاَجابَ المواقیتُ خیرٌ مِنَ الیَواقیت . لِاَنَّ بالمَواقیتِ یُؤخَذُ الیَواقیتُ ولا یُؤخَذُ المواقیتُ بالیَواقیت[1].

گوهر عمر بگوهرِ دریا بدست نیابد، گوهرِ دریا بگوهرِ عمر بدست آید. گوهر عمر عزیزتر ازگوهرِ دریا . مردگوهرِ عزیزضایع می‌کند درطلبِ چیزی که آنرا عوض است . گوهری که آنرا عوض نیست بباد می‌دهد .

گوهر دریا برگردنِ رومیان و هندوان بسیار باشد و در کلاهِ کوچکان همین . فامّا این اوقاتِ عزیز بگوهرِ عمر بدست آید نه بگوهرهائی که از سنگ و از دریا بیرون آرند .

فردا این‌گوهرِ عزیز را طلب کنی ونیابی ! و بخواهی وندهند . قال الله تعالیٰ : اَبصَرْنا وسَمِعْنا فَارجِعْنا نَعمَلُ صالِحاً[2] .

فردا همه‌خلق درآرزوی آن باشند، که ایشانرا بدنیا فرستند. اهلِ دولت‌گویند: این چه تقصیر بودکه ماکردیم . واهلِ ادبارگویند : این چه بی دوانی بودکه دامنِ ما بگرفت ؟

ما را باز فرست تا دامن از دستِ بی‌دولتی بیرون‌کنیم . این ایام عزیز را بتو فرستاده‌اند . اشهر حج نه از برای‌آن ، تا تو بروشنای وی گناه‌کنی ! بران فرستاده‌اند تا بروشنائیْ وی راه رَوی .

روشنائیْ این ایام ، ازجهود وترسا دریغ نیست . درین عشق سِرّی تعبیه‌است . هرکرا جلوه کردند، درین ایام جلوه کردند . وهرکرا شربتِ قهرچشانیدند، درین‌ایام چشانیدند . این ایام ، کمین‌گاهِ قهرست وخلوتگاهِ خدمت‌است . خود را درخلوتگاه

---

۱ - یعنی : یاقوتها بهتراست یا مواقیت؟ پاسخ داد : مواقیت بهتراز یواقیب است. زیرا یواقیب را درمواقیت بیابند،ولی مواقیت در یواقیت بدست نیابد.

۲ - قرآن ، السجده ۱۲ : وگویند (کافران) ای خداوند ما بدیدیم وشنیدیم ، باز گردان ما را تا کارکنیم نیک، که ما بی گمانیم (طبری ۱٤١٦/٥)

طلب کن، گرنیابی! از کین‌گاه قهر ایمن باش!
گرشادیِ یافتگان نداری، باری حسرتِ بازماندگی بدست آر![1]



۱ ـ اصل‌متن کتاب درینجا که آخر صفحه ۲۷۲ مخطوطه باشد ختم شده، بعدازین یک صفحهٔ مجدول مانند اصلست، ولی بخطوط مختلف نازیبا، مطالب دیگری دارد، که با اصل مربوط نیست. برین صفحه آخر متن زیر جدول طلا و لاجورد، مهری مربع ۲ × ۲ سانتی‌متر است که بران بخط نستعلیق خوش نوشته‌اند:

«خواجه کلان الحسینی عبدالعزیز بن نصرالدین ۱۰۲۷»

وازین برمی‌آید، که کتاب خطی باید پیش از سنه ۱۰۲۷ ه نوشته شده باشد که برسم‌الخط زیبای لسخی است. برصفحهٔ ما قبل آخر مهری دارد از محمد عمر ۱۳٤۷ ه که شخصیت شناسا و روحانی مؤثری بود در قندهار، واین نسخه را در سفر بخارا بدست آورده وباخود بقندهار آورده بود. برصفحات اول کتاب نیز مهرهای مالکان نسخه بوده، که آنرا بقلم سیاه نو گل کرده‌اند.

فهارس متن روضة الفریقین

اعداد مقابل تمام مطالب عبارتست از ارقام حواشی بیرونی صفحات کتاب، نه اعداد جبین آن . پس مطالب مطلوبه‌را در اعداد حواشی بغلی بیرونی صفحات باید جست .

مشتمل بر

نوادر کلمات و اصطلاحات و تعابیر و اسماء رجال و اماکن و نکات دستوری و سبک شناسی و توجیهات صوفیانه احکام فقهی با ابواب وفصول وحکایات وفهرست ابیات

* * *

پیش از متن کتاب، پیش گفتاری جامع بقلم عبدالحی حبیبی آمده است .

(١)

نوادر لغات و تعابیر و اعلام و اماکن و مضامین

اعداد مقابل هر کلمه متعلق است به اعداد حواشی بغلی صفحه بین [ ]

(آ-ا)

(الف)

(خ)

(د)

(ص ـ ض ـ ط ـ ظ)

(۲)

خصایص دستوری

اعداد مقابل هر کلمه متعلّق است به اعداد حواشی بغلی صفحه بین [ ]

چند نکته‌از خصائص دستوری و انشاء کتاب

۱ ـ مطابق رویّه مقبول قدماء از صفات عربی یا دری به الحاق (ی) بعدی اسم حالت ساختن ازخصائص مهم سبک قدیم انشاء این کتابست که در سائر متون قدیم هم دیده می‌شود مانند :

از مؤذّن ـ مؤذّنی ص ۹۸	ازکژ ـ کژی ۱۶۳/۱۶۲
ازامام ـ امامی ۹۸	ازگریان ـ گریانی ۹
از مطلق ـ مطلقی ۴۷	ازگنگ ـ گنگی ۵۴
از مشغول ـ مشغولی ۵۵/۴۰	ازگنده پیر ـ گنده پیری ۶۶
از محدث ـ محدثی ۳۲	ازعوان ـ عوانی ۱۵۱/۱۴۱
از بی‌فلاح ـ بی‌فلاحی ۵۷	ازآلت ـ بی آلتی ۱۸۰/۳۸
ازغوّاص ـ غوّاصی ۱	ازآفریدگار ـ آفریدگاری ۳۲
ازمعبود ـ معبودی ۱۲۸/۵۴/۲۳/۲۱	از بی دولت ـ بی‌دولتی ۲۰۹
از بخل ـ بخلی ۱۷۰	ازترسا ـ ترسایی ۳۹
ازحرام ـ حرامی (حرمت) ۲۰۵/۲۶	ازحلال ـ حلالی (حل) ۲۶

۲ ـ گاهی به الحاق (گی ـ گری) درآخر کلمه اسم حالت ساخته می‌شود مانند :

ازفریضه ـ فریضگی ص ۱۱۴/۳۹/۲۶

ازخواجه ـ خواجگی ص ۱۹۹/۱۵

ازمشاطه ـ مشاطگی ص ۱۲۱

ازآشکار ـ آشکارگی (۱٤۱)

ازحیلت ـ حیلت‌گری (۱۵)

ازسلام ـ سلام‌گری ۱٤

رك : ترجمه السواد الاعظم ۲۳۰ . فضائل بلخ ٤٤۳ . طبقات الصوفیه انصاری هروی ۵۷۱ ببعد .

۲ ـ استعمالِ فراوان افعالِ مستمر (فعل + ی) برای مطالب جداگانه مثل :

برای تعبیرحالت رؤیا : گویدی (ص۱۳۲) کنمی ـ خوانمی (نماز) ص۱٤۰ .

تعبیر حالتِ مشروط ماضی مستمر غائب : که اگر گزاردی توانستی گزاردن (ص۹۰)

برسالتِ خودگواهی داده بودی (ص۹۹)

تکرار متّصل افعال مانند : استادندی، کردندی، برنگشتی، بودی، خواستی، بگشتی، شدی (ص۸٤) :

«غسل‌آوردی وعطر کردی، دهن بگلاب بشستی و برتخت نشستی . . .»

(درحالت غائب ص ۱٦)

« نکردیمی، ندادیمی، نشستیمی، گفتیمی (درحالت جمع متکلم ص۸٦)

خواسته بودی ، دانسته بودی ، برنیامدی ، نقص بودی ، عالم نبودی (ص ۳۱)

نبودی، بماندی، نشدی (ص۷۳)

نیاوردی، کردی، آوردی ، بردی (ص۳٤)

شدی، بکشتی، رستمی (ص٦۱)

گفتی، داده بودی، گفتندی (ص۹۹)

سوختیمی (ص۱٦٦)

اگر موسی را دیدار کرامت کردی ، موسی نگریستی و بدیدی بصفتِ

خود دیدی . (ص ۱۷/۱۳)

افعال مستمر حکایت :

آمدی، بنهادی، شدی، درامدی، برخاستی، گزاردی ، باز شدی (ص ۱۷۳ ، ۱۹۳)

نبودی. نگزاردندی (ص۱۵۵)

افعال مستمر مجموع (غائب)

خراستندی، بودندی، دیدندی (ص۱۷)

۳ ـ استعمال که بیانی و تعلیلی، یا بجای تاء تعلیل و نهایت مانند :

که مذهب گبری (ص٦٦) که زیادت کند یا نقصان کند (ص۳۲)

که نمکث مردبگث را (بیانی ص۵۷) که مر دیگر را (ص۵۷)

مردگان که بمیرند (بیانی ۵۷)

تکرار که :

« **که** باشد **که** از من شکر نعمت خواهد ، ممکن است نیز **که** بخاطر بنده بگذرد **که** او مستغنی است از شکر من . باشد **که** از من شکر درنخواسته بود (ص۲۸)

٤ ـ تکرار فعل :

بدارند (ص۵۷) تکرار فعل دارد (ص١٤)

تکرار پیدا آید مانند:

« زمین بوقت بهار ، بباران زنده کنند تا زمین هرچه دردل دارد بصحرا آرد ، تا قیمت هرجوهر **پیدا آید** ، ازخاکی که زعفران براید **پیدا آید** ، و ازخاکی که ریاحین آید **پیدا آید** ، وازخاکی که طعام آید وقُوتِ خلق آید **پیدا آید** ، و ازخاکی که خار روید **پیدا آید** (ص۵۱)

تکرار ایمان آوردن :

همچنانک **ایمان آوردن** بخداوند ، بی **ایمان آوردن** بمصطفی ، بی **ایمان آوردن**

بوحدانیت درست نیست (ص ۱۸۳)

۵ ـ تکرار ضمیر جمع غائب **ایشان** در حالت فاعلی و مفعولی و اضافی مانند:

«**ایشان** که الله اکبر گویند، مستغرق کبریاء وی شوند . **ایشانرا** در نماز شربتی دهند اززهرهلاهل، آن شربت دردلِ **ایشان** آویزد، و**ایشانرا** بیش پروای هیچ چیز نماند (ص۱۱۱)

استعمال **ایشان** برای حیوان غیرذوی العقول (ص ۵۲)

وبرای بی‌جان غیرذوی‌العقول مانند اصنام، ماه، آفتاب (ص۲۳)

۶ ـ تکرار تاء التزام با تاء نتیجه و ترتّب مانند: « خلق رفته‌اند **تا** دعا گویند **تا** باران آید (ص ۸)

« درزمین هرچه پوشیده بود ، بوقتِ بهار بباران زنده کنند ، **تا** زمین هرچه در دل دارد بصحرا آرد ، تا قیمت هرجوهرپیدا آید . (ص۵۱) »

۷ ـ به الحاق ادّات لیاقت وتشبیه (وار) صفات شباهت ساختن ازصفات و اسماء عربی و دری : مانند : متنکّروار (ص۱۰) ستوروار (ص۷٤) عیسی‌وار (ص ۷) عاشق‌وار (ص۱۲) حاصل‌وار (ص٤۹) سلطان وار (ص۱۲) قارون‌وار (ص۷)

۸ ـ ش ضمیر متصل غائب مفرد مفعولی به اخیر صفات یا حروف می‌پیوندد که مخفف (اش) است .

مانند: گم شده‌**هاش** (ص ۸۳) بجای گم شده‌هایش .

یا **ش** جلوه کننده یا رویش سیاه کننده (ص۱۳۰)

آرزو**ش** می‌بود (ص۱۰۲) بجای آرزویش .

پیوندهاش فرومالند (ص۱۸۱) = پیوندهایش .

۹ ـ استعمال اسمای حالت (مصادر) لازمی کنونی بجای متعدّی مانند :

تا نسوزم بجای نسوزانم (ص۳) سوختیمی (ص۱٦٦)

۱۰ ـ بقایای املای قدیم برخی از کلمات وافعال کهن، که در کتب عصر سامانی تاغزنویان

فراوان است مانند :

رَوِیت بجای رَوید (ص ٨٤) سرکا بجای سرکه (ص ٧٢/٥٢/٤٦) ایراکه (ص٥٦) بجای زیراکه . ایزار (تنبان) بجای ازار (ص١٢٩) اینت (ص١٨٤/ ١٩١/١٩٠) جای روب بجای جاروب امروزی (ص٢٠١/١٨٤) جزین بجای جزاین (ص٢٢/٢١) خُنب بجای خم (ص٧٢) دُمادُم (بمعنی پیاپی ص ١٢٠/ ١٦٧) رُستا بجای رُوستا (ص١٦٩) کاغد بجای کاغذ (ص١٤٥) کزدم بجای گژدم (ص٣٤) می نیکوه ازنیکوهیدن سابق ونکوهیدن امروز (١٤٥)

١١ ـ تکرار ادّات مختلف مفعولی برای یک شخص دریک جمله مانند :

« سهل را علتی بروی مستولی شده (ص١٩٣)

١٢ ـ تکرارِ ادّات مفعولی (را) بجای برای، مانند :

«رفتن را ، وبازگشتن را .» (ص٢٠٥)

١٣ ـ تخفیفات :

تخفیف (اگر) شرطی به (اَر) درنثر ، که درنظم تاکنون باقیمانده . مانند:

اَرمن = اگرمن ص١١٨

اَرما = اگرما ص١١

تخفیف (واگر) به (ور) مانند :

ور بدین کوی شویم (ص٥٣) ور بپذیریم (ص١١٨) ورچند (ص٥٩/٦٠/١٠٦/ ٢٠٧ و غیره)

تخفیف (واز) به (وز) مانند :

وز رهگذر نیز (٦٤) وز سوختگان بی دود (ص٥٣) وزین قبل (ص ١٣٥)

تخفیف (اورا) به (ورا) مانند :

ورا بود (ص٢٤) ورا حاجت آید (ص١٧) مرورا (ص٣٨)

تخفیف (هیچ چیز) به (هیچیز ص١١١)

دوست‌تر به دوستر (ص۶۱/۶۲/۹۳/۱۴۴)

۱۴ ـ استعمال ضمائر او ـ وَی برای غیرذوی العقول که اکنون ازبین رفته مانند:

او (برای آب، ص۵۴) بروشنای وی (ماه) ص ۲۰۹ .

او (انگور) ص ۱۰۶

ازو (سنت) ص۱۱۶

این نوع استعمال اکنون درماوراءالنهر باقی‌است ومن درسنهٔ ۱۳۲۵ ش از ادیب فقید تاجیک صدرالدین عینی درسمرقند شنیده‌ام.

۱۵ ـ استعمال صفاتیکه اکنون فقط در ذوی العقول جاندار مستعمل‌اند ، برای غیر جاندار مانند:

رعیت بمعنی تابع درغیرجاندار (ص۵۳)

۱۶ ـ اسمای حالت (مصادر) مرکّب مُرخّم ، که ازخصایص انشاء دری بود مانند:

یادکرد بمعنی یادکردن (ص ۶۸/۲۰۵)

حق‌تعالی درهیچ عبادت آن مبالغت نکرده‌است که در **نگاه‌داشت** نماز (ص۸۲)

ترخیم اسمای حالت :

گفت وخورد ورفت بمعنی مصدری (ص۱۱۲) یافت ونایافت (ص۱۴) کِرد وی دردیدهٔ وی بزرگ آید (ص۱۲۰) کِرد وی (ص۲۶) کرد خود (ص۳۶) ادبِ **گفت** می درآموزد (ص۱۲۶) گفتِ دیگران (ص۱۷-۱۹) گفت ـ کرد (ص ۱۹/۱۶۳) ازنیست هست کرد (ص۳۲)

۱۷ ـ تکرار (را) مفعولی دریک جمله مانند:

« تواضع اوآن **عالم را** ، **اورا** می‌بیامرزد (ص ۲۰۳)

تا فرشتگان **را** رقیبان حضرت **را** رنج نبود (ص ۵۸) »

آوردن (را) بعدازضمیر فاعلی (او) مانند:

«**اورا** توبه باید کرد (ص ۷۹)

۱۸ ـ تکرار آن اشاری بعید : «ما آن دانیم که شما آن ندانید.» (ص۱۲)

و آن آن بود (ص ۱٦۸)

بردن آن اشاری به آخر جمله و پیش آوردن مشارالیه مانند :

«مرخوردن را نهاده باشند آن .» (ص۷۷)

۱۹ ـ تکرار آنِ اضافت بطور متّصل مانند :

«فرشتگان آسمان دوم در رکوع اند ، و آنِ آسمان سیم در سجودند ، و آن چهارم درجلوسند (ص۸۲) آنِ بنده (ص ۲۰٦) آنِ دیگران (ص۱٥٤) آنِ من (ص۵۰)

۲۰ ـ جمع آوردن برای و بهر با (را) در یک جمله مانند :

از برای کار را (ص٦۱/۱۲٤)

از بهر فرمان را (ص۱۰۲)

از برای ارباب نفوس را (ص۵۰)

از برای حاجت خلق را و کمال قدرت را (ص ٤٤)

از بهر ذکر خداوند را (ص۹۷)

از برای . . . . را (ص ۱۹۵)

از برای حاجت را (ص٦۲)

۲۱ ـ جمع (تا) نهایت تعلیلی با (اگر) ازقیود شرط مانند :

تا اگر خود بی‌طهارت بانگ نماز کند محسوب بُود آن بانگ نماز (ص ۹۸)

۲۲ ـ خطاب جمع به مفرد مخاطب مانند:

احسنت! ای مسافرانِ برجای مانده، چندین سالست که دست می‌شوئی وهنوز دست ناشسته‌یی! (ص٥٦)

۲۳ ـ تقدیم صفت فاعلی برفاعلی یا متعلّقات مفعول برفعل ومفعول صریح، مانند:

بیش پاک کننده نماند این آب ، مر تن را (ص٤٦)

و **غسل** ازجنابت ونجاست ازجامه و تن **بنمودنترا** (ص٤٤)

۲٤ ـ ساختن اسم حالت (مصدرمرکّب) ازکلمات عربی ودری مانند نماز بردن یا نماز آوردن (ص١٤٤/١٧٢ وغیره) یا محاباکردن (ص ٨٨/٨٩/١٥١) درکلام قدما نیزنظائر زیاد دارد مانند این بیت فردوسی:

نهادند بردشت هیزم دوکوه　　　جهانی **نظاره شده** هم‌گروه

درین کتاب نظاره بمعنی (دیدن وبیننده) است (ص٩١/٩٢/١٢٣) نظاره کنید (ص١٦٢/١٦٥) نظاره کرد (دقت) در (ص٢٣) نظاره بودن (قبول حکم در ص١٢) آمده است .

می‌جلوه کنند (ص ٣/١٣٠/١٠٩/١٩١) جلوه کرد (ص١٢/٤٢/١٠٩/١٤٠) جلوه کنم (ص ٤٢) محابا مکنید (ص ١٥١) محابا میرود (ص ١٧٥) عشوه دادن یا خوردن (ص ٨٨/١٨٠/٢٠٢) عزیز بودن = نایابی(ص٢٠٧) من یزید میکنند (ص٢٠٠) بمن یزید ندارد (١٢٦) .

۲٥ ـ انفصال (می) پیشوند تأکید واستمرار از فعل خود مانند : **می** شرح . . . . باید گفت (ص١٥) ترا **می** دستوری نباید خواست (ص ١٩٣) می‌جلوه کند (ص ٣/١٩١)

یا انفصال موصوف از صفت بوسیلهٔ راء مفعولی مثل : خداوند **را** تعالیٰ (ص ٢٨)

۲٦ ـ جمع بستن اسماء وصفات عربی به(ان) دری مانند طالب علمان (ص١٦) مهاجریان (ص ٩٤) جهودان (ص ١٩٨) خلقان (ص١١١) عورتان (ص١٨٧) عیالان (ص٢٠٥) عیاران (١٥٨) امتان (ص١٣٦/١٩٠) بطالان (ص٨٠)

جمع‌الجمع ساختن جموع عربی به‌پسوند جمع (ها) مانند : **اجزاها** (ص١٤) بقاعها (ص٢٠٥)

۲۷ ـ تقدیم مفاعیل برفاعل درجمله مانند: وبا انگشترین زرین **مردرا** نماز کردن مکروه بود (ص١٢٥)

۲۸ ـ الحاق الف اعجاب یا تفخیم به آخر کلمات مانند :

بساکسا (ص۱۵٦)

دریغا از سینه برمی‌آید (ص۱٤۱)

ماننداً (ص۱۲۸)

۲۹ ـ جمله‌های سخت تأکیدی بالحاق اداتِ تأکید (باید) مانند :

وگر در شوند بعنف بیرون **باید کردن** ، وگر مرده بود از **گور باید کشیدن** .

وبیرون انداختن (ص۱۳٤)

باید که بود (مکرر در ص۲۰٦/۱۲۱)

بخریدن باید (ص ۷٦)

می‌بباید ومی‌ببایی (ص۱۲۳)

۳۰ ـ تکرار گاه (قید شرط زمانی) مانند :

گاه از زیر برمی‌آرد و**گاه** ازبالا فرو می‌فرستد ... **گاه** شور ، **گاه تلخ** ، **گاه تیره** و **گاه** روشن و**گاه** سیاه و **گاه** سرخ (ص٤٤)

گاهی پسوند ظرفی **گاه** باکلمات عربی و دری برای اظهار معنی مظروف بودن می‌پیوندد مانند : لشکرگاه مردگان (ص ۵۵) نمازگاه (عید) در (ص ۱٦۸/ ۱٦۹/۱۷۰/۱۷۳) طمعگاه (ص۳۱) حسابگاه (ص ۱۹۲) آزمایشگاه (ص ۵۱/۸۱) آسایشگاه (ص۱٤۷) اندیشه‌گاه (ص ۱۵۰) خلوتگاه (ص ۲۰۹) ستورگاه (ص۱۰۳) عرضگاه (ص۱۵٦)

۳۱ ـ جمع مضاف درصورت جمع مضاف الیه مانند : علماء جهودان (ص۱۵)

۳۲ ـ صفات منفی ازکلمات دری ساختن بالحاق (نا) مانند :

نابیننده (ص۲۰۰)

نابایست (ص۱٦۳)

ناتوانسته (ص۹۷)

ناخواسته (ص۱۹۰)

نارسیده (= نابالغ ص۹۲/۷۰)

ناشایستگان (ص۲۰۱/۸/۷)

نافرموده (ص۲۰۷)

ناکننده (= بی‌عمل ص ۲۰۰/۱۹۲)

ناگرویده (= بی‌عقیده ص۱٤٥)

ناواقعه (= بیجا ص ۱۷٦)

۳۳ ـ اضافات: که از ترکیب مضاف ومضاف الیه کلمهٔ مفرد می‌ساختند مانند آب پیش (ص ۱٥۲) که اکنون پیشاب (بول) گویند . یا آبجامه (ظرفِ آب) ص٤٤/٤٥/٤۹ که جامهٔ آب بود ، یاآب مردگان که برحال خود مانده .

۳٤ ـ اصطلاحات علمی وفقهی وکلامی‌را به دری درآوردن مانند:

انداختنی (متروك) ص٤۱ .

بازآوردنی (نمازقضائی) ص ۱۲۹/۹۱/۷٥ .

باسامان (مرتب) ص٦٤ .

بامدادین (نمازصبح) ص۱۱۸ .

بلند خواندنی (نمازجهر) ص۱۳۸/۱۲٦/۱۲۳ .

تنهاگزار (نماز بی‌جماعت) ص۱۳۸ .

چون و چرائی (ص۲۹)

نرم و بلند (نمازخفی وجهر) ص۱۲٦/۱۲۳ .

سرپوشیدگان (زنان) ص ۱٥۳/۷۸ .

گوینده ناکننده (ص۱۹)

نارسیده (= نابالغ ص ۹۲/۷۰)

رسیده (= بالغ ص۹۱)

۳۵ ـ اشتقاق افعال وصفات از مصادر نامستعمل مثل :

نه سرفد از سرفیدن (ص ٦٤)

شایا از شایستن (ص۱٦۳) و استعمال انواع افعال مشتقه ازین مصدر در موارد مختلف . (رك : شایستن در فهرست آخر کتاب) و انواع مشتقات فعلی از شدن بمعنی رفتن نه صیرورت (ص۲۹)

۳٦ ـ ساختن اسم حالت به الحاق (یت) درآخر مصدر عربی مانند شغلیت از شغل که خود اسم مصدرعربیست (ص٤۲)

۳۷ ـ استعمال لغات اضداد مانند فراز بمعنی باز و بسته هردو ، امثله :

دهنش از شادی فراز نشود (ص ٤ بمعنی بسته)

همچنین بمعنی چشم بسته (ص۱۱۰/۱۱۱/۱۹۲/۱۲۱)

فرازآمد (ص ۱۲۱)

فراز کند (دست بطعام) ص٦۲

فرازکردن دیده ازمحدثات (ص۵۵)

۳ - فهرست ابیات

(که مصراع اول ابیات نوشته شده)

٤ - فهرست محتویات این کتاب

که براساس اعداد حواشی بغلی صفحات ترتیب شده نه تعداد جبین صفحات

تصحیح اغلاط چاپی

(براساس اعداد جبین صفحات مطبوع)

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۰	۱۸	اَنزل (بفتحهٔ الف)	اُنزل (بضمه)
۲٤	۷	موت (بفتحه تا)	موت (بضمه)
۳۰	۱۵	خیرزان	خیزران
۳۰	۱۹	اواسط	واسط
۳۹	۱٤	آفریدگار که	آفریدگارست که
٤۰	۲۰	کنند	کننده
٤۳	۷	نباید	نیاید
٤٤	۸	بعجر	بعجز
۵٤	۲۳	کسی	کسی که
۵۵	۷	قسمت	قسمست
٦۳	۷	برگ در	برگ درخت در
٦٤	۱۲	باری ازین	باری نخست ازین
٦٤	۱٤	بنِ (بکسره نون)	بنُ (بضمه نون)
۷۲	۱۳	المتهرین	المتطهرین
۷۹	۱٦	ذابل	زابل

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۷	۱۲	داردید	دارید
۸۸	۸	بیالایی	بیالایی
۹۲	۱٦	رواتست	روایتست
۹۵	۱۰حاشیه	تعالو	تعالوا
۹۹	۵	مشاهده	مشاهره
۱۰۱	۱٦	یابد	باید
۱۰۳	۱	اباجت	اباحت
۱۰٤	٤	خودش	ازخودش
۱۱٦	۲	زیارت	زیادت
۱۲۱	۱٤	قضا نبود	قضا واجب نبود
۱۲۱	۱٦	قضا را نماز واجب	قضا واجب،
۱۲۵	۲٤	بطوو	بطور
۱۳۲	۲	اخیتار	اختیار
۱۳٤	۳	نماید	نماید
۱٤۳	۱۵	عل	علی
۱٤۵	۱٤	دریابد	درباید
۱٤۸	۱	مسغرق	مستغرق
۱۵۳	۲۱	الخیرة	النحیرة
۱۵٤	۱۷	تجر	نجر
۱۵۹	۳	الذین	الدین
۱۵۹	۱۵	التارکوا	لتارکوا
۱۵۹	۱۹	البزار	البزاز
۱٦۷	۱۲	بیاگانند	بیاگاهانند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۷۰	۷	بارتوان	بازتوان
۱۷۳	۷	بمصقود	بمقصود
۱۷۶	۱۹	میزن	میزان
۱۷۸	۲۱	مسلمه	مسیلمه
۱۸٤	۲۰	پاورقی ۳ بیجاست حذف شود	
۱۸۸	۱۳	ننگرید	ننگرد
۱۹۰	۱۵	بازوی	بازوی وی
۱۹۵	۱۰	بلفط	بلفظ
۲۰۱	۲	المساجد	الی المساجد
۲۰٦	۲٤	بیش	بش
۲۱۳	۱۸	السناء	النساء
۲۱۸	۱۲	ملکوك	ملوك
۲۲٦	۱۲	داده‌اند؟	اند بفتحهٔ هردو دال
۲۳۲	۱۱	با الدعاء	بالدعاء
۲۳۵	٤	بدء	بدعا
۲٤۰	۵	هادمُ (بضمه میم)	هادمِ (بکسرهٔ میم)
۲٤٤	۱۹	که باشد که	که از
۲٤۹	۲	وما امرالا	وما امروا الا
۲۵۷	۱۳	لخلوفَ (بفتحه فا)	لخلوفُ (بضمه فا)
۲٦۱	۲۳	مراز	مراء از
۲٦۳	٦	لاتمتوا	لاتمیتوا
۲٦۷	۱٦	فضا	قضا
۲٦۹	۲۰	الحایق	الحقایق
۲۷۱	۱٤	جُعلنا (بضمه جیم)	جَعلنا (بفتحه)